فهرست طبقات سلاطین ایران تا اسلام

موافق ضبط مورخان یونان یازده سلاله در ایران حکومت کرده اند

سلاله آبادیان

از احوال ایشان چیزی معلوم نیست که چند تن بوده اند و چند سال حکومت راندند گویا اینکه آخرین سلاطین ایشان بدست اقوام جی کوش کشته شده و شاید سیامک باشد و ابتدای آبادی در شرق ازین قوم بعمل آمده و طوایف آبازه ازین سلاله اند

سلاله پیشدادیان

ایشان را جمشیدیان نیز گویند و آغازشان با جم ایشانند مدت سلطنت ایشان تقریبا ششصد سال کشیده و چند تن از آن سلاطین مشهور است مانند کیومرث تهمورث جمشید و زردشت نخستین که از هوشنگ باشد از ایشان است و زمان سلطنت این سلاله زمان سعادت و عصر ترقی ایران بوده که هر چیز را اختراع کردند ولی تاریخ ایشان از میان رفته انقراض این قوم بوسیله اقوام کلدانی و آتوری شد که آن را ماردوش و اژدهاک می نامند

ظاهرا

سلاله ماردوشیان

ظاهرا اقوام هیقوس و عاده بابل باشند که در اواخر جمشیدیان ایران را استیلا کردند و بعد از آن ریخیس ثانی بر ایران و شرق استیلا یافت و با ضحاک یعنی نینوس و سمیرامیس بودند که بر ایران آنها مستولی شدند و زمان سلطنت ایشان هزار سال کم کشید و انقراض ایشان بدست کاوه و افریدون شد

سلاله آبتین

ایشان نیز از بقیه آبادیان باشند که برخاسته کلدانیان را منقرض ساختند ولی زمان سلطنت ایشان دیر نکشید و بعد از فریدون در میان فرزندانش خلاف افتاده ملک دو طرف ایران اقوام آتوری از نینوا و اقوام افراسیاب از طرف جیحون به ایران هجوم آوردند و نام چند تن از ایشان فریدون و منوچهر و گرشاسب و آرش و کیانوش است مدت پادشاهی ایشان تقریبا سیصد و پنجاه سال رسید

ایام فترت و عصر پهلوانی

بعد از استیلای آتوریان و اقوام افراسیاب بر ایران خانواده و ابطال مملکت از هر گوشه در مقام اثبات وجود برآمدند و با اقوام مهاجم نبردها کردند و

از آنجمله شاهزادگان زابل و کرمان بودند و الکیانیان در طرف اهواز

و فارس و کشوار و تماران در سمت اصفهان و این زمان تقریباً سیصد سال

سلاله کیان مدیه

اول ایشان دیاکس است که بعد از انهزام و زعم کیقباد است و بعد از او

شش نفر از دودمان او پادشاهی بابل و مدیه حکمرانی نمودند اکباتان را در تحت

حکومت واحد در آورد و سلطنت مدیه را تشکیل نمود و تقریباً مدت سلطنت

ایشان دویست سال کشید و در زمان سیروس متعلق پارس شد

سلاله آکمین

ایشان ابتدا در آلام و پس از آن در فارس سلطنت داشتند و بعد از آکمین که تا سلاطین را

استیلا کرد غالباً در تحت اطاعت تخت الفنصر های بابل و سلاطین آشوریه

و مدیه بودند و آخرین ایشان کامبیس پدر کیخسرو است داماد استیاغ

شاهنشاهان پارس

اول ایشان سیروس اعظم است که کیخسرو باشد و ایشان تشکیل شاهنشاهی بزرگ در ایران نمودند

سلطنت مدیه در زمان ایشان منقرض شد و مدت سلطنت ایشان تقریباً دویست

دویست

سال کشید تا اسکندر ایشان را منقرض ساخت

سلوکیان

بعد از اسکندر سلوکوس که از وارثان او بود با اولادش تقریباً صد سال در ایران

سلطنت راندند و آخر انقراض ایشان از ایران بواسطه اشک با ارزس

پارتیه شد و لیکن بکلی منقرض نشدند بلکه سالها در طرف سوریه و شام سلطنت

داشتند تا زمان پامپی قیصر روم که بدست رومیان منقرض شدند

سلاله اشکانیان

اول ایشان اشک پارتی است که یونانیان او را ارزس خوانند و تقریباً

چهارصد و پنجاه سال خود و سلاله اش در ایران سلطنت داشتند تا اینکه اردشیر

بابکان آنها را منقرض ساخت و ایشان سی و شش تن بودند

سلاله ساسانیان

اول ایشان اردشیر بابکان است و زیاده بر چهار صد سال در ایران سلطنت داشتند

و آخر ایشان یزدگرد شهریار و انقراض این سلاله بواسطه لشکر اسلام در زمان خلیفه

ثانی شد و بعد از آن ایران بدست عرب آمد

افادات

و این معنی را باید دانست که چون سابقاً در ایران قوهٔ حکومت و دیانت هر دو ضعیف بوده اند باهم استعمال می شدند چنانکه هر پادشاهی مجبور بدین بود و گاهی کوهها و غارها برای خشنودی دیوان و فرشتگان و استمداد از ایشان میرفت و پس از مدتها اقامت مردم او را دوباره بتخت پادشاهی برمیگردانیدند و گاهی میشد که اهالی او را میکشتند و بدین شمرده [illegible] برای تأیید قوهٔ سلطنتی خود ناگزیر از تشدید قوهٔ دیانتی میشد و برای تجدید عهد با دیوان و پریان ناگزیر از رفتن غارها و اقامت کوهها میگشت چنانکه در اواخر آبادیان سیامک ترک تخت سلطنت کرده بغار رفت و فریدون سالها در کوه دماوند در مغارهٔ بریاضت بسر برد و سیروس در آخر عمر ترک پادشاهی نمود و اگر از غار رجعت میکردند هنگام عودت بتخت سلطنت پارهٔ احکام مخصوص میآوردند و نسبت بآسمان میدادند چنانکه فریدون اجرا نمود

این است که ایرانیان سلاطین خود را مقدس و سایر از ایشان آسمانی

میدانستند

میدانستند ولی این رسوم در اواخر کیان و زمان سلطنت اشکانیان که پای یونانیان بایران باز شد روی بفراموشی نهاد و در دیانت زردشت ضعف شدید پدید آمد تا اینکه اردشیر بابکان در نوبت خود باحیای ملت از پیشینیان کوشیدن گرفت

و این یکی را نیز باید دانست که سلاطین پارس و سلسلهٔ ایشان که اولاد اکمین باشند مانند مدیها معتقد بسنت دائمی اوکشتره که فریدون باشد نبودند بلکه خودشان پارهٔ قوانین و عادات دیگر داشتند و خود را نسبت باذرهوشنگ که زردشت نخستین باشد میدادند

اسامی سلاطین اکمینی ایرانی

۱ چاپیشی اول که تیسپس باشد و بعضی او را ... گویند
۲ کامبوجیه نخستین که او را کامبیس گویند
۳ کوروش اول که او را سیروس نخستین گویند
۴ چاپیشی دویم که او را چیپاپش یا گشواد خوانند

اسامی سیروس

۵ کوروش دویم که سیروس ثانی باشد
۶ کامبوجیه دویم که پدر کیخسرو و داماد ... است
۷ سیروس اعظم که کوروش شهنشاه بزرگ است
۸ کامبوجیه سیم که کیاوس پسر اوست

اسامی داریوش

اریارامنه که اریارام باشد
ارسامه که ارشام است
ویشتاسب که گشتاسب باشد
داریوش بزرگ که اسفندیار است

هو المنان

آئینهٔ سکندری

در سال هزار و سیصد و هفت هجری که حقیر کتابی در ادبیات پارسی موسوم
به «آئین سخنوری» ساخته و پرداخته بودم و بر یکی از بزرگان عرضه نمودم
پس از تمجید و تحسین بسیار فرمودند بسیار خوب ولی ما امروز مهمتر و لازمتر
از لیتراتور چیزی دیگر داریم و آن هیستوریست یعنی تاریخ اما نه
تاریخی که در شرق معمول و متداول است بطوریکه خوانندگان را فقط
از آن جز استماع قصه و فسانه و مجرد گذرانیدن وقت و نویسنده را
نیز منظوری غیر از رشحه و خوشامدگوئی و بیهوده سرائی نباشد
بلکه تاریخ حقیقی که مشتمل بر وقایع جوهری و امور نفس الامری بوده تا
سائق غیرت و محرک ترقی و موجب تربیت ملت تواند شد و خواننده
بمطالعهٔ صفحات آن خود را از عالم غفلت و عرصهٔ حیرت بالاتر بیاورد
لاجرم طرح نوشتن و تألیف این کتاب ریختم پس از ترتیب اوراقی چند
پاره عوایق و موانع پیش آمد و تا سال گذشته وقتی از برای اتمام این کتاب

چنان

اختلاس کردن نتوانستم و بواسطهٔ تراکم اشغال وحشت و جمعیت مطلوب حاصل
نشد

سال گذشته جزم عزم بر اتمام آن کردم و کمر همت بر میان بستم و از پای
ننشستم تا اینکه مجموع این فقرات را از کتب متفرقه جمع آورده در صورت
اختصار برشتهٔ تحریر کشیدم

اینک جلد مجری را باحوال قرون اولی سمت اتمام پذیرفت و از خداوند
توفیق اتمام و اکمال دو جلد دیگر را خواهانم انه قریب مجیب و بمناسبت
آئین سخنوری این کتاب را نام نهادم «آئینهٔ سکندری» تا بر تو عرضه
وارد احوال مملکت دارا

باید دانست که تاریخ قرون اولی بچهار عصر عموماً تقسیم میشود

۱ عصر خرافات و اساطیر و آن شامل باحوال آبادیان و پهلوانان است
بطریق فسانه و داستان

۲ عصر تاریک یعنی اوقات مشکوکه مانند عصر آجامیان و پیشدادیان

۳ عصر شفق آمیز یعنی اوقات مظنونه مانند احوال کیانیان و اشکانیان

۴ عصر منورت یعنی اوقات معلومه مانند تاریخ ساسانیان
و پس از زمان ساسانیان داخل در عصر منور و اوقات معلومه خواهد بود
حوادث
مجموع ستة جلد این کتاب مشتمل است بر یک دیباچه و دوازده گفتار
و یک خاتمه والله ولی التوفیق
مقدمه کتاب در فواید تاریخ و بیان ماهیت این علم و نتیجه حکمت تاریخیه
گفتار نخستین احوال آبادیان و پیشدادیان و ایام فترت و عصر پهلوانی
گفتار دویمین احوال طبقه کیان و مدیه و پارس و دوره تشتت و انحطاط
گفتار سیمین احوال اسکندر و سلوکیان و اشکانیان
گفتار چهارمین احوال ساسانیان و انقراض ایشان بدست عرب
گفتار پنجمین احوال پیغمبر ختمی مآب و خلفای راشدین
گفتار ششمین احوال خلفای بنی امیه و بنی عباس و ملاحده و فاطمیه
گفتار هفتمین احوال آل لیث و دیلمیه و آل سامان و آل ناصر و دیالمه
گفتار هشتمین احوال سلجوقیان و خوارزمیان و اتابکان و ظهور صوفیه در ایران

گفتار

۱ گفتار نهمین احوال چنگیزخان و استیلای مغول و تیموریان و سربداران
و چوپانیان
گفتار دهمین احوال سلاطین صفویه و چگونگی جنگ حیدری نعمتی و استیلای افاغنه
گفتار یازدهمین احوال افشاریه و زندیه و فترات ایران و احوال کردان
گفتار دوازدهمین احوال سلاطین قاجاریه و ظهور شیخیه و بابیه و دجالها

خاتمه

در عادات و اخلاق و آداب ایران و موجبات و مزایای آن مملکت

تنبیه

فایده عمومی تاریخ زیاده بر آن است که در این مختصر توان ذکر نمود زیرا که
تاریخ بحث می کند از اطوار و حرکات مردمان نامی و ترقی و تنزل
ملل مختلفه دنیا در هر عصر و ظهور شوکتهای بشریه در هر زمان و تحقیق
و تفتیش عادات و اخلاق و موجبات انحطاط و انقراض دولتها
و هرچه از وقایع عبرت نمای اعصار ماضیه در نظر بینایان تذکار باشد
حکمت تاریخیه بمثابه آئینه گیتی نماست که ذهن آدمی را برای

لاجرم

فهمیدن اسباب ظهور هر قدرت و شوکت و انقراض هر دولت باز کرده
اورا در عالم انسانیت موفق باجرای کارهای بزرگ می سازد که از جمعیت
بشریه ممالک موجوده را ذیفع و مخاطرات ملحوظه را منع کردن تواند
این فاید تاریخ نسبت بعموم است اما مقصود ما بیان فاید خصوصی
آن است نسبت بملتی که تاریخ از احوال ایشان بحث میکنند

مقدمه

در بیان فواید خصوصی تاریخ نسبت بملت

بر خردمندان عالم پوشیده نیست که از برای هر گروهی نخست از همه چیز
بکارتر دانستن تاریخ پیشینیان و سرگذشت گذشتگان خود می باشد
تا بدانند که کیستند و از چه جنسند

ملتی که تاریخ گذشتگان و اسباب ترقی و تنزل خود را ندانند کودکی را
ماند که پدر و نیاکان خود را نشناسد که یانند و چه نام داشتند بدیهی است
که پیش آمد حال آیندگان را هم نخواهد دانست

دیگر چه حس افتخار و شرف و چه آرزوی ترقی و پیشرفت در آن کرده

پدید

پدید خواهد آمد که هیچکس از سوابق احوال قوم خود بدرستی خبر ندارد
نمیداند از کجا آمده بکجا میرود و چه بوده و چه خواهد شد

چنانچه هر کسی باید پدر و شجره خود را بداند کیست و نسب اصلی او از کجاست
تاریخ قوم خود را نیز باید از روی معلومات جوهریه و محاکمات منطقیه
کشف و تحصیل کنند تا از نتایج و تأثیرات که لازمه این فن شریف است
بهره کافی برگیرند والا از تاریخ دروغین و ساختگی بی ربط که مطابق
واقع و حقیقت نیست چه نتیجه و تأثیر آید و چراغ کذب و دروغ
چه فروغ نماید

در میان اقوام غربیه بخصوصی اهالی فرنسه و انگلیس کمتر کسی یافت میشود که
احوال ملت خود را از روی محاکمات تاریخیه نداند و موجبات ترقی
و تنزل گذشتگان را در هر عصر نشناسد

پر واضح است که در سایه این علم و اطلاع هرگز در حیات ملیه ایشان خللی
و در محبت وطنیه آنان ضعفی هم نخواهد رسید

تاریخ قباله نجابت و سند بزرگواری و شرافت و دلیل اصالت هر قوم است

هندوان را چیزی جز قدمت تاریخ و مآثر برهما و مهابارات وجول

رامها باقی ندارد

چینیان را نیز جز تاریخ فوهی و هیا و شانغ و چیو در این

مدت طولانی برقرار نگذشته است

یهودیان را چیزی که در این همه فترات ایام و ذلت کبری بر باد نشده

و نگذشته است و در زیر لگد اقوام خارجه محو و منقرض نشده همان تاریخ

انبیاء و ملوک بنی اسرائیل است

یونانیان اگر تاریخ سلاطین و ارباب انواع را نمیداشتند البته تاکنون

در زیر این فترات ایام اثری از آثارشان باقی نمیماند مانند کارتاجیان

و فنیکیان و اقوام کلدانی و آثوری و اهالی تروادا و لیدیا مستحیل

بقومی دیگر شده بودند

اگر همین شاهنامه فردوسی نمیبود بعد از استیلای اقوام عربیه بر ایران

تاکنون بالمره لغت و جنسیت ملت ایران مبدل بعربیت شده پارسی زبانان

نیز مانند اهل سوریه و مصر و مراکش و تونس و جزایر تبدیل ملیت

و جنسیت

جنسیت کرده بودند و از حس غرور عار و استنکاف عظیم داشتند

ترقی و تنزل و استیلا و انحطاط ادواری طبیعی است که باقتضای حوادث

زمان و تغیرات حدثان مانند موسم بهار و خزان بر شاخسار ملل روزگار

طاری میشود و هیچ ملت از دست این تبدلات ریشه بر انداز بجز وسیله

تاریخ خلاصی نخواهد داشت

چه اگر تاریخ آن ملت بر اساسی استوار نهاده شود و واعیه بزرگواری

در قلوب اهالی راسخ گردد ملت مزبور مانند چناری تنومند گشن بیخ

که بهر طرف ریشه ثابت انداخته باشد در برابر تند باد حوادث پایداری

و مقاومت تواند کرد والا بسان درختی ناپایدار خواهد بود که هیچ جنبش

تاب یک حمله باد خزانی نیاورد اجزای وجودش بیک هجوم سراسر تار

و مار شود

این است که بعضی از علمای اشتقاق السنه مأخذ لغت هیستوری را از

استوار گرفته اند زیرا که برای استواری اساس ملت سرمایه بهتر از تاریخ ندارد

اقوام آریا که سکنه قدیم هندوستان بودند و طوایف ژن که در ایران

سکونت داشته اند پس از استیلای طوائف اندوژرمن و اقوام آری بر ایشان
بکلی محو و منقرض گشتند خویشان را مانند وحشیان آمریک از زمرهٔ امم پنداشتند
و دیگر هیچ امید ترقی برای ایشان نماند و در زیر لگد اجانب پی سپر مراحل
اضمحلال شدند فقط برای این بود که تاریخ اسلاف خود را نمی دانستند تا آنکه
احوال نیاکان در نهادشان داعیهٔ شرف و بزرگواری پدید آورد
جائی که سخنان بی مأخذ و افسانه‌های دروغ را تا این درجه برای ابقای ملت
و اعادهٔ حیات رفته تأثیر باشد پس چگونه خواهد بود تاریخ حقیقی
و امور جوهری نفس الامری که منشأ آثار فائقه و منتج نتایج حسنهٔ عالیه است
و هیچ گاه مقصود ذاتی و منظور اصلی را در مزاج مخاطب فوت نخواهد کرد
چه نیکبخت خواهند بود قومی که در میان اسلاف ایشان سلاطین با اقتدار
و حکمای بزرگوار و انبیای عالی تبار و سرداران نامدار و ارباب صنایع
و هنرمندان بزرگ ظهور کرده باشد تا آنکه از برای مورخان و شعراء
سرمایهٔ بزرگی بدست آمد و در زمان فترت بتوانند سلسلهٔ غیرت و شوق
افراد آن ملت را هم مانند تحریک همم و تشویق غیرتشان در انتظام کنند

بدین

بدین واسطه خون آلان را بهیجان آورده آن گروه را از ورطه‌های سختی
و بدبختی نجات داده در عالم ترقی و مدنیت سوق نمایند و بنای وطن را
بر منزل مقصود بکشانند چنین قوم هر قدر ذلیل و پریشان شوند از پیشه
بزرگواری و داعیهٔ سیادت و سروری از نهادشان بیرون رفته
بدبختی و اسارت ایشان موقت خواهد بود و هر قدر از صدمات ایام
پایمال گردند از اصل و دودمان خود عار و استنکاف نخواهند داشت
سهل است که با کمال شرف بنام نیاکان خود افتخار و شرف خواهند نمود
و نیکبخت تر آن گروهی که تاریخ حقیقی و آثار بزرگواری و کتب علمی آن قوم
در میان اند و از روی راستی محاکمات تاریخی و وقایع ایشان در نزد [illegible]
ضبط باشد تا هر وقت درجات ترقی و تنزل خود را دانسته اسباب سعادت
و جهات بدبختی خود را بشناسند
بالجمله در میان هیچ ملتی خواه برای ترقی حال حاضر و ایجاد شرافت و بزرگواری
در طبع اهالی و خواه برای اعادهٔ حیات ملی و سعادت عالیه دوائی چیزی
سودمندتر و مؤثرتر از تاریخ حقیقی نبوده و نیست تاریخ سرمایهٔ شعور

وشعر لطیفه حکمت و حکمت دلیل سعادت و برهان سیادت هر قوم است
فن تاریخ سابقاً در میان اهل آسیا جزو فسانه و اسمار و در نزد اهالی عرب
در فهرست وقایع ثبت بود بدون اینکه هیچ مورخی ذکر سبب و تحقیق مطلب کنند
همه چیز را حواله بقدر و قضا می کردند
ولی اهالی اروپ از دیرگاهی از برای این علم قانونی جسته اند که آن را حکمت
تاریخی می نامند و از روی نتیجه ها برگرفته و تمام سلسله وقایع را دائماً
مطیع یک قانون طبیعی می سازند و درین فن چنان عالم وسیع طی کرده اند
و اصول رشد و انحطاط هر دول را از روی تحقیقات دقیق معین داشته اند
که هر شخص پس از خواندن کتب تواریخ ایشان میتواند بفهمد که فلان دولت
بچه سبب ظهور کرد و بچه قوه زنده بود و از برای فلان قدرت ارکانش
و عمر فلان شوکت بکجا منتهی شد
جای تأسف و تعجب اینجاست که امروز در خاک سوریه و اطراف آنجا
قبر هر یکی از تلامذه انبیای بنی اسرائیل و کاهنان یهود معلوم و محدود است
و در ایران هیچکس دخمه زردشت و فریدون و مقام کیخسرو و کاووس را
نمیداند

نمیداند کجاست
همچنین در نزد اُدبای عرب و دانشمندان ایران دانستن جای سم اسب یعرب بن قحطان
و مسقط البعر بعیر امرؤ القیس جزو ادبیات و در حیز فضایل است و از کمالات
شمرده میشود ولی تحقیق احوال زردشت و جاماسب و ترجمه حال بزرجمهر
و هوشنگ کیومرثان زندقه و الحاد و دلیل کفر و ارتداد است
همه کس نمیداند که اکنون یک تاریخ صحیح حقیقی که احوال قومی را بدرستی
بیان نموده آداب و اخلاق و اوضاع گذشتگان را در نظر انسان مجسم سازد
و اسباب ترقی و تنزل اقوام را در اعصار مختلفه بیان نماید در مشرق خاصه در ایران
دیده و نوشته نشده بلکه تمام کتب ایشان پر است از اغراقات بیفایده و مبالغات
بیمزه و تملقات بیجا و اظهار فضیلتهای جعلی که ابداً نتیجه تاریخی بر آنها مترتب نیست
و اگر هم بالفرض کسی نوشته وقایع را بطور ساده بنگارد یکی از محالات
و لااقل خالی است و نام آنرا تاریخ احوال عمومی یک ملت نمی توان گذاشت چرا
که تنها بترجمه احوال خصوصی سلاطین و امور شخصیه ایشان اکتفا جسته اند
آن هم از کثرت مداهنه و ریشخند و فرط چاپلوسی و تملق وقتی که بنگاه دقیق

از تاریخ ایشان را کسی بخواند نمی فهمد در احوال کدام پادشاه نوشته شده است
زیرا که جز جناب جهانبانی و حضرت کشورستانی و خاقان صاحبقران
و سلطان عظیم الشأن و شاهنشاه جمجاه و ملک سپاه و مالک الملک عجم
و شهریار جهانگیر و اعلیحضرت اقدس همایون عنوانی ندارد

[illegible]

اغلب چنان اتفاق میافتاد که آن خاقان گیتی ستان از فرط سفاهت
و سستی نیمه مملکت خود را بر باد داده باشد و آن پادشاه ملک سپاه
و ذات اقدس همایون نصره الله از کثرت فسق و فجور و فحشاء لمس حرم
هم از دستگاه او عار و استنکاف ورزند ولی چاپلوسان شغور سر فتحنامه
این یک را بسپهر برین رسانیده و نوشته کرده را اجار و بکثرت آن دیگر

وار

قرار داده   بیت   که حکیمی سزا پرسد از دکای نادان
کیست آنکس که بر وفق این عنوان را   بدیهیست که این سکت مداحی
و خوشامد گویست نه مورخی و حقیقت جوئی بطوریکه گویا آن مداحی
نیز از این قصیده سرائیها غرضی جز فریب و ریشخند نداشته

مورخان ایران غالباً مقصودشان بیان حقیقت و کشف واقع و نفس الامر و تشویق
مردم بفضایل و منع ایشان از رذایل و تحریک ارباب همم و تادیب
عمال جور و ستم و تزیید بصیرت خوانندگان و تنبیه و عبرت آیندگان
و دیگر چیزهائیکه وظیفه شأن مورخین امینست نبوده بلکه برای غرض
شخصی و برای اجرای هوسی نفسانی از روی مداهنه و تملق یا در تحت
اجبار و تضییق سفاهتهای سلاطین و رذالتهای وزرا و حکام را بعبارات
مطنطن ستوده ایشان را باعمال شنیعه تشویق نموده اند.

گاهی کاه را بقدر کوه جلوه میدهند و گاه فضایل و حقوق مردم را در زیر
پرده اغماض و حق پوشی می نهند و بعضی اوقات قضیه را وارونه نمایش
و در پاره جاها معایب و زشتی ها را بزور عبارات شعشعی می پوشانند
:

يريدون ليطفئوا نور الله بأفواههم بهرحال تواريخ ايشان در بيان سيرت
گذشتگان بجاي اينكه موجب تنبيه و عبرت آيندگان شود اسباب تكبر و نخوت
آنان گشته و ايشان را بسفاهت و رذايل سوق ميكنند و از يك طرف
راه ترقي و پيشرفت را بكلي برروي مردم بسته است و علم تاريخ را از نظرها
برداشته مردم را از صرافت جلب فضايل انداخته است

مدح و ذم اين قدر گران بها و عزيز است كه در بازار مزايده جهان آن را به بهاي
اندك و ثمن بخس نبايد فروخت زيرا كه انسان غالباً هرگونه رنج و زحمت
برده حتي فدا كردن نفس را نيز بخود هموار مي سازد با اميد يك نام نكو
و ذكر جميل
همچنين چشم از جميع لذايذ و لطايف عيش مي پوشد از بيم يك بيغاره و بد
و سرزنش وقتي كه بنا شود در تملق هر جاهلي را بزرجمهر و هر ظالمي را نوشيروان
و هر روسبي را مريم و هر جباني بيدل را رستم و هر فاسق فاجر را ادهم
بگويند ديگر هرگونه فضايل و كمالات بشريه آن ملت را وداع خواهد گفت
و كسي ابداً از پي علم و عدل و پاكدامني و شجاعت و پرهيزكاري نخواهد آمد

بيت جائيكه بشك و مشك بيك نرخ است عطار خود ببندد
دكان را
اگر اين وزرا و سلاطين براستي ميدانستند كه احوال ايشان را مورخين بدون
حيف و ميل و بدون تحريف و تبديل ثبت صحايف روزگار و نقش
جرايد ليل و نهار ميكنند هيچگاه راضي بدين سفاهتها و رذالتهاي شنيعه
نمي شدند و براي هوسات ناپايدار هرگز نام خود را الي الابد آلوده بننگ
و رذالتهاي پليد نمي نمودند بلكه اهتمام ميكردند مي كوشيدند كه در صحايف تاريخ
دنيا بواسطه آثار خير و كارهاي بزرگ از خود نام نيكي بيادگار بگذارند چنين
ارزو هر انساني را طبيعي و در دقيق ما زمن فطري است اما چون ايشان را مطلق
ساخته با طمع خام و اشتباه انداخته همين دروغهاي مورخين چاپلوس
و مداهنات متملقين سالوس است كه براي جر منفعت از بيم عقوبت بريش
خود ايشان خنديده اند و آنان نيز بريش و دوشيقه سخت اورده اند
گويا هر پادشاه و اميري در عصر خود يكي از ارباب ظلم و قلاب درم را مطلق
جهان تطميع نموده يا بالني عقوبت تهديد فرصه كه باره مديح بجا و فضايل

بصحت برای او اثبات کند سکهٔ قلبش را طلای درست بنماید
غافل ازینکه فضای کاینات پرست از حقایق ثابته و امور مشاهده بطوریکه
گنجایش یک دروغ در میان این حقایق ممکن نیست و اگر کسی حالا تحریف
کلام نموده دروغی درین فضا جای دهد این حقایق ثابته کتاب گوینده
الی الابد او را تکذیب خواهند نمود و هر وقت و هر جا باشد نقادان نکته‌سنج
و مورخان با انصاف آن آثار و اخبار را انتقاد و محاکمه نموده عروس هنر را
زینت را از سر زنند و پیرایه زشت را از میان حلیه برون خواهند
کشید و ماهیت اصلی هر چیز را بمیدان خواهند گذاشت و حق را بر مرکز
خود قرار خواهند داد **بیت** من ازین دلق ملمع بدرآیم روزی
تا همه خلق بدانند که زناری هست

سبب تألیف کتاب

بملاحظه این چنین نکات باریک و مطالعات بحقیقت نزدیک روزی
بندگان جناب مستطاب اشرف سید الوزراء العظام شاهزاده محقق آدم
جهان ناظم خصوصی ایران که بالذات منظری جز اصلاح حیات عامهٔ

ایران

ایران و بالاحاله مقصودی غیر تجدید شوکت و اعاده حیات اهالی آن سامان
ندارند ازین سبب خواستند که تاریخی چنانچه باید و شاید ساده و سدید
مختصر و مفید برای ایران نوشته در هر عصر و لایت ترقی و تنزل درجات
سعادت و انحطاط این ملت قدیم محترم را ببراهین تاریخیه واضح کرده
بعلل ظهور هر شوکت و اسباب ضعف هر قوت ضمناً اشاره شود و در
پایان آن احوال دولت ابد مدت قاجاریه را که بحسب التفصیل در ثلثه
الاکثر این کتاب است مفصلاً نگاشته از احوال وزرای آن دولت نیز
وجهی فروگذاری نکنیم و خاتمه آن را بنام نامی اعلیحضرت شهریار گیتی ستان
و ترقیاتی که در این مدت از برای ایران حاصل شده و خدمات نمایانی که حضرت
صدارت عظمی بجهت ابقای دولت قاجار و احیای ملت ایران نموده اند
مسکی الختام سازیم و همه جا از داهیه دروغ و کذب و افترا و بهتان برکنار
بوده باشیم تا در آینده از برای خوانندگان تجربتی و از برای آیندگان عبرتی از ربط لعبد
آن پدید آید و شاهد حقیقت از چهره مقصود برقع گشاید لعل الله یحدث
بعد ذلک امراً هر چند من بنده را با قلت ثروت و بضاعت مزجاة

و ضعف نفس و قوه قبول چنین امر خطیری نبود ولی چون عزم آن حضرت را
بر این مقصود مقدس راسخ دیدم و در این باب از بنده هر گونه مساعدت
مادی و معنوی و معاضدت امتثالاً لامره العالی کمر همت بمیان بسته از کتب فرنگی
و ایرانی و استماع از این و آن تدریج وافی بدست آورده در این صحیفه درج
و رنجی از عمر گرانمایه بر آن خرج نمودم

و در واقع از نفحات قدسی آن جناب است که بنده را بچنین مقصود بزرگ
رهنما شد و گرنه ع من کجا و هوس لاله بدستار زدن   بلی بیت
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود   این همه قول و غزل تعبیه در
منقارش   امیدوار از کرم ارباب کرم چنانم که بنظر دقت در صحایف
آن گمارشته بجای طعن و تشنیع در صدد اصلاح و تصحیح بر آیند و در تکمیل
نواقص آن همت نمایند و نگارنده را بدعای خیری یاد و شاد فرمایند
چه بدیهیست هر کاری در اول وهله خالی از عیب و نقص نبوده و حصول ترقی تدریجاً
بتلاحق افکار محتاج است

پس شروع می‌نمائیم در تاریخ ایران توکلت علی ملیک منان و هو المستعان

در بیان

در بیان ابتدای تاریخ ایران و ملت آریانا

لفظ تاریخ چنانچه نماید که از تاریک مأخوذ باشد یعنی زمان تاریکی و ظلمت
و آنچه میگویند هم بزبان گفته و عرب از ماه و خور گرفته احتمال بعیدیست
اساتیر نیز همین معنی دلالت دارد یعنی تیره‌سا و ظلمت آسا و در ساتیر
ضد تیرگیست یعنی منور چه در دساتیر ضدیت و خلاف را میفهماند
ابتدای احوال هر قوم را استکشاف نمودن بعینها جستجوی در تاریکیست
و پی رسیدن در ظلمات چه احوال سابقه بواسطه مرور دهور و انقلاب
اعصار و نبودن کتب و آثار در زیر خیلی پرده ظلمانی و حجاب ابهام مستور
و پوشیده است بویژه احوال ملت ایران که کتب و تاریخ ایشان است
پس از استیلای اقوام عربیه بکلی از میان رفت زیرا که تابعین پیغمبر عربی
از پافشاری و لجاجی که ایرانیان در دفاع ملت و مذهب خویش نمودند
در واسطه اختلاف حقیقت و شریعه که از قدیم ایام داشتند چنان در خشم
بودند که بعد از دست یافتن هر چیز را عرضه دمار و هلاک ساختند و تمام
آثار و اخبار این قوم را در مطموره فراموشی انداختند شهرها همه با خاک یکسان

و آتشکدها را آب بسته کتب را باتش سوختند و موبدانی را که مراطب امور
و مباشر خدمات معابد و هیاکل بودند از تیغ گذرانیدند
عرب متعصب در آن ایام بجز قرآن مجید نه کتابی میدانست و نه میخواست
بداند موبدان را مجوس و مجوس را پلید تر از سگ و ساحر و کتب
ایشان را کتب سحر می پنداشتند و کسی یارای آنکه نامی از ایشان برد
نداشت تا زمان امرای سامانیه که از نسل بهرام چوبینه بودند خواستند
جمع آثار و ضبط احوال و اخبار اسلاف خویش کنند ولی چون کتابی معتبر
که بدان استناد توان کرد در میان نبود احوال ملوک عجم را از روی افسانهای
دهاقین و داستانهای پیره زنان گرفتند که بیشتر کارنامهای پهلوی بسته بودند
و آنها نیز بعد از پیدا شدن شاهنامه از میان رفت
بنابرین آغاز ملت ایران را بدرستی معلوم کردن کمتر از غوص در ظلمات نیست
ولی با وصف این تقدیر که بنظر کار کرده و طاقت بشری را مقدور بوده
و تا اکنون پژوهندگان آثار عتیقه معلوم نموده اند چنین بر می آید که این
قوم سابقاً در شرق سکنا داشته از بلخ تا سمرقند عرصه جولانگاهشان

[illegible]

بوده است

بوده است از این روی آنان را چغری و باکتری نیز خوانده اند

[illegible]

و چون پرستش آتش و آفتاب می کردند آنان را بنام آری یا اُدری
یا هوری یا اریانا نامیده اند که هر سه با آفتاب و آتش دلالت دارد
و اکنون ایران بمعنی شرق استعمال میشود
و بعضی گفته اند آری مجوز شیار است زیرا که این قوم غالباً زراعت پیشه
و بازیار بوده اند و بنیاد آبادی از ایشان پدید آمد
و دیگر بعضی گفته اند مرکز اصلی ایشان در پنجاب بوده کمان باطل است
زیرا که پنجاب مرکز ثانوی ایشان است که چون هشته بطرف هند بگذرند
و در آنجا قلعه بنا کردند که بنام اریاورت مذکور است یعنی بنگاه آری.

واسم قدیم قطعه خوارزم که آریا بوده دلالت برین معنی دارد واسم قدیم
افغانستان نیز آریه بوده

رفته رفته این گروه بشعبه های چند منشعب گشته هر شعبه در ناحیتی
توطن گرفته باسمی موسوم شدند وبلسانی سخن گفتند که اکنون مجموع
آن السنه را لغت آری می نامند واز هر جهت باهم اشتراک کلی دارند

شعبی که بطرف هندوستان رفته طوایف هندو از نژاد ایشان است
وهندو بمعنی پاک می باشد وزبان سانسکریت در آن حدود از ایشان
شایع شد

لفظ شاه ایرانی [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] ایران [illegible]
غالبا [illegible] زبان سانسکریت [illegible]

شعبه دیگر که از نهر طونه گذشته بسمت اروپا رفتند طوایف غول

وزرمن

وزرمن از ایشان بوجود آمده است واهل کرمان وزادیلی نیز از ایشان شدند
چه کرمان متقلب زرمان است وزرمن بمعنی جنگجوی باشد

گروه دیگر بطرف یونان وروم رفته‌اند اقوام گریک ولاتین از ایشان
تشکیل یافت وگریک نیز بهمان دلالت دارد

قسم دیگر بسمت ماکدونیا وایلیریا جنس ترانیک وارادود
ازنسل وتبار آنها پدید آمد

قوم دیگر بارمنستان گذشته طوایف های وارمن واربان که البانیه شد
ازنسل ایشان پیدا شد واورارتو نام قدیم ایشان است

طایفه دیگر بقفقاز وگرجستان رفته گرجی وچرکس ازتبار آنان میباشد
وقدمای ایشان را غوجه وآبازه می نامیدند

قوم دیگر در بیابانها بخصوص اطراف همدان وآذربایجان بادیه نشین
واپسدار بوده‌اند واقوام کرد وهر یک از قبائلی آنهاست

گروه دیگر در سواحل عمان وبحر اهواز سکونت داشته جنس پارس
وایلام بدیشان منسوب است وپارسیان کنار خراب را گرفته

قومي ديگر بلا در رشته گذشته جنس سلاو بقيه آنهاست كه رفته رفته

با اقوام اسكيت و هون سفيد امتزاج نموده اند

و چون عمده و نخبه طوايف آري ايران آمدند لهذا ايران را بنام

خواندند چه ايران مقلوب آريا است و آنچه عبد فيروز پارسي گفته كه ايران

يعني لرستان است ناشي از ندانستن زبان پارسي است

الجمله اقوام آريا به ده شعبه منقسم بشوند از اين قرار و اين ده شعبه همه در ايران

بوده اند آباديان آزاديان آجاميان اند زرين پارس

مديك هاي بلاژ چغزي

از آباديان همين طوايف آلان و افغان باقي است كه چركسهاي قفقاز باشند

و غالب تركان اسلامبول ايشان ممتزجند و سابقا آباديان را آبتين

مي گفتند آزاديان نيز همان آبتين اند كه قسمي از اقوام قفقازيه ديگر

باشند

آجاميان همان عجم است كه جمشيديان باشند

اند هندوان و اهل سند و پنجاب و سيك و كشمير اند

زرين اهالي كران و بيستانند و طوايف كرگث و زرمن نيز از اين

قبيله اند كه در اروپا سكونت دارند چه گر و فر در پارسي يعني جلالت

پارس سكنه كنار بحر عمان و در دو اهواز اند و پهلوان نيز از اين قبيله بوده اند

در روسای خود را كيان لقب ميداده اند چه كي و خي و شاي و كاي

يعني پاك و بزرگ و قهار است :

جای همان طوایف ارین اند و ایشان را هاد و اوراراتی نیز گفته اند و آرین
در زبان والیان آخوذ است که کوهستان کردستان است
بلاش همان پرکیت و لغارت و شاید لمرج نیز از ایشان بوده
مدیک طوایف کرد است که چوپان و ابستور بوده و قوم مدیا از ایشان
تشکیل یافت و بقایای ایشان هنوز در حوالی همدان و آذربیجان صحرا
نشینند و دیالمه نیز از آن قوم است

چغری قسمی از ترکها و اقوام سلاوند که از سمرقند به اینجا مهاجرت
نمودند و بعد از استیلای تاتار بر بلاد ماوراء النهر جنس ایشان در انجا کم
ولی در میان ترکها بفطانت و درایت و مهارت در صنعت و علوم مشهورند

از میان این ده فرقه سه قبیله را بغایت نجیب و بزرگ می شمردند و همیشه
سلاطین و حکمداران را از آن سه قبیله انتخاب می کردند و آن سه فرقه
آبادیان آزادیان آجامیان بودند و طایفه کیان نیز در میان
قبایل پارس همین درجه را حایز بودند تا طوایف مدیک تدریجا
به تغلب و استیلا ضبط نمودند نه باستحقاق

طوایف

[illegible]

سرداران و پهلوانان را و امرای لشکری را غالبا از قبیله چرتش بر می گزیدند
دربایجانان و سوداگران از قوم پارس بودند و شبانان و گله داران
از مدیه و شوبانان و دشتوران از قوم اند و برزیگران و دهاقین
بیشتر از قوم چغری و ارباب صنایع از طبقات دیگر و از خدمت
اقوام بلز شمرده می شد

ماده مخصوصه

منشاء تاریخ ایران در نزد مورخین این عصر چهار چیز است

اول آثار عتیقه و پارشتهائی که از نقش و نگار عمارات قدیمه و خرابات
کشف می شود مانند آثار پرسپلیس و شوش و همدان و ابدر و نینوا
و غیره و غیره

دوم افسانه‌هائی که از قدیم زبانزد عوام و دهاقین و اهالی سابق
بوده و داستانسرایان پدر بر پدر شنیده و سروده‌اند

سیوم تاریخ یونانی وکلدانی ومغاربه که در قدیم الایام نوشته اند

مانند تاریخ هرودوت یونانی وبیروز کلدانی وزنفون واکزیاس

یونانیان هرودوت را ابو التاریخ [illegible]
نامند واو چهارصد وهشتاد سال [illegible]
قبل از میلاد [illegible] سیاحت [illegible]
هرودوت [illegible]
الحق کتاب [illegible]
[illegible]

همچنین در ضمن تاریخ ابن [illegible] بالبدیه و[illegible] الاستطراد ذکری از ایران

چهارم

چهارم الفاظ قدیمه واصطلاحاتی که در داستانها شهرت وشاید

صورت دیگر گرفته اما بعد از تحقیق وتدقیق برای استدلال بتاریخ قدیم

از بیان انها معانی چند بیرون بیاید که ذهن ما را بپاره وقایع تاریخیه

متفق می سازد چنانکه در اثنای این کتاب خواهد آمد

خلاصه هرکس تاریخ یونان وایران هردو را خواند ودرجه تباین

واختلاف میان اقوال انها را سنجیده باشد که تا چه پایه با هم منافات

ومباینت دارد بطوریکه ریچاردسن صاحب انگلیسی بعد از زحمات

وتکلفات بسیار وباهمه تتبع در کتب شرق میکرده موافقت میان

این دو تاریخ بهیچوجه ممکن نیست شاید از وقت زحمات نگارنده این

کتاب فی الجمله پی برده قدر بشناسد که چه طور بقوت جبر ومقابله بکه

بعد خطائین کشف مجهولات تاریخیه کرده از بیان این دو خطا صواب

بیرون آورده است ونقیح را از عقیم وصحیح را از سقیم تمیز داده

وچون هیچ مقصودی جز کشف حقیقت وبیان واقع ونفس الامر نبوده

ونداشته ام لهذا مدام ابن مصراع حکیم فردوسی را تغییر داده شهنامه

خود را بدینگونه نخوانم دیگوییم ؟ عجم زنده کردم بدین پارسی

کتاب ششم ذکر احوال آبادیان و جیادیان و ایام قدرت و حسن سلوک

آباده و آبازه و آغاز همه از یک مأخذ و اشتقاق است که اقوام کلدانی آبت و آبات گفته اند و اعراب آفت گفته اند

چون ابتدای زراعت و آبادانی جهان از ایشان شد ایشان را بدین نام نامیدند و هر آبادی و معموره را بدین اسم موسوم داشتند بلکه از غایت تعظیم و تقدیس این کلمه آباد را این گروه بجای ایزد و آذر گذاشتند فریدون آبتین از این گروه بود چه کلدانیان آبادیان را آبتین می گفتند طوایف آبازه هر کس نژادش به ایشان است و هر کس منسوب ایشان است یعنی آفتاب پرست

سلطنت ایشان در ایران تقریبا قبل از زمان رواج آجامیان بوده ولی بواسطه قدمت بسیار از احوال این گروه چیزی معلوم نیست و هیچکس تاریخ ایشان را ننگاشته و کتابی که به آبادیان نسبت میدهند ظاهرا از مجعولات زمان اکبرشاه هندی است . و آنچه در دبستان و جاماسب نامه از احوال مه آباد

نوشته

نوشته میباشد اقتباس از کتب هندیان و سایر معابد و معابرات و دید و سانسکریت و مأخذ اصلی دیگر ندارد

[illegible]

هیرودت گوید که ایرانیان قدیم را قبل از جمشید هیاکل و اصنام نبود و قربانهای خود را بر سر کوههای بلند با دعاهای خوش آب و هوا برده بخدای آسمان عرضه میکردند و خدایان ایشان عبارت بود از سپهر و ماه و تخم مرغ و نمک و شکوفه و شیر چه در خوردن گوشت حیوانات اکراه عظیم داشتند و خور و ماه و آتش و آب و باد را نماز می بردند شاید رسم سفره سبزی از آن زمان در میان ایرانیان باقی است انتهی

چه این رسم و عادت در میان طوایف چرکس نیز موجود است معلوم میشود
که این عمل از رسوم آبادیان میباشد

انقراض ایشان بواسطه غلبه اقوام بیگوش بایران بوده و پای تخت ایشان
بقولی در حوالی بلخ و بقولی نزدیک پنجاب است و سلاطین آبادیان
غالباً بزهد و گوشه گیری از دنیا و پرستش یزدان می پرداختند و در
اواخر چون دست از کار دنیوی برداشته روحانیت و زهد و انقطاع
بر ایشان غلبه کرده مغلوب اهریمنان شدند و پادشاه آخر ایشان آباد آزاد است

سلطنت آجابیان در ایران

اما سلطنت آجابیان که آنرا پیشدادیان و کشانیان و جمشیدیان نیز میگویند
بعد از زمان فترت ایران است که اقوام خارجه بایران استیلا کرده مردم
در قلل جبال سکنی گرفتند و از هر سو آشوب و خونریزی در مملکت
پدید آمد و هر طایفه از ایرانیان در مقام مدافعه بر آمدند یک طایفه
جیان و شائیان که ایشان را آزادیان نیز گفتند و شای مهبول
و جی افرام و جی آلاد از آن طایفه بودند ولی کاری از پیش نبردند

و دیگری کلشائیان که یاسان اجام و کیومرث از آن طایفه باشند و ایشان
موفق باسترداد وطن گشتند لهذا سلطنت ایران بنام ایشان شد و مدت
حکمرانی این طبقه تا ظهور کلدانیان و تازیان تقریباً هفتصد سال کشید و پس از
انقراض کلدانیان که فریدون روی کار آمد چیزی نگذشت که باز فترت
بزرگ در ایران ظاهر شد و آن اوقات چنان بود که در هر گوشه صنادید
و ابطال قوم مشغول مدافعه از وطن بودند و شعرا حماسه و داستان
میسرودند بهر صورت سلطنت پیشدادیان عبارت از مجموع دو طبقه
آجابیان و سلاله فریدون است و کلدانیان را هم که حکومت ضحاک
و تازیان باشد در پیشدادیان شمار آورده اند اما کلشائیان همان جمشیدیان است
و آنان را آجابیان و جشابیان نیز خوانند و آنچه در دبستان می نویسد
که سالهای دراز و قرون بیشمار پیش از آباد از ایران طبقه جیان و شائیان
و یاسانیان سلطنت راندند این سخن نیز از جمله مبالغات شاعرانه
هندوان است که اقتباس کرده چه تاریخ دنیا خلاف این را نشان
میدهد و مسلم است که میان این دو طبقه چندان فاصله دیر و دراز نکشیده

و در اسامی نیز سهو کرده چه ظن غالب آن است که جیان و شاشیان دو طبقه
نباشند و پایان آجام نیز از همان آجاسیان باشد بلکه سلطنت آبادیان
هم طول کشیده است و آنچه بنظر میآید در اواخر زمان آبادیان یعنی از اقوام
بنی حام که آنان را اهرمن و دیو می گفتند از سمت آذربایجان یا جزیرة العرب
بایران هجوم آورده پادشاه آخرین را که از آبادیان بود و دایم به پرستش
یزدان می پرداخت بکشتند و تخت ایران را بگرفتند

بعد از مدتی اندک کیومرز که یعنی بزرگ وطن باشد یا کیومرد یعنی مرد خاک
و شاید شای مهبول و جی آلاد و جی افرام نیز اسامی او بوده بنی و تبار
آنان را از ایران برکند و سلطنت آجاسیان را تشکیل داد
چون در زمان فترت مردم سوگواری پادشاه مقتول سیاه پوشیده بودند
آن سوگواری را سیامک گفتند یا آنکه سیامک کنایت از استیلای اقوام
سیاه روش یا سیاه روی بر ایران باشد

بهر حال چنانچه افسانهای ایران باستان میرساند این نخستین سوگواری
در زمان فترت است که بر ایران طاری شده و پس از آن سوگوارهای دیگر
در ایران روی داده که ذکر هر یک در جای خود بیاید
و اگرچه تاریخ هفتصد سال سلطنت آجاسیان در میان نیست ولی همین قدر
معلوم میشود که آن عصر نوبت سعادت و زمان تمدن حقیقی ایرانیان بوده و چیزها
اختراع نمودند و بهر کاری سرآمد شدند و ظاهر این است که بعضی از آن اسامی
مانند جمشید و هوشنگ اسم شخصی نبوده بلکه اسم آن زمان است جمشید تمدن
بجز است چنانچه جم شاسب نیز همین معنی را دارد و مراد همان آجاسیان
و آجام را رفته رفته معرب کرده عجم گفتند
همچنین هوشنگ یعنی زمان هوش و عصر فرهنگ چه در آن زمان
شراب و کتابت و پرورش حیوانات و امثال اینها نموده آتش را جستند

از سنگ بر آوردند و قانون عدل و داد گذاشتند و آذرهوشنگ
خان زرتشت بزرگ است که نخستین وخشور و پیمبر پارسیان است و پدرش
پورشسب نام داشته و آذرهوشنگ یعنی عقل منزه و خرد تابناک است
و زرتشت نیز همین معنی را دارد

فیروز کلدانی در تاریخ خود نوشته که پارسیان را قبل از ابراهیم پیمبری بوده
زرتشت نام که در بلخ ظهور کرده و او خود پادشاه بوده یا پادشاه عصر دینش را
پذیرفته و اقوام بنی حام و نمارده را که بر ایران استیلا داشته اند از ایران
بیرون کرده و دین خود را از آن طرف تا جیحون و از طرف دیگر تا بابل
و فلسطین رواج داده و دویست و پنجاه سال جانشینان او بر کلدانیان حکم رانده
بعد از آن یکدیگر پس از آن پادشاه پاره از اقوام هون و بیت از ایران
بطرف شمال باختر گذشتند و قطر لاعمر را که در کنار اهواز سکونت داشته از آن

لفظ زرتشت از آذرهوشنگ گرفته شده و اصل آن آذرهوش بوده چنانچه در پارسی رسم است
که میان دو حرف اعراب را بدل یا فاصله می کنند مانند شتر و اشتر و [illegible] و [illegible]
و [illegible] که شهر و شیر و سار و [illegible] دیگر بوده و هم زرتشت هم [illegible] که [illegible]
وخشوران است مانند عصر اول [illegible] [illegible] بوده حضرت [illegible] که [illegible] شده

اقوام

اقوام بوده اند زیرا که این هم کلدانی و عبری یا هندی نتواند بود و الفاظ
ترکی است و ترکان با کلدانیان امتزاج کردند

خلاصه چنانچه مشهور است پیدایش آتش و پرستش آن در عصر آذرهوشنگ شد
و اسب را چنانچه مشهور است در زمان طهمورث از بیابان آورده رام ساختند
و دستور طهمورث را که گویند شیراسب نام داشت این کار دلالت کرد و از
این جهت او را دیوبند نامیدند چنانکه هنوز ایرانیان اسب را از نژاد
دیو میدانند و آنچه بعضی گفته اند که جادو و دیوبند و دیاوند بوده یعنی
تمام سلاح احتمال بعید است و طهمورث از تهم مرد یا تهم مرز ماخوذ است
یعنی مرد بزرگ یا بزرگ وطن

در زمان جمشید اختراع شراب شد و آن را شاه دارو خواندند و بعضی
دیگر نوشدارو گفتند و داستان او در زبانها مشهور است

(قدر لاعومر) یعنی کدرلاعومر یا اخزارمرت [illegible] دیگر اسامی سابقا در زبان
[illegible] متداول بوده (و گویند کدر لاعومر) [illegible] [illegible] که [illegible] ذرت [illegible]
حضرت ابراهیم بود حضرت ابراهیم [illegible] قوم خود را جمع کرده [illegible] [illegible]
پس گرفت

فروردین را در زمان ایشان ابتدای سال قرار داده. هفت سین را بجای هفت تن
که روان هفت ستاره باشد گذاشتند و نیز ده را نشانه دوازده برج
دوازده ماه قرار دادند که هر برجی بروزی منسوب شد و در بعضی از آثار
عتیقه اسامی ماههای قدیم دیده شد که با اسامی این زمان فرق بسیار دارد
از آنجمله ماه آذر را اثریانا و شهریور را ثاراواهرا و خرداد را کرابادا
یعنی کرافزا نوشته بودند

جشن سده نیز که پنجاه روز و پنجاه شب قبل از نوروز باشد در زمان آذر هوشنگ
برقرار شد که آتش را یافتند و در آن شب آتشها بیافروختند و بخورات
عود و صندل می سوختند و افسانه آن مشهور است و آن را جشن دهقانان
آئین نیز گفته اند

پزشکی نیز در زمان آباهیان پدید آمد و نخست داروئی که بکار بردند شراب بود
پس از آن از هر گونه نبات [illegible] جستند و اهالی را بعضی شگفتی روی داد که گمان
کردند مرگ بکلی از دنیا برخاسته خواهد شد چنانچه در داستان جمشید مذکور است

باباپارش دیاخشا آخشاا اناکا کارتاارا ازبانا ویاخشا تقارا واهرا کرابادا ایخارخش زاباد

دو زمان

دو زمان جمشید این مردم را عموماً بچهار صنف تقسیم نمودند چنانچه هوشنگ
اکثر بود که در مملکت یکی از این چهار فرقه باشد

[illegible]

۱ کاتوزیان که فرقه خداپرستان و حق جویان باشند چه کاد
و کات بمعنی خدمت و معنی کاتوزی خداپرست یا خداجوی است
داینان از کارهای دیگر کناره جستند بنیایش خورشید و خداوندی
و دانش آموزی موظف بودند و در کتاب بنداد این فرقه را آسورنان
خواند و آن ماخوذ از آذورست یا آذر که بخردمندی دلالت دارد

۲ نیساریان که جنگوران و سپاهیان باشند و معنی آن نیزه دار است
یا اینکه نیسار مخفف نیزه دار باشد چه سلاح آن زمان شاید بنیزه منحصر بوده
و در کتاب بنداد اینان را آرتشتاران یعنی ارتش داران نام برده

۳ آهنوخوشی که پیشه وران و ارباب صنعت و تجارت باشند
چه آهنوخوشی ضد خوشی است زیرا که از برای این گروه آسودگی و خوشی میسر نیست
و این معنی چندان مقبول نمی نماید ولیکن غالبا این است که دو زبان تصحیف شده
و معنی آن آهن خشی است و در کتاب بنداد نیز این طبقه را هوتخشان یاد کرده

زیرا که تهشتا در پهلوی بمعنی جهد و کوشش است و هو بمعنی خوب لاجرم آهشتر خوشی
بهمان معنی دلالت دارد

۴ نسودیان است که دهقانان و شبانان باشند چه اینان دائماً
از بارهٔ مشاجرات مردم دیگر آسوده و آزاده اند و نسوده ضد سوده
و مرادف آسوده است و آزاده نیز مقلوب آسوده و تبدیل آن است
چنانچه فردوسی در باب نسودیان گوید برآسوده از داور و گفتگوی

۵ تن آزاد و آباد گیتی بدوی و این طبقه را در کتاب چنداد
سهرجوشان گوید و سهر در لغت پهلوی بمعنی دانه و سبزه است و بچارپای
نیز دلالت دارد و جوشان پاکرشان بمعنی حفظ کنند و نگاهدارند است
پوشیده نماند که این جبلت از قدیم در نهاد مردم ایران مرکوز بوده که همه چیز را
حتی تغییرات فصول و ازمنه نسبت به پادشاه میدهند و افراد رعیت را
هیچ دخلی نهاده منشأ اثر و قدرتی نمی شمرند و از کلمه شهریور این معنی بوضوح
[illegible] سبب اینکه ملت ایران تا اکنون در هیچ کار اجتهادی نرفته و ترقی برای ایشان حاصل نشده همین اعتقاد
اطلاعات که از فرط عجز و سکنت از شدت تعلیم [illegible]

برمیآید

برمیآید که زعم ایشان نام فرشته ایست موکل بر روان پادشاهان و گویند
ویرانی و آبادانی جهان بدست اوست
لاجرم خرابی و عمارت گیتی را ایرانیان بسته باراده شاهان میدانند و خود را
ابداً در تغییرات ملکیه دخیل نمی شمارند و گمان و تصور نمیکنند که در دنیا نقد
ذرهٔ بتوان منشأ اثری شد
بالجمله این گروه را پیشدادیان از آن رو نامند که در عصر خودشان از جمیع
امم بعدل و داد سبقت گرفته پیشی جستند و کشانیان نیز از آن گویند
که سرهای سرخود را از شاخ گاو میساختند و شای کلید که بمعنی
معنی دلالت دارد بزرگ این گروه بوده و لفظ شا که بمعنی شاخ باشد
از آنجا نشأت نمود چه شاخ را علامتی بسیار مقدس و نشان خصوص
خداوند و ایزدان میدانستند زیرا که قبل از زرتشت نخستین که هوشنگ است
فرق میان یزدان و اهرمن نگذاشته و دیو گذشته همه را روحانیان
و مؤثر در وجود میدانستند تنها قسم نرینه روحانیان را با شاخ رسم
و تصویر نموده ازین جهت آن را سرویش می نامیدند چه سرو بمعنی شاخ است

و بعد پس از آن سرودن از آن کلمه اشتقاق یافت

و قسم ادینه را با پر و بال تصور می نمودند از این روی اورا فرشته و پرسته گفتند رفته رفته فرسته و فرستادن از این کلمه بیرون آمد و فرشته را پری نیز می گفتند و این معنی تا زمان بعثت شایع بود که محمد را اتهام کاهن می کردند و دیوان را ذکر و دیو در آن عصر نام خاص خداوند و این در نوبت اخیر و نظر ثانوی است که دیو را بجادو و ساحر اطلاق کردند چنانکه میان ارو در نیز فرق گذاشتند و مأخذ اشتقاق دیو از داو و تاو و تاب و تاو است که همه اینها یعنی نور آمده و هندوان نیز خدای بزرگ را مهادیو می گویند

با این شاهان نیز برای خود از موی سر و کلاه چیزی بشکل شاخ می ساختند رفته رفته موها را از سر کلاه بیرون آورده و در این اواخر کلاهکت زیر شاخها که اکنون عادت ارنود هاست تقلید آن موی می باشد و همچنین جقه تاج و الپق کلاه خود نیز بقیه همان عادت است

کلاه نیز از لفظ کله اشتقاق یافته زیرا که کله بر سر شاخ بمنزله کلاه است

[illegible]

بهرحال

بهرحال چون تاریخ آن عصر بکلی از میان رفته و از کتاب آذر هوشنگ یعنی زرتشت نخستین که موسوم بکتاب زندست جز ورقی چند نمانده لهذا بیش از این از احوال ایشان نمیتوان بحث کرد

شمه از احوال زرادشت و مندرجات کتاب زند

هوشنگ که زردشت یا زرتشت نخستین باشد و اورا آذرهوشنگ و آذر آزروان نیز گفته اند و هوشنگیان را آذریان [illegible] موافق تاریخ صحیح ظهورش در زمان آبادیان است ولی معلوم نیست که او خود پادشاه بوده یا پادشاه عصر آئین اورا پذیرفته همین قدر از تاریخ قدیم برمیآید که ظهورش در بلخ بوده و دین خود را در اطراف جهان انتشار داده است و خاک ایران را از بیگانگان پرداخته سرو کاشمر نشانیده اوست بعضی گویند دو کاج بدست خود غرس نمود یکی بکاشمر و دیگری بکاشغر و کاشمر مبدل کاشغر است یعنی کاج آذر و کاجور

در حقیقت هر جقه دیگری است چنانچه هر جقه کلمه می باشد کاف تخفیف [illegible] نیز برمیآید که تقلید شاخ دیوان بوده [illegible]

ولفظ زرتشت یا زراتشت یا زرادشت ماخوذ از آذر هوشنگ و آذر هوشنگ است

که بمعنی عقل روشن دلالت دارد و حرف دال یا تا بنا بر قاعده لسان

بجهت فاصله میان دو حرف اعراب است و آنچه بعضی گمان کرده اند که بمعنی

دشمن زرتشت اصلی ندارد چه در میان اقوام هر کس که بقیه آباد باشند

هنوز لفظ زرتشت بمعنی عقل بزرگ مستعمل است و فردوسی در شهنامه

از قول خسرو پرویز گوید

(نظم)

که ما را ز دین کهن ننگ نیست　　بگیتی به از دین هوشنگ نیست

همه راه دادست و آئین مهر　　نظر کردن اندر شمار سپهر

ازین شعر بر میآید که اصل دین زرتشت همان دین هوشنگ است

و چند نفر زرتشت دیگر که بعد از او پیدا شده اند همه مروج آئین زرتشت نخستین

(تنبیه) در خصوص زرتشت کتب مورخین ایران مبالغات بسیار کرده اند چنانچه گویند ده هزار گاو و گوسفند

در سایه آن میخوابیده اند و چندین هزار مرغ در شاخسار آن آشیانه کرده بود

و بعضی از مورخین ذکر کرده اند که آن [illegible] است و [illegible] اورده اند که در زمان زرتشت بوده

و [illegible] گشتاسب [illegible] زرتشت را [illegible] بعضی گویند [illegible]

[illegible] مقتول شد

آذر نور　　بوده

بوده اند و الا اگر واضع دین زرتشت در زمان گشتاسب بود پرویز که

آخر سلاطین مجوس است این گونه نمی گفت همچنین فردوسی در باب

زرتشت دوم می گوید　　نهم پشت زرتشت پیشین بداد

سه آباد پیغمبر پیشگو　{ [illegible] }

بالجمله مأخذ کتاب زند بسی فیلسوفانه است و مبدأ معارف یگانه

قائل می باشد چنانچه دین زرتشت را استوارترین آئینهای ازمنه

سابقه میتوان گفت بلکه غیر از قرآن کریم کتابیکه از هر جهت با زند برابری

کند نداریم

و نامه اورا زند از آن رو نامیده اند که در آن کتاب غالباً از حقوق

حیاتیه بحث میکند و مراعات حق زندگی را از همه چیز بیشتر نماید

حتی در جنایات حکم بحبس نموده میگوید مردم حق زندگی دارند چه زندگی

غایات مخصوصی از طرف اورمزد است و هر قدر مجرم شوند

آور بمعنی آتش [illegible] است و مزد یا مزد بمعنی [illegible] دارد یا این اورمزد یعنی [illegible]

[illegible] بمعنی مردم [illegible] است چه [illegible] مانند [illegible]

[illegible] که اورمزد [illegible] دارد [illegible]

[illegible] است که [illegible]

این حق بزرگ و عنایت الهی از ایشان ساقط نشود کسی از حق حیات غیرآ
آنها را محروم نماید

ازین جهت مجوس را زندان نامیده اند که از مواد احکام کتاب زند است این پیمبر
نامدار و بخشور بزرگوار میان یزدان و اهرمن را تفریق نهاد یعنی ما عدا خیر
و شر را از هم جدا ساخت و ایزدان را زاده اورمزدا میدانند و اورمزدا
یعنی ذو مفارق و مجرد است و شید یا زید نیز با ایزد از زاده اخذ است
چنانچه خورشید یعنی زاده آتش و جمشید یعنی زاده جم و در کتاب زند
میگوید لشکر اهرمنان با ایزدان دائم در روی خاکدان محاربه و کشمکش دارند
و غالبا فتح و فیروزی با اهرمنان است اما نه بطوری که بتوانند ایزدان را محو
و منقرض سازند چه در هنگام تنگی از جانب اورمزدا که خدای آسمان است
با ایزدان که فرزندان اویند یاری میرسد و محاربه ایشان نه هزار سال
طول خواهد کشید آنگاه فیروزی بزرگ از طرف ایزدان میشود و اهرمنان را
منقرض می سازند و تمام اقتدار اهرمنان در زمین است و در آسمان راه ندارند
و بعد از پیروزی ایزدان و بر انداختن بنیاد اهرمنان عالم کیهان بسعادت

اصلی

اصلی خود بسبب بنی آدم بتخت نیکبختی خواهد نشست
و در کتاب زند از نجوم و کواکب فی الجمله بحث میکند و بعقیده زردشت
آفتاب زاده آتش و آب است و اصل آن آب زاب است و زمین از جهت
مفروز از آفتاب که افسرده شده چه زم و زمی و زمهریر و سمی و سیم
و جیم و جمالیا همه بمعنی افسرده دلالت دارد
زردشت گوید که جان تا سه روز با بدن مرده مجاورت دارد روز چهارم
او را گذشته بدیوان حساب میرود و در انجا فرشته که نامش رشنو است
راز نیست است اعمال او را با ترازوی عدل می سنجد که هرگز در آن میزان
خطا واقع نمیشود آنگاه او را یا محکوم می سازد یا تخلیه سبیل میکند
و بعد از جزا باید از پل چینوا یا شینوات که روی دوزخ کشیده شده
و بهشت راه دارد عبور کند هرکس بدین و بزه کار باشد عبور از آن نتواند

که اهرمن با از زبان ماخوذ است مانند دشمن که عبرانیان و شامان بوده با از زبان
یعنی ذوزانه چنانکه شهرت است که عنصر شان از ثریت و بعضی نوشته که عنصر آن از آتش است
و با یکدیگر شباهت دارند تنجی که میان ارد و زردشت

و در قعر جهنم افتاده به اهرمن می گردد

و آنکه خالص و پارسا است بدون رنج گذشته بهمن و سروش او را یاری کرده می برند و چند از پیش تخت اورمزدا می گذرانند و بعد از آن جای او را به وی نشان داده که در آنجا تا هنگام حشر جسد سکونت کرده

هم در کتاب زند می گوید که روانها بجهت رسیدن بهشت ابد از پلی گذرند و گناهکاران از آن پل در دوزخ می افتند و چون ارواح پاکان بناکاران تعلقی ندارند این است که ناکاران را هشته بهشت بر نیفتند و دوزخ مخفف دو دخ است چنانچه کدام از کم و جم ماخوذ است که جنبهای پلید و زشت باشد چه هرکه از روانها که خیلی بزه یعنی بدی کرده باشند بجهت دوری از گناه از جنها گذرند پس بهشت روند و بهشت از هشتن آمده یا از هشت و بعد از آن گفت یعنی بهترین و خوشترین باشد و دیگر اینکه برای ارتباط میان اورمزدا و هیولای گیتی و شتگان و امشاسپندان بسیار مانند هرمش و روان و قوای باطن و ظاهر انسان واسطه قرار داده که اورمزدا یعنی نور مجرد پاک بتوسط آنان در پیکر گیتی

اثر کرده و خشیجان

واخشیجان تأثیر می کند از آنجمله آزاد بهمن است که مدبر حیات جانداران است و ماههای روزهای پارسی هرکدام نام ملکی است موکل تدبیر مصالح آن روز و چیزیکه در آن روز خلق شده

و قسمی از حیوانات را دستوری خوردن گوشت داده و آنها را زنده با گوسفند چه ارا یعنی رخصت و اذن است و زند نام کتاب زردشت و باعتقاد بعضی کشتن زنده ارا جایز نیست بلکه حیوانات موذی و پلید را باید کشت و در اینکه ایرانیان مانند هندیان سابقاً اکراه عظیمی از خوردن گوشت داشته اند و این رسم از زمان کلدانیان شایع شده شکی نیست چه احتمال دارد باید به حرکت تغییر بعضی احکام شریعت نیز شده باشد و غذای اصلی ایشان بعد از نباتات شیر بوده چه غذا در سانسکریت یعنی شیر است و در دین زردشت هیچکاری ستوده تر از زراعت و نشانیدن درختان و عمارت نیست و هر چیز مردار پلید است و آنرا نزاد نسا گویند

امشاسپند یعنی جاودانی نیکوکار است و بهمن یعنی روح القدس یا اکول و همه ایزدان در زیر حکم امشاسپند است و او را در سانسکریت ... چهار سپند گویند که نام یکی از روزها و ماههای ... است

[illegible]

[illegible]

و اموات را در صورت وسعت و امکان باید در صندوقه نهاده میان سردابه
و پشته که آن را استودان نامند در کوه گذارند و معنی دخم یا دخمه
که جای تاریک است بدین حکم دلالت دارد
حکم زردشت آن است که اموات را در ششتیمی جمیعه در صندوقه محکم گذارند
در میان کوه دفن کنند و مقصود اصلی ازین حکم عدم سرایت عفونت و
بخار جهات است و لیکن مغان گمان کردند برای این است که زمین آلایش نپذیرد
دخمه را که در برابر هوا گذارند و مرغان را از گوشت مردگان طعمه دهند ایشان
اختراع کردند
و نیز در کتاب زند پرورش و محافظت سگان خیلی سفارش و تاکید رفته
چنانچه می گوید هر شخصی از غذای مخصوص خود نخست سه لقمه گرفته باید بسگ
بدهد
دیگر از احکام زند بر پا داشتن جشنهای نوروز و آیین است در اعتدال ربیعی

در میان رومیان و یونانیان نیز اند جشن سر جشنی برای بهار نوروزی هست و آن چند روز
بعد از نوروز می باشد و ظاهراً همان آیینی است که نیز میان ایشان پدید آمده است

و ظرفی و بخیه و زونیک و در هر وقت که نام روز با نام ماه مطابق افتد
در رسم شد که فروغ آتش پدید آید نیز جشنی بزرگ آیین نهاده
و این جشنها را تمام گهنبار یعنی بزم کهن نامیده اند و جشن یعنی گشن
که یعنی اجتماع بزرگ باشد



در نقوش قدیمه صورت قدیمه بدین شکل دیده میشود
معلوم نیست که صورت زردشت است یا تمثال اورمزدا
و غیر از زردشت نخستین که آذرهوشنگ باشد زردشتهای دیگر آمده اند و لیکن
مشهورترین ایشان در تفرست یکی فریدون که زردشت ثانی بوده چه
در بسیار جاها مردم بدخمه فریدون است که آن را کعبه زردشت و خانه زردشت
هر دو نیز گفته اند
دیگری جاماسب شهیر است که زردشت سیوم بوده و در زمان داریوش پادشاه
هخامنشی پدید آمده و ایشان در صدد ترویج آیین او برآمده اند و لیکن در هر
حال از گفتارهای زردشت نخستین تجاوز کرده اند و صاحب کتاب دبستان

مخصوص نبود. لذا لهذا آنان را نیز ایران پیمبری مستقل شمرد و چنانچه زرتشت
خبر داده بعد از وی سه پیمبر نامدار بزرگوار صاحب کتاب جدید و شریعت تازه
خواهند آمد نخستین ایشان هوشیدر است اوخشیارتا بزعم ما این همان
موسی است و دومین هوشیدرم است اوخشیاتماه که مسیح موعود باشد
و آخرین ایشان دوام دارد سااوشیان استوتارتا و زردشت اورا
بسیار می ستاید و میگوید سوشیان دنیا را از مکاره نجات بسازد و شرف سیف
و ضرب قطعی را حائز است و در ظاهر آنکه از جبین او و یارانش ظاهر است
و خلاص میکند آفرینش را از فساد و تباهی و بعد از آن دنیا را از نو جاودانه
می سازد و زندگی ابدی می بخشد تا هر چیز مالک خود شود آنگاه ظلمت
از پیش نور زایل می گردد و مرگ از میان برمیخیزد و خوبیها بدیها را
میگذارد اگرچه در پیش وی هم اندک تاثیری ماند و راست
دروغ را محو می سازد و هوروتات و امرتات که بکلی تشنگی را
برطرف می سازد و اهرمن بلندی پادشاهی اورمزدا را شناخته
اعتراف میکند اما در میان این دو دیگر دائما دیوان بر مردم هجوم میکنند

و ازدون

و ازدوان ازیشان بدفعه می نمایند
و میگریزند اورمزدا بعد از آنکه دنیا را آفرید خواست که او را کاملا نیکو
بسازد اما ماده آفرینش و هیولای گیتی تاب مقاومت و استعداد
چنین نداشت لاجرم ظهور نور و خوبی و سعادت از او ممکن نبود مگر بواسطه
اصطکاک قوای متضاده که همیشه راحت از میان رنج باید حاصل شود
و لذت بعد از رهائی از الم و عدالت از دو ستم متقابل و برین قیاس
سایر چیزها
این بود که این دو طرح متضاد در کاینات پدید آمد که یکی خوب و نعمت
و دیگری بد و مضر و قدر از آنکه اورمزدا دنیا را بیافریند جهان بدی
وجود و ظهور نداشت لهذا بعد از این هم ابدی نخواهد ماند
اما تاثیر حرکات دهریه و دروغ اهنتامینوس که بسبب تو موجودات
و اثر و عهد خلقت بواسطه قوای حرکات ارتجاعیه و آرزوی خرابی
آهنگ کائنات بیدار کرد ماده عدم را و بدون آنکه اورمزدا بخواهد
ظاهر ساخت انگرومینوس را که دروغ خراب و شر است و جهان

اورمزدا نور و عدالت و تقوی و سایر چیزهای مفید دیگر را پدید بیاورد
انگرو مینوس (اهرمن) نیز ظلمت و جنایت و گناه و ستمکاری و هر چیز زشت
مضری را بیافریند
و چنانکه شش امشاسپند نیکو در زیر حکم اورمزد است و آنها بهمن و اشا
و شهریور و سپندارمذ و امرداد و خرداد هستند اهرمن نیز
مقابله این شش روح زشت میکند که در اقتدار و قوت با آنها مساوی است
و آنها اکومن است یعنی خیال بد و اندرا یعنی آتش حسد و کینه
و سااورو یعنی تیر و پیکان مرگ که سوق میکند سلاطین را به ستمکاری
و مردمان را به دزدی و جنایت و ناانغایتیا و تااورو و زیری است
که تحریک میکند و آتشها و ویران را به ضد ایزدان و بازمی‌ایستند از مجاری
طبیعت و مقابله بنظام حرکات او کنند مثلاً اگر اورمزد نوری در خلقت و صنع
با انسان نیکوکار بیافریند. انگرو مینوس نیز در مقابل ظلمتی احداث
مینماید یا حیوانات زهرناک و گیاهی تلخ و مضر میآفریند یا از جهت
نقص در مردمان القا میکند.

درین

درین خرد و بد اورمزد و اهرمن هر کرا بخت مساعد شد در تحت [illegible]
عدالت سیر بید و آن کسی است که زمین را زراعت کند یا درختی میوه‌دار
بنشاند یا چشمه آب زلال پدید آورد یا رمه گاو و گوسفند را آب
بچراند و زن و اولاد خود را بپرورد یا خانه بنا کند چه زراعت اراضی
اول وظیفه مقدس مردمان است بعد از آن پروریدن مخلوقات اورمزد
و کشتن مخلوقات اهرمن مانند خوک و مار و مور و مردم بدکار
اشاوان کسی است که فوق‌العاده نیکوکار و شایسته باشد یعنی انسان کامل
و آن شخصی است که خوب اندیشد و نیکو کند و نیک گوید
و اگر کسی در یکی ازین مراتب قصور ورزد ناقص است و او را [illegible] گرداند
کمتر به پشیمانی از بدی و مباشرت اعمال نیک و کشتن جانوران موذی
و تزویج میان مرد و زن صالح و آباد کردن اراضی غیر مزروعه
اینها است وسایط مذکوره در شریعت اورمزدا یا به عبادات شریفه
هیچگونه ظلم و اذیتی که فوق قهر و طاقت ایشان باشد وارد نیاورد
و برای قربانی نخست اسب سفید بعد از آن گاو و بز و میش که سفید باشند

وگشتن قربانی و تقسیم شراب حالا ما شأن خصوصی هیربد و کوشش راد

باید در تنور آویخته بریان ساخت بطوریکه آتش را نیالاید

و در خاطر پارسیان مذکور است که اورمزدا و انگرومانیوس از ازل بوده‌اند

بلکه ایشان از نشأه سرمدی بوجود آمده نشأت کرده‌اند که ابتدا و انتها

ندارد و آن را زروان اکارانا گویند و شرح اجرا ابدیکونه است

که زروان هزاران هزار سال قبل از آفرینش در عالم خلاء احدیت

قربانی نمود و خواست تا از و پسری زاید اورمزد نام که آسمان و زمین

و ستارگان را بیافریند تا پس از این قربانی هزار سال باندیشه فرو رفت

در عالم خیال با خود گفت آیا ثمرهٔ این قربانی مترتب خواهد بود

یا نه و آن گونه فرزند اورمزد نام که میخواهم از من بوجود خواهد آمد

یا اینکه زحمت من بیهوده و هبا خواهد شد همینکه این گمان در دلش آمد

اورمزد و انگرومانیوس در سینه او ایشان تشکیل شدند

اما اورمزد برای آن قربانی و خواهش زروان و اهرمن بسبب آن شک و تردید

نخست اهرمن زاده شد و نزد زروان آمد زروان پرسید تو کیستی

گفت

اورمزد

گفت من پسر توام زروان در پاسخ گفت پسر من رخشان و [illegible]

و زیبنده است و تو تیره روان و تاریک و زشتی و من اینگونه فرزند نخواستم

در اثنای این مکالمه اورمزدا زاده شد نزد پدر آمد همینکه زروان او را بدید

پسر حقیقی خود را شناخت و فهمید که اورمزدا است و برای او قربانی نموده

و یا موقتاً نه هزار سال اهرمن را در سلطنت با اورمزد شریک ساخت

که در جنگ باشند و بعد از آن پادشاهی بالانفراد از آن اورمزد باشد

هرچه هم اورمزد و اهرمن شروع کردند بآفریدن و ساختن هرچه

اورمزد می‌سازد راست و نیکو است و هرچه اهرمن می‌آفریند زشت

و کج است و این برقرار است تا وقت موعود تقریباً متساوی و متعادل باشند

که هیچکدام بر دیگری کاملاً غلبه نخواهد ساخت

استیلای تازیان بر ایران

چنانچه معلوم است آخر کار مردم ایران در پایان سلطنت جمشیدیان بوحدت وجود

و تصرف کشیده و جمشید تصاویر و تماثیل حضرت خود بنا کرده فرمان

داد تا هرکس آنها را نماز برد و این معنی تنها دلیل اعتقاد بوحدت وجود

و شیوع تصرف است که هر چیزی را مظهر خدا بدانند

و مردم را در آن عصر اعتقاد بر این شد که نفس انسانی مرتبت سراپا نمائی الهی است این واسطه دست از پرستش آفتاب و آتش کشیده از پدید [illegible] روان [illegible] فرهنگ برآمدند لاجرم یک نوع فترت و سستی در کارشان روی داد چه این عقیدت در میان هر قوم شیوع یافته بالمآل راهی انکار و تباهی اخلاق ایشان را رهسپر و علت دینی فیلسوفانه آنکه عقاید را تزلزل میکند

در این اثنا طوایف کلدانی که جد اعراب بائده و عاربه را از جمله بودند از طرف بابل و نهر فرات بر ایران هجوم آوردند و ایران را استیلا کردند و ظن غالب آن است که اردوشان عرب بودند چنانچه در شاهنامه نیز یاد شد چه در آن وقت نوبت جهان سپری مهاجمات اقوام عربیه بهر طرف دنیا بوده چنانچه در مقامات تاریخ اقوام هیکسوس

* اعتقاد بعضی از اردوشان اعراب عمالقه و هیکسوس‌اند که در آن عصر بهر طرف هجوم آوردند
را اعتقاد بعضی دیگر گروه‌های [illegible] که از کلدانیان [illegible]

کە از عمالقه

که از عمالقه و اعراب عاربه بودند از برزخ سوئیس گذشته بر روی مصر هجوم آوردند و مصر را کاملاً استیلا نمودند و قریب پانصد و پنجاه سال در مصر حکومت داشتند تا اینکه در سال دو هزار و سیصد و بیست و دو قبل از هجرت آموزیس و پلوز و پسرش توتموزیس ایشان را از مصر بیرون نمودند

و همچنین در سال دو هزار و پانصد و هشتاد قبل از هجرت عشایر عربان از جزیرة العرب ببابل و نینوا هجوم آورده آنجا را ضبط کردند و ظاهراً در همان وقت بود که بر ایران نیز استیلا کردند و سفر نینوس پسر بلوس و سمیرامیس زن او به بلخ متعارف است از زمان جنگوی اردوشان با ایران و آن دو هزار و هشتصد و دو سال قبل از هجرت اتفاق افتاد

و بنا بر ضبط مورخین اروپا بعد از سفر نینوس و سمیرامیس بطرف شرق و استیلای ممالک ایران تنها حکومتی کوچک در بلخ باقی ماند که با ایشان باج میداد و حکومت سیستان و کرمان بود که اطاعت ننمودند و الا اکثر اغلب مراکز ایران را تسخیر

* سمیرامیس که شرحش باشد زن نینوس است و اعتقاد بعضی از مورخین آن است که اردوشان بوده که بر ایران [illegible] کردند
روایات این است که اردوشان همین گروه‌های اعراب باشند که جد اقوام کلدانی [illegible] و شاید عهد [illegible] ایران
سمیرامیس افتاد چه غالب عمارات عالیه ایران را به او نسبت میدهند و آن را [illegible] میدانند

آوردند و پادشاه آخرین که از نژاد آجاسیان بود گریخته بطرف سیستان
و نیمروز رفت و در آنجا با دختر کورنگ شاه پیوند نمود با اینکه کورنگ نام
خود آن پادشاه بوده

چون کلدانیان را بجای علم بر سر درفش نشان مار بود زیرا که ایشان مار را
بسی تقدیس می کردند و از روحانیات می شمردند بعکس ایرانیان که
مار را اهریمن تیره روان می گفتند و در شریعت زردشت کشتن آن
جانور را ثواب است این است که ایشان را اژدهش خواندند و قوم عرب
اژدهش را معرب کرده مرداس گفتند والله مرداس نام پدر ضحاک
نبوده است

و از فرط حرص و آزی که از آنان بظهور میرسید و دهانشان باز بود ایرانیان
آنان را نیز اژدهان گفتند که اژدها نیز از آن مأخوذ است رفته
رفته اژدهاک ضحاک شد چنانکه در شاهنامه اژدها خوانده
و اینکه گویند اصل ضحاک ده آک بوده یعنی ده عیب داشته اینکه
بیانش گذشت اصلی ندارد زیرا که ضحاک اسم شخصی مخصوص نیست

وچون

وچون تا آنوقت در ایران کسی گوشت گاو نمیخورد و آن حیوان را بسی
مقدس می شمردند و در ترتیب آن ترویج زراعت و تدبیر مصالح رزق میدانستند
همینکه دیدند کلدانیان گوشت گاو میخورند این کار بنظرشان چنان
شگفت آمد که گوئیا مغز انسان میخورند چنانکه در شاهنامه همین گوید
ابلیس بصورت خالیگر برای ضحاک از گوشت گاو جوان خورش
ساخت

و بعضی دیگر گویند عادت خوردن گوشت اغلب از گاو و گوسفند تا آن
زمان ابداً در ایران نبود و جز کشتن حیوانات موذی بیجان کردن
حیوانات دیگر را گناه عظیم میدانستند لهذا چون دیدند کلدانیان
چارپایان را کشته میخورند از این حال خیلی وحشت و نفرت کرده ایشان را
نستوری گفتند یعنی دشمن و ضد چارپایان

آداب و عادات ایرانیان قدیم قبل از کلدانیان و ظهور زردشت غالباً شبیه بعادات هندوان است در همه چیز
حتی در نخوردن گوشت ایشان مشابه بوده اند چنانکه گفته اند [illegible] که هندوان [illegible] ایرانیان را
معبود واحد و خدای یگانه که مجرد باشد [illegible] هند و ایرانیان هر دو [illegible]
الا اورا زروان گذشته سرمدیت را بع می سازند

و دیگر عادت خوردن گوشت در میان بنی نوع بشر ابتداء از قحطی و مجاعت و ضرورت
بروز کرده حرفی و شکی نیست

همچنین برای وجه تسمیه ماردوشی ایشان پاره گویند که چون کلدانیان را
مویهای بافته و تافته و پیچیده و حلقه حلقه بر دوش ریخته بود بخلاف
ایرانیان که گیسوهای خود را جمع کرده از بالای کلاه بیرون آورده و [illegible]
بشکل شاخ گاو مرتب می ساختند که رفته رفته همان عادت را بشکل
جقه و الحق کرده اند لهذا همینکه کلدانیان را مشاهده کرده که موهای
خود را بافته و بشکل عقال و مار بر گرد سر پیچیده دم بر دوش آویخته دیده
ایشان را ماردوشان نامیدند چنانچه تا حال اعراب سمت نجد
و سوریه گیسوان خویش را بهمین شکل می سازند و در واقع چفیه
و عقال تقلید آن است

و دیگر آنان را بیوراسب نیز خوانده اند بواسطه و شتق تازی بیان [illegible]
بوده چه بیور بمعنی بیور است یعنی بیشمار

و در تورات مذکور است که ضحاک از نسل شداد بن عادی و از عمالقه است

و از

و از تواریخ عبری و کلدانی نوشته در مدت استیلای اقوام کلدانی بر ایران
که تا نزدیک بلخ رفتند و بعد از کرمان و زابلستان و بعضی سواحل فارس
همه شهرهای ایران را تصرف کردند بازمانده سرکرده ها و عشایر بادیه نشین
و پاره بیشه ها و دریا کنارها در تحت اطاعت ایشان بوده بسر خود همی گذرانیدند
از آنجمله اقوام مدیک که کردها باشند و دیلمی ها گاهی اطاعت داشتند
و گاهی سر باز می پیچیدند از این جهت چند قبیله از اقوام کلدانی بطرف مشرق
ایران گذشته برای اینکه ایران را خوب استیلا کنند در کوهستان شرقی کنار
نهر ارغنداب سکونت ورزیدند

از این جهت ایشان را پشتو و پختو نامیدند که پشتو بمغرب دلالت دارد
چه در وقت نیایش خورشید سمت خاور برابر روی می افتد و مغرب پشت سر
رفته رفته لفظ پشتو و پختو تغییر و افغان شد و هنوز در اصطلاحات لغت
ملت افغان را پشتو می نامند

در عبری شرق را پیش و غرب را پس و جنوب را راست و شمال را چپ [illegible] گویند از این لفظ [illegible]
وضع [illegible] و لفظ آخر کاشف عقیده ایست که مردم ایران در مخروف [illegible] رو به شمال [illegible]
[illegible] را اینجا می پنداشتند

ودر شاهنامه نیز بدین معنی در قصه مهراب کابلی اشاره می‌کند که مهراب از نژاد
ضحاک بود وسام بدین واسطه از پیوند او می‌ترسید

وقوم بلوچ اگر چه اصل ایشان از پلاژ ونژاد آشکار نیست که آیا قبیله
جرهم اول از اعراب اند که در زمان بلوس پدر نینوس بدانجا رفته اختلاط
وامتزاج جسته اند چه هنوز در لغات والفاظ وشمایل ومخایل وآداب ورسوم
ایشان دلایل این معنی ظاهر است

وبقول دیگر همان اقوام بنی کوش اند که در زمان بلوس ونینوس از طرف آفریقا
بدان نواحی گذشته ومکان گرفته اند وباسکنه آنجا که از اقوام [illegible] بوده‌اند پیوند کرده
چنانکه گروه هندوکوش رای می‌گویند محقق تلاقی فریقین بوده که جنس کوش
با جنس اندوژرمن در آنجا [illegible] نموده‌اند وگنگ که هزاره از جنس بنی کوش
بوده چه اصل آن شاید کوش که هزار یا کوش زاد باشد وبه تبدیل چنین
شده است

بالجمله بیداد وتعدیات وستمکاری اقوام کلدانی به حد کمال رسید وجور وبیداد اعتدال

در [illegible] قوم [illegible] دکتر [illegible] را نیز از کوش گویند ومعنی این دلالت بر آن دارد که در آنجا جنس [illegible]
کوش [illegible] نموده‌اند دکتر شاید از کوش نیز [illegible] باشد [illegible]

از حد گذشت ودریاد اهل زمین بر آسمان پیوست ولی اهالی ایران
بواسطه آن اعتقاد مقدسی که پادشاه را خدای زمین وپدر آسمان می‌خوانند
واطاعت ایشان بلکه پرستش آن را بهر حال اقدس وظایف بندگی خود
می‌شمارند آن همه جور وستم را تحمل کرده در آن دریای بیکران مظالم
دست از شاه‌پرستی برنداشتند وهمه آن بدبختی واسارت را بگناهکاری
ودر سیاهی خود در نزد یزدان پاک عطف نموده خویش را مستوجب وسزاوار
آن ستمکاریها می‌پنداشتند وگمان می‌کردند این گروه ستمکار ومردم اوبار
از طرف اورمزدا برای ویران ساختن ایران مأموریتی مخصوص دارند
واین چراغی است که ایزد بدست خود افروخته کسی را یارای فرونشاندن
آن نیست

پیران قوم وبزرگان قبایل می‌گفتند اورمزدا چنین خواسته است که ایران
سراسر خراب واهالی آن در وحشت واضطراب باشند واین ایزدی کار است
وچاره‌پذیر نیست وشکایت سود ندارد مگر اورمزدا از نو برگشته رأفت فرستد
واین بنیاد را براندازد والله از خوان پادشاه که سایه خداست نتوان برید....

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه — چنانکه فردوسی نیز بعقیدت ایشان که در نهاد ایرانیان ریشه دوانیده اشاره کرده

جهان را جهاندار دارد خراب — بهانه است کاووس و افراسیاب

داستان کاوه و شورش برپا کردن او

تا اینکه آهنگری دانشمند در دیار پهله که سپاهان باشد بدین اندیشه افتاد که باید بت و بیخ این گروه ستمگر را از خاک ایران برکند و جهت کین او این بود که حاکم سپاهان دو تن از پسران او را بناحق کشته اموالش را مصادره نمود

لاجرم آن مرد غیور دانا چون پاره پیران جاهل و جوانان بیعار تقلیدی و کسالت در داده بحکم اینکه — بیت — کاری که بایدست تمیز نشود

با خود خدا نشویم و برآریم کام خویش — امر خود را بخدا نیز تفویض کرده برای تحریک عرق غیرت اهالی سپاهان آوردن عزت دانی و عالی تدبیری چند اندیشید

اول اینکه جمعی از فالگویان و ستاره شناسان را که مورد اعتماد ایرانیان بودند

تشویق

تشویق و تعلیم نمود تا پاره احکام آسمانی و خوابهای روشن و فالهای نیکو خفا بمردم ایران بفهمانند که اوان انقراض این قوم ستمکاره بس نزدیک شده و اورمزدا ایشان را برانداختن میخواهد تا از نو تخت ایران را بفر قدم ایشان جوان از نژاد آبادیان بیاراید

دوم اینکه بمردم چنان وانمود کرد که این قوم از طرف یزدان پاک نیستند بلکه از جانب اهریمن رجیم بر مردم استیلا یافته و نشان آن پلیدی ایشان اینست که جانور مقدسی را چون گاو که اورمزدا وسیله روزی مردم و زراعت قرار داده میکشند و گوشت آن را میخورند اینست که اورمزدا روح گاوان را برانگیخته تا کین خود را از این گروه ناپاک بخواهند و نام خود را نیز کاوه نهاده گرزی بشکل سر گاو برای خود بساخت و درفشی کاویانی بیفراخت که آن را درفش کاویانی و گرزه گاوسر گویند

* از مورخین انگلیس گوید در فقره کاوه جای هیچ شک نیست [illegible] بدین درازی نرسد [illegible] درفش کاویان دلالت نماید که ساسانیان [illegible] و بعضی بر این است که [illegible] یا شخصی [illegible] که فریدون [illegible] لقب کاوه بوده [illegible] برای ایرانیان [illegible]

فریدون بپاکرد

و بقولی دیگر کاوه نام فریدون بوده چنانچه فردوسی نیز همه جا او را فریدون کی
یاد میکند و موافق تاریخ طبری اجداد او نیز که در حکومت مازندران کاو نام
می کردند هر یکی لقب از کاو داشته اند چون اشکیان پرکاو و شکیان سیاه کاو
و شکیان سپید کاو و برین قیاس و بعضی اشکیان را اتقیان نیز نوشته اند
بهر حال در وجود آهنگر نزد بزرگان نیست و بنا بر قولی نام او جندل بوده است
یعنی زنده دل { [illegible]

سیم اینکه شخص فریدون نام را از قبیله آبادیان پیدا کرده او را در کوهی
میان بیشه بنهفت و بمردم چنین گفت که او از جانب اورمزد برای آبادی
ایران برانگیخته شده و این همان آذرهوشنگ است که در [illegible] ثانی آمده
نجات بدهد و مردم را بسوی او همی خواند جمعیتی انبوه بر پیمان او گرد آورد
چه فریدون بسی پارسا و زاهد و دانشمند بود
و بقولی پدرش از آبادیان و مادرش از کلدانیان است و خالوی او کاکوی نام
از امرای عسکریه بوده و کاکوی نیز ضحاک همان نیست چه کاکو در پهلوی
یعنی خالو است { [illegible]
و آبتین پدر فریدون همان سلاله آبادیان است که اقوام کلدانیه آبتین گفتند

و فریدون

و فریدون یا فرانک یعنی فرکنید دایه و نیست
و اینکه گویند دایه فریدون گاوی پرمایه بوده و شیر مادر نخورده این افسانه را
بهر حفظ این شهرت رواج داده اند تا مردم از جهت اینکه مادرش از کلدانیان است
قلبشان از او نفرت نکند یا اینکه برتری او را با شیر گاو پرورانیدند تا شیر
خوف و هراس ننوشیده و نزد جش خائف و جبون نگردد
و دایه زردشت ثانی را که صاحب دبستان نوشته است گاو بوده ظاهرا
همین افسانه است چه دغدویه یعنی دایه عاریتی یا دوشیده نیز دلالت
دارد

چهارم اینکه ایرانیان بسی مار را مکروه و پلید شمرده و کشتن او را واجب می شمردند
کاوه آبان وانمود کرد که این قوم یعنی کلدانیان پرستش اهرمن همی کنند
چه آن جانور را ایرانیان مظهر اهرمن تیره روان پلید گفتند و بمردم حالی
نمود که مار را آن قوم از خدایان خود می پندارند و بعلت تبرک و میمنت
نقش او را علم درفش خود قرار داده اند لاجرم اینان ماردوشان و پرستاران
اهرمن اند و این سخن در آن عصر تأثیری بزرگ را برای دعوت نوشته

قلوب اهالی را مرعب شد

و چون در آن ایام پسر یکی از عمالقه پدر خود را کشته و بجای او گذشته بود
کاوه این فقره را نیز در نظر ایرانیان که پدر را ابی گرامی میدانستند سرمایهٔ
بزرگی از برای نفرت دادن مردم از ایشان ساخت و نفعه دیگر را منظور نمود
تا اینکه مجموع این اسباب موجب تنفر قلوب اهالی از کلدانیان و محرک شورش
و اختلال بزرگ گشت و در اندک زمانی در اصفهان بر دور کاوه سپاهی
عظیم گرد آمد والی اصفهان را گرفته و سپاه گران بطرف کوه دماوند
که مرکز و نشیمنگاه فریدون بود حرکت کرد و مردم از هر جا گروه گروه
بفریدون پیوستند تا اینکه قوهٔ عظیم تحصیل بسمت بابل دار الملک آن سپاه راندند
و از رود اروند که دجله باشد بر بسته گذشتند و چون تا آن روز پل
بستن نمیدانستند آن طریق این معنی را معجزه و کرامت فریدون گمان
کردند

فردوسی پای تخت ضحاک را دژ گنگ دژهوخت می‌نامد [illegible] بابل است
تصریح میکند و بکمه نیز اول شهری بود که فریدون مفتوح کرد و دیوار او بغنیمت

رسید ... تازیان ... جائی که ...

اینه

گویند بعد از رسیدن فریدون ببابل پادشاه از پای تخت برای شکار بیرون
رفته بود و بنا بر قول فردوسی سفر هندوستان کرده بود کاوه با معدودی
چند بر سر او تاخته او را گرفته نزد فریدون آورد و برای اینکه در آتیه بشراکت
سلطنت منفعتی ورود نیابد او را در نهانی بکشتند و بصورت ظاهر چنین
وانمود کردند که در کوه دماوند در حبس و طلسم است و لفظ دماوند مرکب
از دام و بند است و بعضی بند رودخانه نیز دلالت دارد و همانا مسقط
الرأس و موطن فریدون بود و اینکه بعضی شهر رازی را مولد زردشت
دانسته اند همین است

با اینکه می‌گویم ضحاک را تا آخر عمر در حبس و زندان بند نمودند چه کشتن پادشاه
در نظر مردم ایران امری خرق العاده و مخالف آئین می‌نمود زیرا که در شریعت
زردشت پادشاه هر قدر بدکار و ستمکار هم باشد چون دارای فرهٔ ایزدی است
کشتنش گناهی عظیم است گذشته از اینکه تا زنده [illegible] کشتن هم را چه لازم میدید؟
در حقیقت ایرانیان همه اند بواسطه غیرت و همت قلی که کاوهٔ آهنگر بر ضد حکومت
کلدانیها که هزار سال در ایران طول کشیده بود اظهار نمود و ریشه ایشان را از ایران

نکند بر همهٔ ملل عالم افتخار کنند چه طریق رفع ظلم و دفع ستم پادشاهان ظالم را
او به همه عالم آموخت والفضل للمتقدم

ملکم صاحب انگلیسی در تاریخ خود می گوید فریدون هزار سال که بعد از او
بهتر و کسی دیگر نیامده باشد در حقیقت این سخن در بادی نظر بصحت
نزدیک می آید ولی بعد از تأمل در تاریخ معلوم می شود که آرباس در هزار و سیصد
و سی قبل از هجرت بنیاد را نهاده و فریدون دو هزار سال تقریبا قبل از هجرت
ظهور کرده زیرا که هجوم عمالقه بر مصر و بابل و ایران دو هزار و پانصد قبل از هجرت اتفاق
و حکومت کلدانیان در ایران باتفاق کل مورخین از پانصد سال تجاوز کرده
بر فرض که هزار سال هم بگیریم از میان فریدون و آرباس پانصد سال فاصله
می کشد پس بهتر این است که بگوئیم آرباس کیقباد بود که در البرز کوه زندگانی داشت
و آرباس هم تدبیر البرز است و ظهور او در زمانست که ایران در فترة
افتاده بود و از هر طرف بر آنها هجوم می آوردند و این فترت بعد از فرزندان
فریدون در ایران روی داد که آن زمان را ایام ملوک الطوایف خوانند و قریب چهار صد سال طول کشید
فردوسی بنیاد را زنده گفته چنانکه در قصهٔ فریدون گوید رسیدند از ایران فرخ بجاه که
چندان چنان بود

سلطنت فریدون و فرزندانش

فریدون بعد از نشستن بر تخت فی الجمله تغییری در آئین آذرهوشنگ نخستین داد
پاره از خیالات وحدت وجودیان و متصوفه را که همچون جوکیان هند سعادت
حقیقی را لازمهٔ بدبختی دنیا و ریاضت کشیدن می دانستند و همهٔ امور خود را
بقضا و قدر حواله می کردند از ذهن اهالی بیرون ساخت و مردم را از
طلب سکنت و هوای درویشی و محبت تنبلی و کسالت و ترک دنیا که در اواخر
اجامیان در ایران پیدا شده بود منصرف داشته بخیال عمارت و زراعت
و آبادانی و خوش گذرانی و صلاح امر معاش انداخت
و روز جلوس خود را که روز مهر از ماه مهر پارسی بود برای تیمن یک فال نیکو گرفت
و جشن مهرگان قرار داد که بعد از نوروز دسته جشنی در ایران از آن
بزرگتر نیست و فردوسی در این باب در ضمن احوال فریدون گوید
بیت پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آئین اوست
و محل اقامت فریدون بقولی در شهر بلخ و بقولی در طبرستان و دامنه کوه
دماوند بوده و گاهی در بیشه که بیشه نزدیک رشت باشد و مقر آن

تمام شده است اوقات می‌گذشته چنانکه فردوسی درین باب گوید بیت

زآمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد

وچنانچه مشهور است فریدون ممالکی را که در تصرف خود داشت سه قسمت نمود
از فرات تا تبرستان را که شامل قطعهٔ عراق باشد بیکی از پسران خود
که از همه بیشتر دوست میداشت داده آنجارا ایراک نامید که عربان ایرج
خواندند واکنون بعراق مشهور است
وجزیرة العرب را با نینوا و بابل به پسر دیگر خود واگذارد و آنجارا آثور و آثورا
خواندند و قفقاز و ارمنستان و قسمت ازلیدیه را که در تصرف داشت بپسر
دیگر سپرد و پای تخت آنجارا اسماز قرار داد که اکنون سلماس میگویند
و سه حکومت کوچک را که در زمان کلدانیان خودداری کرده بودند مستقل
از شاهان عهد دوستی نسبت بایرج گرفت و آن سه حکومت اول ملک بلخ
و خراسان دویم سیستان و کرمان سیم پارس و اهواز بوده که آنجارا
آلام و ایلام نیز گفته اند و الام معرب و مبدل ایران است
وآنچه در شاهنامه بکیخسرو نسبت میدهد که ممالک را بخش و تقسیم نمود

همین

همین تقسیمات و معاهدات فریدون است و سهواً بکیخسرو نسبت داده
پس از فریدون در میان اعقابش اختلاف افتاده حکومت آثور با حکومت
سلماز اتفاق در زمین عراق را ضبط نمودند و پس از مدتی امرای عراق
باتفاق حکومتهای معاهد خود برخاسته یکی از احفاد فریدون را که فرود
نام داشت بتخت نشاندند و بر آثور و سلماز نیز تاخت آوردند
و این امرا تمام گشته از اهالی نینوا و اقوام آثوری از یکطرف و اقوام
تاتار و ماساژت از طرف قفقاز و بحر خزر بایران هجوم آوردند و آتش
حرب و فتنه بالا گرفت در حالتیکه آثوریان از سمت فرات و از سمت
عراق جنگ داشتند اقوام ماوراء النهر نیز که آنانرا افراز آب خوانند
از طرف دریای خزر در طرف آمل و ساری مشغول کارزار بودند

الام و شوشه عبارت از خوزستان و لرستان است و اهالیان از حبشی ایلامی و کلدانی مرکب شده بودند و بالها قدرت [illegible]
نا ... مطلق مستقل بوده اند و دو هزار و [illegible] قبل از هجرت که [illegible] از الام کلدانیان هجوم آورده
تصرف کرده و این پس از انقراض [illegible] و پیشدادیان که یکی از شاهان کلده [illegible] سلطنت را [illegible]
[illegible] را احاطه کرده [illegible] و بعد از آنکه [illegible] حکومت الام شد کلدانیان از دست [illegible]
در آخر الام و کلدانیان [illegible] بدست [illegible] آمد و بعد از انقراض آثوریان بدست ایرانیان [illegible]

و بدینها مملکت ایران در جزر و مد این دو سیلاب هایل که توران داده

باشد واقع شده بود و این ایام است که صنادید و پهلوانان ایران برای دفاع

مملکت علی الاتصال با اقوام مهاجم در جنگ بوده‌اند و فردوسی در میدان

افسانه جولان میکند

از فحوای تاریخ چنان بر می‌آید که سمت عراق را اقوام آثوری شمال

اولاد فریدون بطرف مازندران و طبرستان آمدند و در آنجا نیز اقوام هون

و تاتار آنان را آسوده نگذاشتند تا نزدیک آمل و گرگان را استیلا و اشغال

کردند و منوچهر را که از نژاد و احفاد فریدون بود در قلعه نور از شهر

رویان که در ولایت کجوری باشد محاصره نمودند

و پس از جنگهای بسیار توران را بمصالحه داده بتوسط آرش نامی از اقوام

ماوراء النهری که میانه مترجم بود و با منوچهر دوستی و خویشی داشت حد و سرحدی

برای مملکت اتخاذ کرده فاصله را بیک پرتاب تیر قرار نهادند

ظاهرا بیشتر مهاجرات اقوام آری با تاتار آمیخته بوده که مدارا با هم [illegible] یعنی که [illegible]

و اقوام تاتار بر فراز آب بعد و این هم از جانب [illegible] ایشان داده [illegible] وقت بین اقوام ایرانی

تاتار را مرحمت می‌دیدند و تاتار را [illegible] تا نزدیک ایران هجوم آورده‌اند و بسیار [illegible] اقوام [illegible]

اختلاط و امتزاج کرده [illegible] نموده

و چنانچه

و چنانچه مشهور است آرش تعبیه در تیر کرده خدنگی از رویان بار افکند و نفت

بطرف منوچهر شد و افسانه سرایان میگویند تیر را از رویان بمرو افکند

این بود که پادشاه ماوراء النهر او را بدوستی با منوچهر متهم ساخته از او بد دل شد

و آرش از نزد او بسوی منوچهر آمد منوچهر حکومت گیلان را بدو داد

و آرش در آنجا رشت را بنا نمود و بعد از منوچهر افراسیاب آمد آرش را بکشت

و این واقعه را اکریرش یعنی جنگ آرش گویند رفته رفته آن را معرب

ساخته اغریرث گفتند

و بنابر قولی نژاد آرش بسلاطین ایران میرسد و بعضی آرش ترجمان است

و اشکنک نام اقوام تورانیست که در جنگ با ایران پیشدستی جستند بنابرین

جد اشکنک را باید از پیش آهنگ بگیریم با اینکه گرشم در ماوراء النهر

جائی بنام بشن یا بشنک موسوم و مشهور است که مرکز ایشان بوده و الکون

آنجا را فوشنج یا پوشنج گویند و بعضی بنای آن را به پشنگ نسبت میدهند

و این طوایف تاتار که در آن وقت در اطراف جیحون بودند بشش طایفه تقسیم میشدند

و از بیانات فردوسی معلوم میشود که اغریرث در حدود آذربایجان بود چنانکه گفته است چو اغریرث آمد

زآمد بدیار

اوّل ساسا که آنها را سیتا و ساکا نیز گویند و ایشان همان شیده پیرام اند

دوم ماساژت که صفتا و هزار ها زار بودند و در بالای جیحون منزل داشتند

و آنان را اذیحاب یعنی اقوام ذاب می گفتند

سوّم ساژت که آنان را ختا نیز گویند و چون در زیر آب که از کلات

انطرف باشد ساکن بودند آنان را قوم ذو داب می نامیدند چه قوم

تعابد فوارت و قوم ذاب برادر کیخسرو در آنجا بوده

بالجمله مهاجات اقوام آثری که توراتیان باشد از طرف دجله و نهر فرات

با ایران بوده و مهاجات اقوام ذاب از طرف جیحون و شرق

و در سکه برای اخلاف فریدون در این اواخر غیر از طبرستان جائی با نام [illegible]

محتاج اختلاف نیست و این شهزادگان در این ایام فترت غالبا در مازندران

بودند و یکی از ایشان کادش نام است که محمد طبری علوی از قول ابن مقفع

می نویسد آن شاهزاده کادش یا کالیوش نام داشت و او را در مازندران

باغی بزرگ بود و موسوم بزاک [illegible] مقاک و گاه می شد که در آن کوشک دو ماه یا

دو سال اقامت بودی و بیرون نیامدی و بعشرت مشغول بود و شاید لفظ

کوشک

کوشک منسوب بدو باشد و چون کالیوش را نیز ماخوذ از آن می توان دانست

و دیگری از آن شاهزادگان ازاریا آکان است که هر دو بمعنی نجیب دلالت

دارد

ایام فترت و عصر پادشاهی

ایران و سلاطین او مدتها بعد از اخلاف فریدون در جزیره و تدابیر و سپه سالاری

واقع شده بودند و در اوقات در هر طرف ایران یکی از شاهزادگان با جلالت

در خیال نگاهداری خود افتاده ایام فترت روی داد و چندین پادشاه در یک

مملکت جوابی سلطنت گردیدند

از آنجمله آگین جد کیخسرو و داریوش است که در شوش و در آلام حکومت داشتند

و با آذریان جنگهای بسیار نموده و وقتی تا آذربایجان فلسطین را گرفتند

و دیگری کرشاسب است و آن را کویان یا کویانی نیز گویند که در سیستان و کرمان

و سیستان رای استقلال بر افراشت و در مقابل مهاجمات [illegible] طغیان

های [illegible] را که معاصر عصر [illegible] است [illegible] حفظ کرده یکی از آنها [illegible]

و دیگری آگین که [illegible] باشد داد جد کیخسرو و داراست و دیگری [illegible]

پای ثبات و مقاومت فشرده جنگهای او بنام گرشاسب یعنی جنگ شاهزاده
با رزم شاه بزرگ زابل زد و دستان سرایان می باشد
و اغلب اوقات که از هر طرف ایران مردم بستوه میامدند از دست اقوام
مهاجم غیر از فارس و نیمروز پناهی نداشتند
و دیگری حکومت دیاکو بود در طرف بلخ و خوارزم که تنها بحفظ خود
قادر بود دیگر چنانکه گفتیم یعنی جنگ وشسب یعنی شاهزاده اینست
بزرگ است چه سبب در کلمات پارسی قدیم مانند دیه و کاو و خردلات
بزرگی و عظمت دارد باینکه خاندان و سلاله را اسب میگفتند
زیراکه در میان حیوانات اسب بحفظ جنس و سلاله معروف است بدجرم
کلمات و اسامی که در فارسی آخر آنها اسب است معنی زاده و سلاله و دودمان را
افاده میکنند
و این شاهزاده از نژاد اجامیان بود یعنی یکی از سلاطین اجام که در ابتدای
ظهور کلدانیان بسیستان از تخت گورنگ شاه بیرون با لشکر خود گورنگ
برد و در انجا توقف کرد و این سلسله از ایشان بوجود آمد و گورنگ یا
گرنگ

یاگرنگ مبدل همان سیرنج است که اصل او سیرنگ باشد و آن را
مرغی مرید زال شمرده اند و بعینه همین قصه را در ماده آگنی می گویند
و چون در زمان ماردوثان این سلسله اطاعت تام ایشان نکردند
بلکه گاهی غالب می شدند چنانچه سمیرامیس ملکه نینوس در سفر شرق
که ایران را تا بلخ استیلا کرد در قسمتی از هندوستان که متعلق بحکومت
نیمروز بود میان او و شاهزادگان زابلی جنگی بوقوع پیوست و در آن
جنگ زنهارش هزیمت گرفت و تمام غنایم او بدست زابلیان افتاد
لهذا فریدون پس از تخت نشستن آن را گرامی داشته عهدنامه
نیمروز و کرمان را بدیشان داد و بعد از فریدون نیز پناه ایرانیان بودند
چنانکه فردوسی در باب رستم گوید بیت ز گاه منوچهر تا کیقباد
همه شهر ایران بدو بود شاد و سام نیز از این سلسله است و اتفاقا
بعضی از مورخین وزیر و جانشین منوچهر بود و شاید سهم آن ابان که سعودی
او را جانشین منوچهر نوشته او بوده و در سلسله آگنی نیز دو لفظ شبیه بسام
و نیرم ذکر شده و آن ارشاما و اریارام است و شاید زادشم کدان را

فردوسی جد افراسیاب نوشته از اولاد سهراب ایان است یعنی زاده سام
چه سام و شم هر دو بمعنی آتش است و شاماسی نیز بمعنی آتش آسا است
و سمندر نیز از اینجا بر آمده یعنی مرغی که در آتش است و مسعودی در مروج
الذهب نوشته پس از منوچهر سهراب ایان بر تخت ایران بر آمد و جنگهای
بسیار و سیاسات بیشمار به ترتیب داده و مدت سلطنت او را شصت سال
ضبط نموده و حال اینکه هیچ یک از مورخین از او اسم نبرده‌اند لهذا
ظن غالب این است که همان سام نریمان باشد که در ایام فترت نگاهداری
ایران را نمود و بتحریف یا تعریب سهراب ایان شده

و نریمان را نیز که شاید اصل آن نیرمان بوده با لفظ آریارامن خیلی شبیه است
چنانکه بهرام با ورارام و چشپالش نیز با کشوار شباهت تمام دارد
و پاره اسامی دیگر از قبیل نیمان و سرند و ازت در شاهنامه دیده میشود
که هیچ یک بعضی اینها خوب معلوم نیست که شاید نیمان همان تیرمان [illegible]

دیگری از این امرا و شاهزادگان ایام فترت قارن است که در نزدیکی اهواز
یعنی خوزستان لوای استقلال برافراشت و اطاعت آذریان ننمود و نهر کارون

منسوب

منسوب به او است و بعضی گویند در نزدیک اصفهان بوده چه در آنجا نیز محلی موسوم
بکارون هنوز موجود است و گویند نهر کارون را او جاری ساخته و ممکن است
نهر آن را که بلا قرار دهیم که اصل آن نیز کارون بالا است

بهر حال اگر بگوییم قارن در اهواز و خوزستان بوده باید از سلسله الکنی باشد
و آن وقت کشوار نیز همان چشپالش پسر الکنی میشود

و در شاهنامه مذکور است که قارن از نژاد کاوه بوده و در این صورت ظن غالب
آن است که مرکز او همان سپاهان باشد و دیگر نهر کارون سابقاً تا اصفهان
بیابان بکلی نیست پس باید بگوییم که بلا را شبیه کارون ساخته کارون را
گفتند و این اسم را در افغانستان چرخه و کربلا گویند هم
و بعضی گفته‌اند کشوار تبدیل خشوار یا خوزار است و او حکومت خوزستان را
تا اسپهان استداد داد
و دیگری از این شهزادگان زمان فترت نوذر است یعنی اذرجان

اذر نام یکی از پهلوانان زمان نوذر [illegible] است [illegible]
باید نوشته اند که [illegible] شاید این سهراب ایان که مسعودی گفته [illegible]
[illegible]

بازش آذر که در شهنامه گوید پسر اسفندیار بود و در جنگ زابل کشته شد
و سلسله او را آذرب میگفتند یعنی آذرزاده و این شاهزاده از نژاد فریدون
باستوجهر بود و در جنگ آرش بدست اقوام ذازیاب کشته شد
دیگری میلاد بود که در سمت لارستان و طارم حکومت داشت و آن شهر را
اکنون بنام او می‌نامند و هم میلاد و گرگین با اسامی آثوری و کلدانی
انسب است از پارسی چنانکه اصل گرگین کوتیا جرجی بوده
همچنین بیشتر اسامی پهلوانان توران که در شهنامه ذکر می‌کنند اسامی آثوری
و لغت کلدانی شبیه است مانند ویسه و هومان و بارمان و روئین
و لهاک و کاموس و جهن و جریره و پشنگ و الکوس و ازدیان
و الوان که اصل آنها شاید اویس و هامان و ابرام و روبن
و لنهاک بوده گودرز و رهام نیز بنامهای آثوری شباهت دارد
و همچنین قلمان بلیان و سلامان می‌ماند
تنها آنچه بنامهای ترکی می‌ماند دمور و تغرار و قلون و کلبا و دکهار کنبا
از اینها که گذشتیم سایر نامهای پهلوانان توران همه شبیه بپارسی است مانند

اکرور

پیلسم پولادوند شنگل نکلا ایلا پیران ورشید و رود نژاد آخوات
دیگری از این حکومتهای قدرت خزروان بود که اطراف دریای خزر را
تصاحب نمودند و آنها را اقوام هزاره نیز گویند و اهالی حالیه آذربایجان
از نژاد ایشان است و ایشان از قدیم با اتراک ممزوج و مخلوط شده‌اند
خلاصه قوی تر از همه این ایالتهای متفرقه در ایالت زابلستان و سیستان
بود که چندین بار اقوام مهاجم را شکست دادند این است که داستانهای ملی در
و هفتخوان رستم و اسفندیار از این دو نقطه نشئت نمود و داستانسرایان طوس
زابلیان از آلانیان بیشتر بودند از این روی است که رستم را بر اسفندیار
ترجیح داده‌اند و مشاهیر این سلسله گرشاسب و زال پسر سام و رستم بود
و اگر شجاعت سرو سیستان شد رستم است که از همه در گذشت و داستانسرایان
او را مانند هر کس و زابلیان سرمایه داستان خود ساختند از این جهت او را
رستم داستان یا دستان گفتند و الا دستان نام پدر رستم بوده

چهره دمور تیرو و تغرار تغار و قلون قالین و کبار کنبا قبچاق بوده دیگر نام و جهات از تغار
دهقان نام و جهات را پهلوانان شد تورده‌اند که شاید پهلوانان آن ناحیه بوده‌اند چنانکه ذوری سرستان
و خوزان را از پهلوانان گفته‌اند می‌نویسد

و این حکومت بنیه هندوستان و تمام سند و پنجاب را خراج گذار خود ساخت
و در مهابارات هندیان مذکور است که وقتی یکی از دارایان و خدایان هندوستان
کشن نام مغلوب بعضی اقوام همجوار شد لهذا بسیستان نزد اقارب خود
آمد از ایشان استمداد نمود و بقوت ایشان بر دشمنان خود استیلا کرده بسریر
شاهی نشست

همچنین در فسانهای ایران گرشسپ نامی را ذکر میکنند که پدر رستم بود و در هندوستان
سلطنت داشت و در فسانهٔ گرشاسب نیز سفر او بهندوستان و فتوحاتش در آن
سامان مذکور و مشهور است چنانچه اسدی در گرشسب نامه نوشته
و در کوه شهید مادر سلیمان که نزدیک بتخت جمشید است شکل رستم را از سنگ بدیع کنده
برآورده اند



و در طرف بلوچستان نیز پارهٔ آثار رستم نسبت میدهند
خلاصه چون پس از استیلای عرب کلی کتب تاریخ ایران را سوختند و باب اما

و در شهنامه [illegible] ... و گرشاسب را پدر زاب [illegible] ...

و چیزی در میانه نماند که بدان استناد توان کرد بعد از آنکه تقریباً دو صد سال
متجاوز گذشت پارهٔ بخیال تدوین داستان و تاریخ نیاکان خود افتادند
لاجرم چون کتاب و سند درستی در دست نداشتند مجبور شدند که این قصص
و داستانها را از افسانهای دهقانان و پیره زنان که بزبان باستان (پهلوی)
می سرودند بگیرند این بود که بسی مغشوش و درهم و برهم است و کسی
و بن آنها را نمیداند چنانچه فردوسی گاهی از قول دهقان چاچ روایت
نماید و گاه از زبان کنیزی مجهول میسراید و هر کس بجملهٔ آثار در شهنامه
و کتب دیگر کند این معانی را از روی خواهد فهمید
مثلاً اسماء اقوام را بجای اسماء اشخاص گذشته اند و نام جنگها و محاربات را
اسامی سلاطین و سرداران پنداشته و پادشاهان را غالباً بجای یکدیگر اشتباه
نموده اگر دو اسم مشابه بوده یکی را از میان انداخته اند و اگر یک اسم دو
صورت داشته هر یکی را شخص جداگانه انگاشته و اگر چند پادشاه یک نام

اکثر صاحب [illegible] تاریخ ایران قبل از ساسانیان نوعی بهم مغشوش است که اعتماد بشهنامه ایران
[illegible] نشان کرد

در دو عصر برده این هر دو را یکی دانسته و تمامی هر یک را بدیگری نسبت داده اند
گاهی پادشاه را بجای سرداری یا شهزاده گمان برده و تمامی دستانی را
درهم ریخته و آمیخته اند چنانچه مرداس را که معرب ماردوش است
پدر ضحاک فرض و تصور کرده ضحاک را که اژدهاک و اژدها باشد
شخص مخصوص نظر آورده ام اراک را که عراق باشد برابر مرحوم
گذشته آبتین را که سلاله آریان باشد پدر فریدون پنداشته اند
گرشسب را که در تمامی جنگ شاهزاده گران است آدمی گمان کرده جمشید را
که معنی جم زاد و نژاد آجابیان است پادشاهی شمرده اند دستان را که لقب
رستم است پدر او خوانده و گورنگ پاسبرنگ شاه را مرغی از کوه قاف
گفته آذرهوشنگ را مه آباد دانسته و زردشت را دشمن زر معنی کرده
با هوشنگ فرق نهاده اند شای کلیو وجی فرام وجی آلاد و یاسان
آجام را هر یک پادشاهی از طبقه فرض نموده که روزگاران دراز سلطنت
رانده اند و سیامک را پسر کیومرث خوانده اند افراسیاب را که اقوام
افزار آب باشند ایزد که بانی و نشیب آب است و شخص تصور آورده
آورده
بشوده

شید را که اقوام سیتا باشد پسر افراسیاب شمرده خزروان را که خزران
و اقوام هزاره باشند در جرگه پهلوانان تعداد کرده (چون پسر افراسیاب نیز بدین نام موسوم بوده / که به تبدیل و تصحیف قریب جهن شده)
ایلام را که مملکت سوزه و ایلام باشد پهلوانی تورانی و ... کار را پسر کاوه
و گرازش را که بمعنی جنگ آرش است اغریرث برادر افراسیاب نوشته اند
در این قیاس غلطهای بسیار و اشتباهات بیشمار پریشان را روی داده که
اگر کسی فی الجمله در تاریخ فرنگ و آثار عتیقه دقت کند میداند راه اشتباه
هر یکی را تشخیص دهد و بفهمد که از کجات چیست
از آنجمله گشتاسب را گاهی جد سام نریمان قیاس نموده و گاه او را پادشاهی
فرض کرده اند که در ایام نصرت زال او را تخت نشانیده زاب و زال را
نیز دو کس پنداشته و زواره را پسر او دانسته اند و حال آنکه این هر سه یکی بوده اند
بواسطه اختلاف لغات ایران که هر ناحیه طوری سخن میگفته اند در یک کلمه
این همه تغییرات روی داده مانند خسرو و خوشرو و خروشخ و خیروس
و سیرخ و شیرو که همه اسم یک نفر می باشد
چه زو و زاو و زاب نام خورشید و خورست و زاوال بازوار

نام آن شخص بوده یعنی پرتو خورشید و نور و بعد از آن اورا مخفف داشته
زال گفتند و بلغتی دیگر زر و عربان اورا معرب کرده ذر نامیدند
چون دلیس. ودرا که معرب ذو نون است

بهرحال او یکی از شاهزادگان ایام بود که در سیستان و نیمروز حکومت کرد
و بسی سالخورده بود و چندین بار با اقوام آتوری و افراسیاب مصاف داد
و شهر زاولی منسوب بدوست چنانکه کابل منسوب بکوکبست و آب
منسوب بآب چه ول و ویل و بیل در پارسی یعنی شهر که مانند دزویل
و اردویل و پرتوویل و باویل و امثال اینها زیرا چنانکه گفتیم پیش از
ایران آذربادگان تا زمان ارباس کرد که اورا کیقباد خوانند دولت
و حکومت ایران بازیچه انقلاب و آشوب بود و یکنفر پادشاه مستقلی که در تمامی
تمام ایران باشد نبوده است بپارچه امرا و شاهزادگان در گوشه و کنار گاهی بودن
دولت مستعجل برق وار میدرخشیدند و چون باران تابستان زود رفته
می‌شدند چنانکه بعد از اکنون تا سلاطین الامم تا ابو منصور النصرهای ابوالحق
و بعد از آن اسارتها و دون حکمدار آتور ساروانا پال ششم کشور شوش و الامی گشته

برتمان

بتوهمان را که حکمدار لرستان بود ولکن غالب این است که لهراسب نژاد او بوده
گشت تنها همین شاهزادگان سیستان و کرمان بودند که در مدت
طولانی نتوانسته در مقابل سپاه اقوام بیگانه پایداری و مقاومت نموده خود را
نگاهدارند و یکی از ایشان کرمان بوده که دهستان گرشسپ بدو منسوب است
و کرمان از بناهای اوست

و دیگری زو بوده که اورا زاب و زال و زودار و زر نیز گفته اند و زاول
بنا کرده اوست

و دیگری سام است که سهراب ایران باشد
و چندتن دیگر که از میان ایشان رستم از همه اشجع و شهیر بود و نام آنها در
داستان این سلسله و مرکز دهستان قرار داده اند
و این جزء از تاریخ ایران را بدان گفت که بیشتر از سایر اجزاء آن افسانه
آمیز است و گویا مخصوصا این زمان عصر پهلوانان و زمان ظهور دهستان ایران
بوده و درین ایام است که در ایران صنادید و ابطال و مشاهیر رجال پیدا شده

لفظ ایل رساند که این شهرها ایرانیان بنا کرده اند چه ال یعنی آب و یک شهر دولت دارد چون شهر زرور
و دوی شهرات ساخته شد از این جهة این نام مرسوم گشته

در محاربات با شجعان توران و ترکستان اظهار عجایب و غرایب نموده اند
و افسانه سرایان ایشان رشادت ایشان را چکامها سروده و این فسانه از هنگام
در میان بچگانه که زبان ایران زبان زند و پهلوی بوده و فردوسی نیز ایشان را
اقتفا کرده است

و این اوقات را زمان پهلوانی و جنگاوری ایران نامیده اند زیرا که اوقات
شاهی و کارهایی از شاه نمی بود و ایشان هزارگان و پهلوانان در هر طرف اظهار
وجود می کردند و در این عصر که تقریباً چهارصد سال طول کشید فرقهٔ ایشان
و فسانه سرایان پارهٔ داستانها یاد کرده اند که ما در اینجا ذکر پارهٔ از آنها می داریم
و چنان می نماید که این افسانه‌های اوقات پهلوانی را داستان سرایان بیشتر از سلاطین
بعد ساخته و پرداخته اند
و در زیر سایهٔ تأثیرات ناشیهٔ همین افسانه‌های پهلوانی و اوصاف دلاوری پهلوانان
بود که چهارصد سال مملکت ایران از زیر جزر و مد امواج دو رسید هجوم سالم بماند
و بعد از آن در ایران مانند سیروس و کامبیس و داریوش و زرکسیس
سلاطین جهانگیر پیدا شد و گیتی را استیلا کردند چه شعر و شاعری هم جالب غیرت است
انگیزد

و بزرگواری است

و بزرگواری است و مقدمهٔ جنبش سعادت گیتی ستائی چنانکه قبل از سقراط
و افلاطون و طالیس و اسکندر در یونانیان اومر و امثال او پیدا شدند
و قبل از پیغمبر عربی در عرب شعرای معلقات سبعه پدید آمدند و قبل از
ترقی صنایع و علوم و فتوحات در انگلستان شکسپیر ظهور کرد
و قبل از ناپلئون بناپارت در فرانسه ولتر طلوع نمود و علی هذا القیاس
این رشته سر دراز دارد

افسانه‌های قدیم ایران

افسانه تبدیل افشان است یعنی منتشرات چون این داستانها در السنه و افواه
جاری باشد از این جهت آنها را افسانه گفتند
از آن جمله است داستان گرشسب که با پادشاه کابل جنگ نموده اژدها را بکشت
شاید مراد از اژدها یکی از ماردوشان بوده که در کابل سلطنت داشته زیرا که
عالقه و نماده و کلدانیان را چنانکه گفتیم اژدهاک می نامیدند
داستان دیگر رفتن او است به هندوستان بیاری مهراج و پیکار کردن او
در سراندیب و کشتن او ببربیان را چنانچه در افسانه‌های هندو نیز شبیه این

حکایات مذکور است و ظاهراً مراد ایشان دلاوران سیاه باشد چه تعبیر دیو رنگ

سیاه بوده و بیان مختصر بیاضیان یا هندیان است و مهراج یعنی

شاهزاده بزرگ هندی می‌باشد زیرا که رای پادشاه و راجه شهزاده است

و راج باراک مخفف و مصغر آن است

افسانه دیگر رسیدن گرشسب است بجزیره بنناسی یعنی مجهول و ناشناس

و کشتن دیوان آنجا را در نقش او در آتشک زنجبار لجنی و درنرم کردن انبوه

دیو و سنهراس یعنی کسی است که از چیزی نهراسد و نترسد و مهراوی بوده

بوده و شاید این دیو مراد اقوام آنان است که با آنها آخت می‌آورده اند

و مهراج آن اسارت بوده است

داستان دیگر جنگ او با پادشاه افریقیه است و ظاهراً این همان رامسیس

پادشاه بزرگ مصر باشد که یونانیان او را سزوستریس اعظم می‌گویند

چه او مطابق تاریخ مصر دو هزار و هشتاد سال قبل از هجرت برای جهانگیری

اول باد حبش را ضبط نموده پس از آن کشتی‌های بسیار تدارک دیده

سواحل جزیرة العرب را استیلا و غارت کرد و از تنگه غازش داخل هندوستان

کرده

گشته و از آنجا ترکستان و تخارا و از آن طرف بقفقاز و اطولی و بابل و نینوا

و سوریه سپاه راند پس از فتح همه این ممالک از دریای سفید بشهر ممفیس

پای تخت خود عودت کرد و مدت حکمرانی او را هفتاد سال می‌نویسند

در این صورت جنگ گرشسب با پادشاه افریقیه جز سزوستریس کسی دیگر نتواند

بود والله افریقا را با زابل و کران چه مناسبت است

افسانه دیگر داستان نریمان با دژ سپند است که قلعه‌ایست در کران باشد و چون

شه در سپند و شیشه آن را شه بند گفتند و تاختن اهل قلعه بر سیستان

که نشیمن گاه نریمان بود و بیرون آمدن ایشان با دیو سامارا که او در سام

ازادشم باشد و محاصره نریمان قلعه سپند را و کشته شدنش و گشوده شدن

آن دژ در زمان سام بدست رستم

افسانه دیگر جنگ سام است با الپنس و شاید الپنس همان طوایف لموچ باشد

که در زمان لمرس پدر زنجیس در آن نواحی سکونت گرفته و در سمت بربر

کران آثار خرابه شهر بزرگی پیدا است که عوام آن شهر را شهر الپنس و لمرکویند

دیگر رفتن سام است بکهکساران که عبارت است از سار رود و دریای

حدود و تراشیز کران که در افغانستان بسیار موجودست

و دیگری فسانهٔ زال و سیمرغست که در نامهٔ باستان بعینه همین فسانه را برای الکین

جد کیخسرو و اسفندیار که از اهاکمانش گویند روایت کرده اند و بگویند

او را کرکسی پرورید و باعتقاد بعضی از مورخین فرنگ برانست که زال

و الکین یکنفر بوده اند و داستان سرایان سوزه را بسیستان اشتباه کرده

و لی از روی قاعده باید دو نفر باشند که فسانه گویان ایشان را هم نژاد و هم نسب

یکدیگر شمرده در هر واقعه آنها را شریک و انباز ساخته اند

و باعتقاد بعضی سیمرغ ایسرگت همان کرگت شاه است که ابتدای این سلسله

بوده چنانکه الکین ابتدای سلسلهٔ هاکامانشی است

و پاره از محققین ایران می گویند سیمرغ ایسرگت یعنی سیه مرد است

و او یکی از فرزانگان هندست که در آن نزدیکی گوشه نشین و زال سالها در پیش او

زال [illegible] پهلوی لفظ زر [illegible] تصحیح میکنند چنانکه [illegible]

[illegible] آمده [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] که زال [illegible] اعراب [illegible]

و اگر زال پسر سام [illegible] زاده سام [illegible]

او بر د

ببر برده دانش و حکمت آموخته و زبان او را نیز تعلیم گرفته چنانکه فردوسی گوید

بیت بآواز سیمرغ گفتی سخن / ز دانا خرد بود و دانش کهن

و شاید سیراخ یعنی خواسته سام باشد چه سیراخ چیزی از خدای خواسته

و حاجتی طلبیدنست و بکثرت استعمال سیمرغ شده

یا اینکه راخ را یعنی اندوه و غم بگیریم و سیم را امالهٔ سام یعنی اندوه سام زیرا که از

تولد زال او را اندوهی بیشمار روی داد و بعضیان گفته سیمرغ مرغ سام است

چه رخ مرغ بزرگ را گویند و کرکس نزدیک به آنست

افسانهٔ دیگر حکایت شیفته شدن زال است بر رودابه دخت مهراب کابلی

چنانکه فردوسی در حکایات زال گوید بیت من از دخت مهراب گریان شدم

چو بر آتش تیز بریان شدم و از این جهت او را مهراب گفته اند

که ابتدا دختر شاه کابل با چندین کنیزکان برای دیدن زال بر لب رود

ارغنداب آمدند و خیمهٔ زال نیز بر رود دبار بود و میان مهر و دوستی

ایشان بر لب آن جویبار استوار شد لاجرم آن دوستی و عهد را افسانه

گویان باین مناسبت مهرآب نامیده باشند و آن دختر را رودابه

گذشته ازین آب رود یعنی آب خالص و آب زندگانی نیز آمده و گرد شده

و آمرز ضد مردن یعنی حیات جاودانی و فردوسی در همین حکایت میگوید

نظم

نه فردوسی و سرسال برد   لب رود پیشرو که زال بود

همی گل چدند از لب جویبار   رخان چون گلستان و لب کنار

و سپیدخت که یعنی سپیدخت اسپین دخت اسم دختی است

نام خردادست نه نام مادرش و مانند روداوه است سودآبه یعنی سوداب

چراکه آن کنیزک را از دریا آورده بودند

و معنی رستم را دهقانان سرایان چنین نوشته اند که مادرش پس از رهایی

از رنج زادن او رستم گفت و دیگر آنچه بنظر میاید رستم یعنی رود تهم

یعنی لفظ بزرگ ازین جهت او را تهمتن و پیلتن نیز گفته اند

و تهمینه چون گفته و در پینه زن بزرگ باشد که حقیقت تهمتن را در خورست

و معنی کلمه سهراب یا این است که یعنی سراب باشد یعنی والی و حاکم زیراکه

سراب را در زمان قدیم و شنزاب نوشته اند شاید معنی آن چهارپا باشد چه که سرپرستان را مانند سولی چهارپا بوده
[illegible] والیان سایر ممالک که سرپرسته باید نوشته اند ایشان شاه پادشاهان [illegible] باشد و همچنین [illegible] کرده
[illegible] نوشته می کرده یعنی چهارپاست و این [illegible] است که [illegible]

پادشاه

پادشاه سمنگان بهت سزاید و دالیگری شناخته می شد نه پایانی

یا اینکه گوئیم سهراب دلالت بر آبروی چهارپا دارد چه سهر و سار بدیل

چهار است و این تزویج را چنانچه در افسانه ها می گویند پادشاه سمنگان

برای اینکه رستم را بخانه خویش آورد رخش را گرفته نگاهداشت و رستم چون

او را برای بازگرفتن رخش پذیرفت یا اینکه چون دائما بر اسب سوار بود

او را سهراب گفتند

و یک یعنی سراب همین است یعنی شتر به مانند سام سوار

و بارگشتب یعنی بازی دلاورست چه گشتی نیز تند و دلیر را گویند

و مدت تهمینه است یا اینکه گوئیم بازی دلیرزاده باشد زیراکه دخت رستم

همچنین درگمیس یعنی ذاکر و باز و حال و شعمد می باشد [illegible]

و این کی را نیز باید دانست که در هر لغت تکثیر لغت و دواتی بر روی امهای

چیزهائی است که در نزد آن ملت محترم و مقدس شمرده میشود مثلا غالب لغات

عربیه بر روی نام شتر و آنچه متعلق بدان است تکثیر یافته همچنین

چون غالبا زراعت پیشه و برزگر بوده و پاره جنگجو و دلاور [illegible]

و آتش دانسته اند لهذا اشکبوس واژه لغات پیشان بر روی نام آتش و آفتاب
و اسب و گاو و خر را نیز بدینها تعلق است زیرا چه آخذ هر لغتی را که
که به هوش بدین چیزها رسد
و از انجمله نام اکثر حیوانات در روی نشان را از کواکب گرفته اند مانند آهو
که نام آفتاب است و تبدیل زاده و گاو که از ماه است و چهره
که از شهر ماخوذ می باشد و شتر و اشتر و استر و قاطر و شیر و سار و کرگ
و شتر و خر و کرگدن را که از اختر و ستاره گرفته اند بمناسبت حرکت
و چون این حیوانات چهار پا هستند لفظ چهار نیز از این اسماء برون آمد
و هر چیزی را که خواسته اند خیلی تمجید و تعظیم کنند یا در اول نام او اسم پیل و دیو
و گاو و خر آورده اند یا آخر و ترکیب کرده اند و این همه دلالت بقوت
و نیرو و بزرگی دارد و چون چیزی را خواسته اند بروحانیت یا فوق العاده
بستایند از آتش و آذر و آفتاب و ار و هور و خور و خورشید
و ابر و فر و تاب و تاو و زاو و زاب و ماه و مهر و امثال این
کلمات چیزی بر آن افزوده اند مثلا شاه را از شاخ گرفته اند

اورمزد

و مهر

و مهر و بزرگ را از ماه و دوستی را از مهر و روی را از روز و آب را
از ار و آسمان را از آس و آکاس و بدین قیاس
و اسب رستم را که رخش نامیده اند یا بمناسبت سرعت سیر است که به برق و نور
تشبیه شده چنانکه هر اسب تندرفتار را باد و آذر گفته اند یا اینکه در
مقابل شبرنگ و شبدیز طرف مقابل که اکنون و سلاله او باشد خواسته اند
اشعار کنند که بر آفتاب سوار است
و الوا نیز بمعنی شاگرد است چنانچه در شاهنامه او را شاگرد رستم شمرده
و شاگرد نیز ماخوذ از چاکر است که جای گیر و جانشین باشد
و جنگ اکوان دیو که در شاهنامه یاد می کنند شاید اکوان همان اکنون باشد
و چون این سلسله را با سلاله شاهزادگان نیز در همچشمی و رقابت بوده
طرفداران رستم این افسانه را برای غلبه رستم ساخته اند چنانکه طرفداران

اسب را که ارگ گفته اند مناسبت آن است که چون خر دوران می کند و آفتاب را آس تشبیه کرده آوار نیز که [illegible]
به جهت شباهت بالسباب است رخش نیز مخفف رخشان است و اصل آن از رخش بوده و رخش مخفف رخشان است
و درفش و درخ و درفز و درخش از آن ماخوذ چه غالبا [illegible] در پارسی برای ماده شرب با زاید مانند کاه و کاخ
و شاه و شاخ و روی و رخ و تیز و تیغ و کرز و گرز و کریچ و کریج و مرد و مرخ و زور و زوخ

اسفندیار در حکایت او میگویند سیمرغ را در هفتخوان کشت
همچنین زن جادوئی را که در هفتخوان رستم یاد میکنند که رستم زخمدار ساخته
شاید همان سیرامیس یا شرام باشد که در سفر هندوستان از زالمیان شکست
فاحش خورده زخم برداشت

و داستان هفتخوان که برای رستم و اسفندیار با نام درکتاب و المکین یاد کرده اند
کنایت از رنجها و سختیهائیست که بواسطه تاثیرات هفت کوکب بانسان رسید
یا صدمات و زحماتیست که در هفت اقلیم کشیده اند چه ایرانیان مدار هر چیزی را
در آفاق و انفس بر هفت نهاده بودند مانند هفت تن هفت سین
هفت سیاره هفت اقلیم هفت رنگ هفت رنج هفت چشمه
هفت اندام و هر هفت که هفت آرایش باشد و هفت پیکر هفت گنبد
هفت شگفتی هفت دریا هفت چمن هفت آخون هفتاد ایام هفته
هفتزادی هفت آسمان هفت زمین هفت طبقه دوزخ هفت رشته
هفت گوهر هفت معدن و امثال اینها

داژنگ دیو عبارتست از مردم وحشی چه ارژن دشت و بیابان را گویند

چون

چون ارژنه و ارجنگ و عوام مردم وحشی بار بار را بارزگی گویند یعنی زنگی
باربار و شاید زنگ مخفف زنگی یا تبدیل جنگی باشد
و آز علامت تفخیم است و سنجه یا زنگه یا سنگه نیز تبدیل زنگی است و چنانچه
داستانسرایان می گویند نام سردار مازندران بوده و جایکه در شاهنامه میگوید
پادشاه مازندران در هنگام جنگ بصورت سنگ شد ازانجا ماخوذ است
که نامش سنجه بوده یا زنش سنگین

دیگری از فسانه های آن زمان داستان برزو پسر سهراب و پسران اوست
و برزو بمعنی با یال و برز است یا آنکه بمعنی برزگر چه در ابتدای کار کشاورز بوده
و پس ازان بسمت جنگ آوران درآمد چنانکه فردوسی گوید بیت

تو برزیگری بیلت آید بکار ترا با نبرد دلیران چه کار

و در کتاب برزونامه عطائی غالب پهلوانانی را که [illegible] می برد اسامی آنها را نیز
یادآوری می نماید و همچنین در تاریخ ابن مقفع
و داستان کوهکش در رفتن او بهندوستان و پرسش آذر برزین معلوم نیست
که کوهکش همان کشن رای هندی بوده یا کسیکه برکوه هندوکش حکمرانی داشته

و آنها مانند شکاف فاصله میان خاک هندوستان و ایران است و فرامرز

که یعنی بزرگ مملکت ایران و دلاور و پهلوان است باعتقاد بعضی همان کرشاسب

بوده چنانچه در برزونامه عطائی مذکور است و معلوم میشود که در زمان قدیم

هر آدم فوق العاده را نسبت میداده اند که پرورده مرغ است چنانچه

سمیرامیس را نیز گویند کبوتران پرورش داده اند لاجرم این معنی اختصاص

بزال و آلکین ندارد

در تاریخ اثریان می نویسند که در زمان ... راجیان در مملکت آثور طوایف عربان و عشایر عمالقه

از جزیرة العرب هجوم آورده مدت دویست و چهل و شش سال حکومت نینوا و بابل را ضبط کردند

... که یکی از ... نینوا که بعد ... منسوب بود عشایر عرب را از آن مملکت

دفع کرد و در مملکت کلدستان ... و در زیر اداره خود در آورد و بعد از بنای شهر نینوا

... جهانگیری افتاده حکومت خود را از هند تا جزیرة العرب و از خلیج بصره تا کوههای قفقاز بسط داد

و در هنگام ... محاصره آورده ... با وجود ...

... سمیرامیس ...

... و بعد از وفات ... که حکومت

... رسید چون ... و ... بود نام ... مملکت خود را ... بدست گرفت

... که از میان ... بود ساخت ...

... آن ... ساخت که یکی از عجایب ...

... خوب ... تخت ... آورد

... خود را ... شهرهای ... که ...

... ایران ... گویند ... که ... سمیرامیس ...

و در علم

و در هنگام که ... در ... کبوتران پرورش یافت و شهری که ...

... پس از فتوحات بسیار ... بیمار ...

... یافت تخت و تاج را ترک گفت بصورت کبوتری ... هوا پرواز نمود

... و ... هندوستان را فتح نمود و ... از حکومت ...

... شاید ... پرواز کرد ... ارباب تاریخ ...

علوم و صنایع قدیم ایران

... که ذکیان بزرگی گویند و اعراب آن را معرب ساخته ... می نامند

در ایران بسیار بوده زیرا که شعرا همیشه با پادشاهان جهانگیر و پهلوانان و سرداران

نامی ... و ... و داستان ... می باشد

اما ... یعنی تصنیف و آهنگ است و ... یعنی سخن ... و آنچه از ...

و قیاس معلوم میشود در میان اهالی ایران همیشه سرداران و پهلوانان جهانگیر

و شاعران نامی و حکمای بزرگ ... چه ... همیشه ...

اشخاص در میان یک تخت تابع ... سلاطین مقتدر است و سلاطین مقتدر

نیز بدون آنکه اشخاص فوق العاده ... باشند

دولتی که سلطنت و شاهنشاهی باشد تاریخ خواهد بود و هرگز یک شاعر نامی
و حکیم بزرگ و سردار قهرمان و صاحب صنعتی عظیم و مخترعی عجیب پیدا نخواهد
شد کما اینکه افراد ملت بعد جزئی و تجارت و صناعات کوچک می‌کردند
چنانچه در قوم یهود با آنهمه ذکاوت زاید الوصفی که دارند این معنی مشهود است
و در اینکه ذوالکفان پارس و گروه باستان یعنی شاعران و پزشکان و ستاره
شناسان اینها در نهایت اقتدار بوده و سرداران جنگجو و دلاور داشته اند
شکی نیست ولی پاره علوم دقیقه و صناعات خرد از قبیل حساب و تجارت
و موسیقی و حجاری و نجاری و نقاشی ممکن است از دیگر بلاد مانند مصر و هند
و روم و یونان به ایران آمده باشد چنانچه غالبا ارباب صناعات نفیسه از آن زمان
در خدمت پادشاهان ایران بوده اند و بدین واسطه سلاطین مقتدر ایران
همه وقت از یونانیان رعایت و ملاحظه مخصوصی داشته اند و اگر نه را بعید
یونانیان را که گذشته اینها تعرض و تجاوز می‌کردند
کتاب و محرران ایران نیز اغلب از کلدانیان و آثوریان و اهل سیان بوده
و خط میخی می‌نوشته اند و خنیاگران و بازیگران و سازندگان از هندوستان
دیگر

به کشمیر آورده‌اند و در این اواخر یونانیان کتابت پارسها می‌کردند و معتقد گه
در اقوام سامیه پیمبران و صاحبان شرایع ظهور داشته همانطور در ایران حکمای
اشراق و ذوالکفان بوده اند که آنان را خسروانی می‌گویند و شیخ
سهروردی خود را سالک طریقه عظمای آنان رسیده اند
و از سنخ پیمبران اقوام سامیه در ایران ظهور نکرده الا بندرت و هر چه آمده اند
فیلسوف و ذوالکفان بوده‌اند و در زبان ارامی مغ و ماژ و ماگوش
که معرب آن مجوس است یعنی شخص خارق العاده و دانشمند بزرگ می‌آمد شد
و رئیس مغان را در پارسی موبد و مغبد می‌نامیدند و لفظ ماژه
و ماژیک را هنوز فرنگیان بجای چیز حیرت انگیز فوق العاده استعمال می‌کنند
و ماژیسته لقب خاص سلاطین است یعنی اعلیحضرت و کتاب مجسطی را بطلمیوس
بهمین مناسبت تسمیه نموده که سرآمد کتب این فن است و مد و ماژور را
نیز از اشتقاق دارند
و شرح کتاب زند را پازند نامیده اند و تفسیر و حاشیات آن را اوستا
گویند یعنی آموزنده و آن بمنزله کتاب لمعه است از تورات و غالبا عبادات

شبیه است بشناسی هندوان و دلوهای آن معمول به سلطین دیه و الکهیات
نبوده بلکه تنها غلامان بدان عمل می کردند

و ابتدای کشتی سازی در ایران بدینگونه بود که تنه درختی را بدو نیمه کرده میان
تهی ساخته بر روی آب میانداختند از آن جهت آن را ناو و درختهای اورا
ناوخدا گفتند و ناسار نیز ناوسار بوده مانند ناخدا

و برای راندن چیزی بکار ای مرغابی و بط از چوب ساخته چنانچه مرغابی
آب را به نیروی پای می شکافد آب را بقوت آن می بریدند از آن جهت
اورا پارو می گفتند و بجهت همینکه آلة از مرغابی تقلید نمودند بعد از آن
سینه زورق و کشتی را نیز چون سینه بط ساختند تا هنوز در سمت گیلان
و مازندران معمول است که بتوسط آن از رودخانها عبور می کنند و در سمت
خوزستان و شط العرب قسمی دیگر تعبیه کرده بودند که چندین مشک پر از باد بهم بسته
روی آنها را چوب می بستند و بر روی او می نشستند و اورا کرد باکرک
می گفتند و بندر کراجی جائی بود که از این زورقها می ساختند و قسم برک

کرد معنی زورق است و کرک مختصر یا مرادف اوست و بندر کراجی حیف حین و دلت دارد
نعمی باک بازه باکرد بوده که باکرده رودی در کرد بود

از آن کشتی می نامیدند که صدر آن کشتی است دست باشت عددت تعبیر
و چنانچه شهرت است بادبان را ایرانیان از اهالی فنیک آموختند
و معنی فنا لنگرگاه است چنانچه لفظ فناب لنگرگاه آب دلالت دارد و فنا
او را الیان گفته اند و بندر بمعنی در لیمان است چه اصل آن فنادر بوده و رفته
رفته در زبانها بندر شهرت کرده و باب را از در باجائی گویند که
آب چندان ژرف نباشد

و چنانچه در ظلمات تاریخ می نماید اختراع پسته و تلگراف نیز در ایران شده است
چه مملکت فسیحة الارجاء ایشان اقتضای سرعت مخابرات را می نمود
و پستهای ایشان غالباً با پیاده و کبوتران آموخته اداره می شد و آنچه بتوسط
هیون و اسب برد بدند می گفتند یعنی دم بسته و دم بند و این طریق که اکنون
اشتران را بجهت تندی در مواقع حاجت بسته بودند بطوری که اکنون
در چاپارخانها معمول است و بسته نیز شاید از پسته گرفته شده
و ترتیب تلگراف بدین گونه بود که در چند فرسنگ برجهای بلند ساخته
اخبار را بشکل دودهای مختلف در روز و شعلهای مختلفه در شب نشان میدادند

چنانچه خط تلگراف امروزه بر زبانها مثال است و این کار مخصوص
خبرهای بسیار مهم بود مانند مردن شاه یا جلوس پادشاه نو یا خبر فتح
و فیروزی یا امداد خواستن لشکر یا احضار والی که برای حرکت از این خبرها
شکل مخصوص از ترتیب خطوط ستاره قرار داده بودند که ترتیب خطوط دودها
یا شعله‌های آتش از برجی به برجی خبر می‌رسانیدند تا به سرعتی فوق العاده در
زمانی اندک خبر به نقطه مقصود می‌رسید چنانچه در فتح آتنه از برای
شهر شوش در فاصله ده ساعت یا بیشتر خبر رسید و همچنین در عهد قوم
یهود در سلطه شفاعت ملکه استر در یک شب به همه ممالک خبر رسید

و فرسنگ که عبارت از سه میل باشد به مناسبت آن گفته شد که در سر هر
آن سنگ بسیار بزرگی نصب می‌کردند و اگر سنگ بزرگی نمی‌یافتند
چیزی از سنگهای کوچک می‌ساختند و اگر سنگ یافت نمی‌شد از چوب
یا چیز علامتی قرار می‌دادند تا مقدار مسافت راه معلوم شود

هنوز برجهای تلگراف در خطوط راه کاروان و خراسان [illegible] برپاست
تعداد فرسنگ [illegible] شاهزاده [illegible] مقدار سیر را تعیین کرده سه میل انگلیزی است

دم

و هر چیز روشن یا فروغی را ایرانیان گوهری یعنی زر بزرگ می‌گفتند
چه گاو یعنی بزرگ و هر یا آتش و فروغ دلالت دارد و اینکه گویند
شب گوهری از دماغ گاو دریائی بیرون کند چون آتش و چراغ ببیند
افسانه‌ایست که باشتباه از لفظ گوهر ناشی شده و گمان کرده‌اند که
گوهر یعنی آتش و نور گاو است و شاید این اشتباه را از لفظ گوهر شب چراغ
کرده‌اند که در پارسی کنایت از ماه آسمان است

و از فسانه ماه نخشب نیز استفاده توان کرد که پیدایش الکتریسیته
سابقاً در ایران شده و حکمای شرق به این آتش سیال پی برده‌اند
و گاو ماهی یعنی ماهیان بزرگ است که از دوره اول تا کنون برای [illegible]
کشتیهای آبی در وسط دریاها حباب محفوظ و معدوم مانده‌اند
و گاو یعنی شکافهای کره زمین است از این جهت یاقوت را [illegible]
گفتند و هر ذره را چون پر نور و شعاع است [illegible] روز یعنی با روشنی
و شعاع گفتند

نخشب [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] در ماوراء النهر که [illegible] سال [illegible]
این ماه را در آنجا [illegible]

و روزهای مقدس را در پارسی دی می‌گفتند و کشتن گوسفند را در آن
ایام جایز نمی‌دانند و سوگلیتی در آن روزها دیهیم بر سر می‌نهادند و دیهیم
معابد و زیخیم است و تندیس‌ها که بخانه برای آماده شده است
از لفظ پرستش و پرستیدن بر می‌آید که قدیما در ایران پرستش حیوانات
می‌پرستیدند چنانکه فردوسی می‌گوید بلکه خورشید خود را کرده
چه پرستش از پس آغوزست اندیشش که از سپس تندیس افتد
و پرستی نیز هنوز بقیه آن عادت است و پارسی ایا پرست را که مرده
می‌نامیدند مناسبت آن می‌باشد که آن را از پرستگاه و گوسفند می‌ساختند
در حالیکه هنوز مرده‌های آن باقی بود
و کفشهای چرمی را پا افزار و پا دزار می‌گفتند و آنچه پا را گرم کند پا آفتاب
چون آفتابه که آب را گرم کند زیرا که آف تبدیل آب است چون فسر که بمعنی
آب و رونق سر است و شابه پاتابه یعنی پا تابیده است و آفتابه ظرف آب است
که در آفتاب می‌گذارند برای گرم کردن آب یا آتش تنش آب را گرم می‌کرده‌اند
و نشستن بر تخت و خوردن روی میز عادت قدیم ایران بوده چه از لفظ تخت

میزبان

میزبان بر می‌آید که ایرانیان جای را میز می‌بردند و سفره را میز نیز می‌نامیدند
و این عادت از اقوام عربیه در میان ایشان شایع شد که روی زمین بنشینند و بخورند
و چون عادت پارسیان قدیم بر این جاری شده بود که صبحگاهان بر بام و جاهای
بلند برآمده خورشید را نیایش می‌کردند و شبانگاهان نیز شیدن و شاید
او را می‌پرداختند از این جهت هنگام صبح را بام و بامداد و شبانگاه را
شام و شامگاه می‌نامیدند چنانچه لفظ جام نیز از آشامیدن اشتقاق دارد
و اشتقاق آشامیدن نیز از جام است زیرا که جام باده نوشی از آن کرده
شایع شد

و آینه را چون سابقا از آهن می‌ساختند بدین مناسبت آینه گفتند و صیقل آن
آهن می‌باشد یا آنکه آوینه و آبینه و آبگینه باشد چه نخستین آینه ظرف آب است
و از کلمه روان استنباط می‌شود که ایرانیان به حرکت جوهری و جنبش اجزای
ارواح قائل بوده‌اند همچنین از لفظ جهان و جنان که جهنده و جنبنده
دلالت می‌کند این معنی را ایشان می‌دانستند و از کلمه کیهان نیز بر می‌آید که عالم
در آن را اکثر و لوازم پی برده بودند چنانکه بعضی کیهان را عالم کبیر یعنی گرد

و اصل آن را که جهان دانسته اند احتمال بعید است

و کلمه فرشگرد دلالت دارد که پس از مردن اموات مبعوث میشوند

چه فرشگرد تجدید بعد مردن است زیرا که حیات آنها پس از رستخیز نخستین است

که در بهشت بوده اند

و این معنی مسلم نزد ارباب تاریخ است که اهالی ایران حیث اعتقاد توحید بقا معتقد

داشته اند و خدای مفارق از ماده و مجازات را در نشاءه جاودانی قرار داده

بودند و هیچگاه بت پرستی نکرده اند چنانچه آمرزیدن که نیز برای مردگان

میگویند بمعنی حیات جاودانی است یعنی بقای ابد و زندگانی سرمد زیرا که

آمرزیدن ضد مردن است و سرمد از سرآمد مأخوذ است و سرآمد کنایه از

سرآمدن زندگانی دنیا است

و از نام هرمز و زاوش استنباط میتوان کرد که ستاره مشتری را از دیگر اختران

شریفتر و برتری میشمردند و همچنین تقدیس کواکب و سیارگان که این پیکرهای

در جهانگشا معین شد که از دو نون مرکب [illegible] زیرا که هم خود [illegible] از میان ماده [illegible]

و آب مرده شوی است یعنی [illegible]

آهن و آتش [illegible] از آب تعلق دارد و اهو [illegible] ضد [illegible] است یعنی حرکات ملکی و غیر ارادی

[illegible]

شریف را اصنام و مظاهر انوار الهی میشمردند ولیکن بزرگی قائل بودند از برای آنکه

بالذات کمتر ایرانیان قائل بمادیات و اصنام ارضیه نبوده و اگر بت پرستی

نیز خواهد قبله و بت خود را از انوار آسمانی و دودهای تابناک چراغ [illegible]

میدهند

فقط از قدیم ایرانیان و یونانیان بعد از خدای مفارق بزرگ برای آثارات

تجلی که در عالم ماده روی میدهد قائل برتبه واحد نبوده اند و همه

ارباب متنوعه و آلهه متعدده که در لسان شرع آنها را ملائکه گویند تصور کرده اند

بعکس اقوام یهود و عرب که هیچگاه راه نمای ایشان بسمت این گونه خیالات

شاعرانه را نداشته و غالباً همه اقوام سامیه چنین بوده اند و غیر از پیغمبر ختمیه آب

کسی تا آن روز در میان اقوام سامیه بنشاءه آخرت و بهشت و دوزخ و فرشتگان

برای تدبیر و تاثیر در مادیات خبر نداده [illegible] که ایشان ابد عالم را از ارواح

شیاطین و ارواح پلید مملو دانسته برای خصوص انسان ابتلا بیچاره رسوم عجیبه و عادات

غریبه سالک میشدند و عبادات و اعمال آنها خود را از شر سحر و جادو نگاه میداشتند

بودند با وجود این اصلا مجازات اخروی اعتقاد نداشته و مجازات را آنچه

است به دو منحصر بروی زمین می پنداشتند همچنین آذربان بسته خدای آذری

ما‌ثر بوده‌اند ۱ آذر که قوت و آرزوی ماده کائنات در وست است ۲

بعد از آن روزی که عالم را از هرج و مرج خود می رسید هد

۳ ذات که حافظ نظام عالم و حیات بنی آدم و بر پا دارنده ضیاء و بر تربیت است

و آباد دارد اریس مخرب دنیا و آباد دارنده ادمی شمردند و بد شاید از آن

گرفته شد دزد و تبدیر آن است

و از لفظ خورشید بر می آید که آن را زاده آتش می پنداشتند و کلمه آفتاب را

که خورشید را مرکب از آب و آتش یعنی آتش سیال گمان می کردند و لفظ دوزخ

با دوزخ دلالت دارد که نور و ضیاء را تنزل ذات آتش می پنداشتند چه دوزخ

با دوزخ تبدیل شده باز است و دوزخ نیز از اینجا برخاسته که چیزی را

در معرض نمایش می گذارند و زمین را نیز افسرده آتش می گفتند زیرا که زم

و زمی و بیم و سم این معنی است

و علم نجوم اگرچه باعتقاد بعضی از مورخین بواسطه بعضی کلدانیان یونان را از آن با خبر کرده

ه و زه و پاره و پژ و پش و پشی و پیچ در پارسی معنی کوه است چنانچه آذر و شار و ده

و آزاد و آزرشه معنی آب آمده است

ولی ظاهرا در این باب خود ایرانیان پیشقدم باشند چه از لفظ استرامی یعنی

ستاره نامه بر می آید که این فن از ایران برخاسته والا یونانیان مانند علوم دیگر

او را استرولژی می گفتند

و در کتاب زند که از آذرهوشنگ منتسب است از احوال کواکب بسیار ذکر رفته

و لیکن کلمه زشتی دلالت تمام که دزدی می کند چنانچه در زشتی نیز معنی از

چیزی را پدید آوردن است و از اینجا توان گفت که صنعت زشتی در میان

اهالی ایران از تازه و نوی بوده است و سابقا از خود رسته‌اند و کلی نیست

که خط را کلدانیان با اهالی ایران آموختند و کلمات پیش از آن در ایران

نبوده و دبستانها را بطور رسته و نگاه بر دوده مردم از برای می گرفتند

چنانچه فردوسی نیز می گوید تهمورس نوشتن را از دیوان یاد گرفت

و در تاریخ عرب نوشته‌اند لفظ دیوان پارسی است ماخوذ از لغت دیو

زد و دریچ و دزدان بزنای یعنی کوه بلند و علم منطق را از این رو یک کرده که در دیگر کلمات منسوب است

و در آخر هر علمی این کلمه را آورده اند اسطرلوژی جغرافیا ژئولوژی و امثال آن هم

آن را معرب کرده لغت گفتند

و تهمورس از پادشاهان پیشدادیان رفت ... که از پادشاهان ... که بزبان رفته است

و چون پارسیان این عمارت را بدیو و شیطان نسبت دادند و مازندران را دیوان
نامیدند و فردوسی گوید **بیت** نبشتن بخسرو بیاموختند
دلش را بدانش بیفروختند   محقق است که ایرانیان خط هیروگلیف را
از کلدانیان واگرفتند و بعد از آن تبدیل بخط سماری نمودند و خطی که اول
اختراع کردند خط میخی و سماری بود چه موافق تاریخ قدیم کلدانیان مرکب
و مخلوط از دو جنس اند اقوام کوشی و اقوام تورانیه باشد که از شعب طوایف
اسکیت و تاتار بدانجا رفته اند و بعد از مهاجرت اصول خط هیروگلیف را
بطوری که در چین متداول است میدانستند و این غیر از هیروگلیف مصریان
و فنیقیان است زیرا که در خط مصریان هر شکلی یکی از حروف تهجی را دلالت
دارد و یا در خط اقوام تورانیه هر شکلی موضوع از برای معنی مخصوصی است
چون دیدند که الفبای این خط زیاده از حد منتشر خواهد شد لهذا آن را
بخط میخی که بسیار مختصر است تبدیل کردند
از بعضی آثار شهر شوش که سنگهای آن بخط هیروگلیف نقش شده و از کلمه نقشها
که بمعنی رسم و تصویر است چنین بر می آید که این خط نیز سابقا در ایران بوده

ولفظ

و لفظ منگند که معرب آن منجنیق است بودن علم جر ثقال و شیوع ماکنه
و میکانیک را در ایران نشان میدهد چنانچه افسانه جام گیتی نما نیز دلالت
بعلم جغرافیا و نقشه دارد و داستان زره است اشاره بترقی صنایع یدی را
در آن مملکت نشان دارد

همچنین از پاره افسانه ها مانند ولادت رستم که پهلوی مادرش را شکافته کودک را
بیرون آوردند و پر سیمرغ و مهره گستهم و نوشدارو سهراب دلالت دارد
که در آن عصر پزشکی ایشان بحد کمال و مطابق اصول این عصر بوده
و از پاره دلایل بر می آید که آتش را اول تجلیات الهیه وجود میدانسته اند چنانچه
فردوسی در جلوگیری از هوشنگ میگوید **نظم**

یکی آتشی برشده تابناک   میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش بجنبش دمید   ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وز آن پس ز آرام سردی نمود   ز سردی همان باز تری فزود
پدید آمد این گنبد تیزرو   شگفتی نماینده نو به نو

و بعضی گفته اند آن آثار از مصر یا از کلدستان [illegible] در خط هیروگلیف باید در ایران شیوع یافته
درین صورت باید معنی نقش را تصویر و رسم معنی کنیم زیرا که خط [illegible] رسم نبوده
خیالی است

و از حوالی تخت جمشید که آورده اند یعنی نقل کرده اند شکل عساکری چند بی
صورت در سنگ ثبت کرده اند [نقش]
معلوم میشود این نخستین قشون ثابت است که در ایران گرفته اند
مورخین و ملک را عقیده این است که با وصف استعداد طبیعی و هوش فطری
مردم ایران هیچگاه با سعادت و ترقی نبوده اند زیرا که وضع حکومت
این مملکت که استبداد صرف است و بنای افتخارات رؤسای روحانی آن مملکت
که همیشه سالک مسلک جوکیان هند بوده اند با ترقی ملک و سعادت ملت
منافات عظیم دارد

از آنجمله ملکم صاحب می نویسد بنای بسیاری از دلایل اثبات ترقی ایران
در اوایل بر وجود عماراتیست که در شوش و استخر و شهر شاپور و مداین
و همدان و بیستون آثار آن باقیست لکن بعقیده کارون این همه آثار
سراهای پادشاهی و بقایای معبد و مانند آن تنها دلالت دارد بر اقتدار و تمول
پادشاهان ایران در زمان سابق نه بر آسایش رعیت و ترقی و تربیت ملت
چه مقصود پادشاهان شرق از جاه طلبی زیستن با حشمت است و گذاشتن نام بزرگ
از همه بیشتر پادشاهی در ایران رفته رفته [illegible] که پادشاهی [illegible] اند [illegible]

بقای

و بقای ذات خود را در تجملات بسیار و شکوه و سطوت جباری و شوکت شخصی
و سراهای سلطنتی عالی و فتح بلاد و کشتن عباد و دیگر خصایص جور و تعدی
میدانستند نه چیزی دیگر بدیهی است که برای اجرای اینگونه مقاصد طبیعت
شخص پادشاه هرچه باشد باید خود را حاکم علی الاطلاق و رعیت را منقید
بقید رقیت و اسارت و از عالم آزادی و مساوات بکلی بیخبر خواهد
و هرگز راضی نشود که از عالم معرفت بر ایشان شعاعی بتابد یا رائحه
بمشامشان برسد تنها حکومت چنین نیست بلکه رؤسای روحانی نیز
برای خرسواری خود اهالی را دائماً کور و کر میخواهند تا بخاطر آسوده خر
برانند

و ایران از دوران کیومرث تا اکنون در تحت اینگونه حکومت دسپوت
بلاشرط و علمای شارلاتان فاناتیزم بوده و هنوز رسمی دیگر از حکومات
جمهوریه یا مشروطه و قانونیه در ایران داخل نشده است که جدی
درین ملک هیچوقت برای طلب حقوق عامه برنخاسته و هیچ کس کاهی
نیندیشیده که شاید غیر ازین قسم حکومت قسم دیگر هم در میان فرمانر

اجماع

ممکن باشد و اگر کسی بعضی اوقات اعتراضی کرده اعتراض بر اشخاص بوده نه بر
و اگر انقلابی بر پا کرده اند برای تبدیل حاکم بوده نه برای تغییر وضع حکومت
باین معنی که هر یک از افراد اهالی خود را ظالم واحد خواسته اند نه ستمگر ظلم
لاجرم ترقی رعیت بسبب مجادلات و منازعات داخلیه که لازمه قواعد
و تأثیرات این چنین حکومت است یا بجهت محاربات خارجیه اطراف
وحشی که از سرحد دریای روم و خزر و کناره سیحون و جیحون یا از طرف
جزیرة العرب دائماً بر ایران مهاجم بوده اند علی الاتصال تعویق افتاده است
پس بنای بزرگ سلطنت قدیم ایران بر قوت و کثرت لشکر و ضعف حال
رعیت بوده نه بر ترقی ملت که لازمه حریت افکار است و آزادی اشخاص
و سلاطین ایران در هر عصر و در هر مملکت خود را از جنس آسمانی غیر از خلق
و از سایر افراد بهر جهت ممتاز و از تکالیف عموم مردم معاف و آزاد
میدانستند و اگر احیاناً از بعضی رؤسای با شهامت و اقتدار رعایت قواعد
فتوت و مردمی بظهور رسیده بر حسب میل و سلیقه شخصی او بوده نه از اقتضای بنی

چون کتاب تاریخ ملکم صاحب حاضر نبود آنچه نقل شده نقل بمعنی است نه لفظ بلفظ [illegible]
[illegible]

حکومت و قواعد مساوات حقوق و حریت لهذا دلیلی نیست که بتوان گفت
وقتی در آن مملکت بجهت حکومت قانونی مقرر و قواعدی مضبوط و متداول
بوده و اقتدار سلاطین و حکام را در تحت شرایط آن قانون طوری محدود
و مشروط داشته اند که در وقت اجرای وظایف دولتی کاملاً مختار و هنگام
تخلف از آن مجبوراً عاجز بمانند
در ایالاتی که طرح حکومت بدین قسم مرتب و منتظم شود شخص پادشاه
هر قدر هم بد فعال و کم حسب خصال باشد منشأ خرابی و ظلمی هرگز تمام
نشود انتهی
چون درین کتاب بمناسبت محارباتی که با دولت ایران کرده اند ذکری از
دولتهای آشوریه و بابل شده و میشود لهذا بهتر آنست که مجملی از احوال آن دو دولت
بیان کنیم

مجملی از تاریخ قدیم آشوریه و بابل

چنانچه مورخان یاد کرده اند آشور نام که از اولاد سام بود در سمت جدی حکومت آشوریه
و نمرود پسر کوش بن حام در سمت بغداد حکومت بابلیون را تأسیس و تشکیل نموده اند

و مراد از آبیلون با آبرون آبادیست
سلاله نخستین سلاطین ابدرا نمرود می گویند و ایشان ... نفر بودند که حضرت
ابراهیم در زمان یکی از ایشان از ابدر طرد شد و ایشان نیز حکومت آذربایجان را
در تحت استیلا آوردند تا زمانیکه عشایر اعراب ابیده ابدر و آذربایجان را استیلا
کردند و دویست و پنجاه سال در آنجا حکومت کردند و این همان زمانیست
که ایران نیز در تحت سلطنت آماسیان را منقرض ساختند و ایشان همان
طوایف هیقسوسند که بر مصر نیز هجوم آوردند و بواسطه نبودن کتاب تاریخی
وقوعات آن عصر معلوم نیست همین قدر معلوم است که در همان عصر ...
پاره از قبایل است که آنها را ترانی می گفتند بسمت ابدر و اطراف آن
یا هجرت کرده با آنها اگرچه ابتدا در آن زمین سکونت کردند از اختلاط
شان بعضی کوشی اقوام کلدانی حاصل شد و بالاخره سوزه و آلام نیز
امتزاج کردند که بیانش خواهد شد

[illegible] معلوم [illegible] [illegible] بشارات جمید [illegible]
[illegible] ایران [illegible] ایشان [illegible]
آذری رسید

تقریبا دو هزار و ششصد و پنجاه سال قبل از هجرت بلوس یا بعلوس که اصلش
آذری بود طوایف عرب را از آن زمین طرد و دفع نموده این دو حکومت را
در زیر حکم خود آورد و پسر او نینوس شوهر سمیرامیس و بانی نینوا است که بعضی
ممالک دیگر را نیز استیلا کرد و بعد از او نیناس پسرش بسریر حکمداری
نشسته بواسطه سفاهت و حماقت بعد از سی سال سلطنت مغلوب [illegible]
فرعون مصر که سیزوستریس اعظم باشد گشته این ممالک خراج گذار مصر شد
و بعد از ضعف حال واقعه مصر دولت آذربایجان از نو کسب استقلال نمود
اهالی آذربایجان بعد [illegible] نامی را از نژاد سمیرامیس [illegible] دخترش
آتوسا بر تخت نشاندند بعد از وفات بعلوس آتوسا حکومت راند
و بعد از [illegible] نامی [illegible] بر تخت نشسته پس از ایشان اسامی
حکمرانان خوب معلوم نیست الا همه از نژاد [illegible] بودند تا هزار و نهصد سال
قبل از هجرت که شهر ابدر بدست استیلای پادشاه آشوریه فتح شد

[illegible] دولت آذربایجان [illegible] [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و دولت آشوریه وسعت بهم رسانید و تا این مدت ممالک ایران را نیز در تحت
استیلای خود داشتند زیرا که بعد از استیلای عمالقه آن مملکت از چنگ اجانب خلاصی
نیافته بود و در زیر اطاعت کلدانیان و آشوریان اداره می شد

بعد از تیغلات پلسر قریب صد و پنجاه سال مورخین از احوال آشوریه چیزی نمی نویسند
و هیرودوت می گوید اینقدر معلوم نیست که کسانی که حکمداران آن مملکت بوده اند بعضی
و بعضیهای زمانه ایشان از آسیا پالادیس تحقیق گشته دولت نمرود را منقرض
کردند ولی باز در زمان تغلات پالاسر دوم از انقراض سرقت رسته
کسب شوکت نمود و میان تیغلتفلاسار دوم و آشوربانیپال دوم که بتخت تصرف [illegible]
باشند هشت حکمدار را با فتوحات بسیار و مظفریات بیشمار ذکر می کنند که
ظاهراً همه از اولاد پالادیس بودند

اما آنچه بنظر می آید دولت آشوریه بعد از تیغلات پلسر بدست فرزندان و اخلاف او
افتاد و باز در قرت ثانی ایران تیغلات پالاسر دوم بر سریر حکومت نشست
در هزار و هفتصد و پنجاه قبل از هجرت این مرتبت عظیمه شد و مملکت خود را
از طرف شمال تا کوهستان ارارات و از طرف مغرب تا شهرها [illegible] و از

[illegible]

و از طرف شرق تا قفقاز و خراسان وسعت داد و با اهل بابل دوبار که چند
دفعه بر او شوریدند محاربات عدیده نموده و بواسطه اسفار عدیده که بسمت یا
دارمستان می نمود پای تخت خود را از شهر نینوا بشهر [illegible] قرار داد
و بعد از او آشور ازربال و شلمناصر سفرهای بسیار بهر طرف نموده و مظفریتها
و اموال و غنایم بیشماری که تحصیل نمودند شعشعه بزرگی آفاق سیاست شان
دادند از این طرف تا سواحل سوریه و از سمت دیگر تا کوهستان البانیه
و از طرف دیگر از ممالک ترکستان تا خلیج بصره را خراج گذار خود ساختند
و در زمان شلمناصر یهودیان با مصر اتفاق نموده بر ضد او برخاستند شاه [illegible]
لشکر بفلسطین کشید ولی در محاصره شهر اورشلیم مریض گشته بلا وارث در گذشت
و بعد از او سارگون یا ساروکین که از سرداران لشکر او بوده پادشاه شد
و فتوحات عظیمه نمود در [illegible] اهل بابل و آلامیان که بر ضد او
اتفاق کرده بودند پرداخته بعد از آن بر سر یهود [illegible] هجوم آورد و ممالک ایشان
کاملاً استیلا نموده حاکمی از آشوریان بر آنجا گماشت و گرجستان و ارمنستان
و مصر و قبرس را نیز بتصرف در آورد ولی در آخر عمر از اولاد [illegible]

ارمنستان و کردستان را بالکلیه از کف داد و بعضی از مورخین او را بتعذیب نابید

سناخریب یا سنحاریب بجای او نشست و او مدیا را بعد از عصیان استیلا کرد

و با مصریان و یهودیان جنگ عظیمی در پیوسته بجای خرقیا طاعون در لشکرش

افتاد، سپاهش پریشان و منهزم گشت

و پس از عودش به نینوا بابلیان و شوشیان نیز سر از اطاعت باز زدند ولی سناخریب

ایشان را قهر و تدمیر کرده مکرر با ایشان و اهل مدیا جنگ کرده و قبایل

قبایل مدیا را تحت اطاعت آورد و او را نیز ارباب فساد کشتند

پسرش آسارحادون یا آشوراحدین بجایش نشست و مکرر مدیا را استیلا نموده

قدس شریف را ضبط و اسرائیلیان را اسیر کرده به بابل آورد و با حکمداران تیر

و فنیکیه محاربه نموده او را بقبرس گریزانید و از عقبش اکثری جنگ رفته

او را اسیر ساخت و بحبشه و مصر سفر نموده و با تارق حاکم مصر محاربات

کرده او را مغلوب ساخت و مصر علیا را تحت تصرف و استیلا در آورد

پس از آسارحادون آشوربانیپال جلوس کرده و از مصر که شوریده بودند

از آثار عتیقه نینوا که اخیرا کشف شده چنین پیدا است که بعد از [illegible] پادشاهی [illegible]

جهان را مفتوح و محاربات بسیار در ایران نموده است [illegible]

اول و آشوربانیپال تخت حکمداران آشور بوده [illegible] اتفاق کرده [illegible]

لشکر کشید انجا را ضبط و ارمنستان و آلام را بصورت قطعیه استیلا نمود و تیومان

حکمدار آلام را بکشت ولی پس از جنگ آلام مصریان لشکر برخاسته دیگر توفیق

تسخیر انجا نشد و ارباسیس کرد که کیقباد باشد با بلزیس حکمران بابل

اتفاق کرده حکومت او را منقرض ساختند و این واقعه در سال هزار و چهار صد و

ده قبل از هجرت اتفاق افتاد و درین مدت که از زمان تیغلتفلازر دویم

تا ظهور ارباسیس باشد سیصد و چهل سال مملکت ایران در قدرت و از جهه

انقلابات عظیمه بود از یک طرف اقوام آشوری که آنان را بتواتر تشتیت کرده اند

و از طرف دیگر اقوام افراسیاب که سکنه جیحون باشند برین مملکت هجوم میآوردند

و پهلوانان و شاهزادگان ایران بمدافعه دشمن و اثبات وجود می پرداختند

بابل نیز درین مدت چندین بار بدست آشوریان مفتوح شد ولی از

اختلال و شورش برنخاستند و همه وقت با ایرانیان مخصوص با اهالی شوش

و آلام که خوزستان و لرستان باشد اتفاق و تمکین و در زمان نابا صر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ماردوک بالادینا مظهر فتوحات کلیه شدند و بعد از بلزیس که او را بعد از اول
بن زرگش تغلفالازر شلمناصر پسرش دولت آشوریه را بکلی محو و هرج و مرج مملکت را
با اهالی سامریه اسیر کرده باطراف نینوا و نینوا نقل داد و شهر صیدون و پیشک
و صیدون را نیز خراب و تاراج کرد ۱۳۴۳

و پس از او تا زمان سارداناپالس و آشوردانیال پسرش که فر پرز پادشاه بود را
کشتند وقعه تازه در دولت آشوریه روی نداد ولی بعد از کشته شدن و اوت
سیاکسار پسرش با نابوپلاصر حکمران بابل اتفاق و در زمین سلطنت بزرگ آشوریه را
منقرض ساختند و آخرین پادشاه آشوریه سارداناپال هفتم بود

نابوپلاصر حاکم بابل همینکه با دولت مدیه متفق بوده حکومت نیز از تصرفات
آشوریه را نیز استقلال نمودند نابوخذ النصر پسرش را در سال هزار
و دویست و بیست و شش قبل از هجرت بسوریه و مصر فرستاد بخت النصر آنجاها را
فتح نموده بیت المقدس را با تورات بکلی سوخت و یهودیان را اسیر کرده
به بابل آورد و دوره فتوحات بابل در زمان او آغاز کرد و بعد از او چهار
نفر دیگر تخت بابل نشستند آخرین ایشان نابونصید بود و بعد از او

پسرش

پسرش بالتازار که او را بلطشاصر گویند در سال هزار و صد و شصت چون رخنه
سیروس اعظم با پادشاه لیدیه اتفاق کرده بود کیخسرو سلطنت کلدانیان را
در بابل منقرض ساخت کلدانیان نیز مانند آشوریان عالم را عبارت از سه طبقه
و هر طبقه را الهی مخصوص میدانستند خدای طبقه علیا را که آسمان باشد آنا
و خدای زمین را آه‌آ و خدای زیر زمین را مولکه می نامیدند و بعلاوه
اجرام سماوی در درجه ثانی خدایان دیگر داشتند و برای هر معبودی یک شکل
مثنی هم فرض می کردند

و چون سیدوم و غناه مذهب اقوام بنی کوش از مصر ببابل سرایت کرده بود
ایشان برای هر شهری خدائی مخصوص کرده بودند و هر شهری که بجهت سیاست
فائق میآمد خدای آن شهر نیز بسایر آلهه بلاد تفوق داشت
ولی بنا بر مذهب رسمی الهه تمام را در سلسله خدایان بدرجه ترجیح میدادند از جمله
احد بابل را که گویند اب الهه بوده
کواکب سبعه و بروج اثنی عشر را کلدانیان کشف نمودند و در زمان ایشان سال شمسی
بمعنی آفتاب و سین یعنی ماه و اداد یعنی رعد و ماردوق یعنی مشتری

دو خال مریخ و بهتار زهره و آب عطارد است
هوای نسیمی را دو بین و جهت شهوانیه بشر را ایلته می گفتند و زهره را که
ایستاره باشد مربیه آن می شمردند

بروسوس نام راهب کلدانی که او را فیروز گویند در کتاب تاریخ خود
که در زمان انتیوخوس بلسان یونانی نوشته ابتدای احوال کلدانیان را چنین
می نویسد که در زمان وحشت و بداوت حال کلدانیان یکی از خدایان
که نامش اوانس و بر شکل ماهی بود از دریا بر آمد و کلدانیان را از حالت
وحشت بصورت مدنیت در آورد

بعد از ده نفر از نوع بشر مدت ششصد هزار سال در کلدانستان بنام سلطنت
ظهور کرده آن مملکت را اداره کردند و در این اثنا که دگر بشکل اوانس بروز
نیمی بصورت بشر و نیم دیگر بشکل ماهی از دریا طالع شد مردم طریق حق را
می آموختند و کسی نمی پذیرفت تا آخر خداوندان خشم در صدد تنبیه
و تادیب بندگان خود بر آمده در زمان سوتروس دختر فرمان فرمای
آخرین خبر از وقوع طوفانی بزرگ دادند . سوتروس سفینه ساخته

با کرده

خود و کسانش در آن کشتی نشسته و از هر جنس حیوانات جفتی در آن گذاشتند
آنگاه طوفانی برخاسته جمله بشر را هلاک نمود و بعد از طوفان که تنها آن
کشتی سواران باقی ماندند از هر طرف عمارات و دیوان بشکل بشر در آمده
در مقابل خدایان سرکشی آغاز نمودند و برای اینکه با آسمان برسند برجی بزرگ
کوهی بنا نمودند ولی برای اینکه عمله آنجا لسان یک دیگر را نمی دانستند بنای
قابل دوام نشد صاعقه آذر افروز آن را خراب نمود و از آن وقت تا کنون
دویست هزار سال متجاوز است

معلوم میشود که این اساطیر و خرافات در همه جا بوده تنها اختصاصی بهندیان
ندارد

فصل دویم در ذکر احوال طبقه سلاطین کیان در مدیه و پارس

ملت مدیه ایدیک از آن طوایف مختلفه ایرانی است که در جنوب دریای خزر
از طرفی تا همدان و از طرفی تا کاشان سکونت داشتند و مدیها هفت قبیله
تقسیم شده اند از این قرار
طایفه بوزس ایرسی که طرف عراق و همدان بر کنار شده اند

طایفه پارتاسن که بطرف ری و سوجر بوخزر توطن جستند
طایفه استروئات که در صفحات سرد و خوارزم بزراعت مشغول شدند
طایفه اریزانت که بسمت آذربایجان و ورود ارکسی رفته سکونت ورزیدند
طایفه بودین که بطرف جنوب رفته در منصب آبیاری هندوستان وطن کردند
طایفه ماژ که آنان را مغی و ماگوش می‌گفتند و مانند لاویهای یهود
در قبول و رواج دین زردشت اقدامات کافی بعمل آورده و برروی نظامات
روحانیه آن حرکت می‌نمودند و اهالی مدیا مانند الآسیان مخلوط بمغی کوش ودیرن
نشده بلکه آریائی خالص بودند و اکنون مدیها را بنام طوایف اکراد می‌خوانند
و در حدود ایران و عثمانی سکونت دارند

بالجمله آنان را چنین باور بود که زمان جمشیدیان در ایران هیچگونه شرارت و بدی
دیده نشده و مردم همه خوب سیرت و پاکیزه سریرت و دوستار اورمزدا
دشمن انگرومینوس یعنی اهریمن بودند و بعد از جمشید دیوان و مردم ناپاک
و اهریمنان و جانوران زهرناک یعنی اژدرشان ظهور کرده مردم را بشور بختی
و در هر طرف ایران شور و شر انداختند و اورمزدا چون این معنی را تماشا نمود

برای

برای نشر و تکرار مذهب زردشت نخستین هزار و نهصد سال قبل از هجرت فریدون را
که زردشت ثانی باشد برانگیخت تا آیین جمشید را تازه کند و مردم را از ستم رهائی
دهد گویند او متولد در شهر راز که راگا می‌گفتند بوده و در کودکی هر روز با ابلیس
در نزد و خورد بسر می‌برده تا آخر بر او غلبه و پیروزی یافت و چند سال
در کوه دماوند غارنشین شده در سن سی سالگی فرشته و هومانام
با او ظاهر گشته از جانب اورمزدا او را برای تجدید دین آذرهوشنگ مأمور
ساخته است گویند که با اورمزدا بی واسطه مکالمه می‌نمود و از و پرسید
که بهترین مخلوقات کیست اورمزدا با و جواب داد که هر کس دلش پاک از آ[illegible]
دیگر بار پرسید که طبایع نیک و بد را با و شناساند در حال کوهی آتش‌فشان
برو نمودار شد که از میان سینه آن فلزات گداخته جاری بود و کسی امتحان
نتوانست بکند که ازین فلزات کدام یک شریف و کدام خسیس است
و گویند کتاب اوستا را که شرح آن زند باشد زردشت از اورمزد گرفت
و برای مردم آورد

اهالی مدیا را اعتقاد چنین بود که در میان پازانان یعنی ایرانیان از زمین [illegible] انگران است [illegible]
[illegible]

وچون اعتقادات اهالی ایران در اواخر آبادیان در سپنتای ماروشان بعینها
رنگ مذهب هندو وجوکیان را گرفته بود وکار موهومات بدرجه علیا
رسید لهذا فریدون بجهت اصلاح وترمیم دین آذرهوشنگ اصول عقاید را
بر این پایه نهاد وآن را مازدیسم گویند

— خدای بالاتر از همه خدایان که اهورمزد باشد عبارت از هرچه است
یعنی مجموع کائنات از آسمانها وکواکب وثوابت وسیاره وعناصر
وازلی ولایزالی وغیرمتناهی ومفارق وخارج از ادراک بشریت ودر کل
اشیاء واحد است واز همه خارج وتاثیر او در موجودات بتوسط این شش
فرشته است که در هرچیز باهم متساوی الترکیب اند

١ شاسپند است یعنی جاودانی نیکوکار که مدبر ارواح غیبی است
٢ وهومانو یعنی روح القدس که حامل وحی ورب النوع گوسفندان است
٣ اشاواشیتا یعنی خلیل پاک ودرخشنده که معطی نور وحیات است
٤ اخشاترا وئیریا یعنی سلطنت عادله وسیاست فاضله که موجب آبادانی جهان است

تا بعد جهان مینهند وهومانو جنت واشاواشیتا وخشاتراوئیریو واسپندارمذ سپندارمذ وهوروتات
خورداد است

٥ اسپندارمذ یعنی دانائی وحکمت کامله که معطی فرح است ورب النوع انبات است
٦ هوروداتا یعنی صحت وتندرستی که موجب ترقی جهان وبقای نباتات است
وورزیر حکم اشاسپندات یازتان یعنی ایزدان هستند که بحفظ وانتظام
نیکوکاران ودفع شر ازوار غیبی اشتغال دارند ودر هرچیز یاور ونزد شاهند
یکی از آن ارواح غیبی تیشتر است یعنی مرداد که بانبات مرغزارها وچمنهای
سبز وخرم تعلق دارد ودائما بتدبیر آنها مشغول است
دیگری واتو روح باد است یعنی وی که از هرچیز بزرگتر وقویتر است
دادار زمین است از طلا وزر یعنی که باد واهرمن نیز دمی کنند
وغیر از این بسیاری از فرشتگان مختلفه که آب وآتش وهوا وکوه ودریا
وستارگان تعلق دارند مانند فراواشیس یعنی فروهر که فروردین
باشد وآن پیکر غیبی است که تعلق میگیرد بهر مولودی که بدنیا می آید یعنی
موکل بر او است وپس از مردن آن مولود فراواشی در آسمان می ماند
وزمین از ارواح مستقل میشود ولی اقتدارات او نسبت باعمال صالحه مخلوقی
که در زمین بد وتعلق بود محدود است یعنی هر قدر از تقوی وفضایل را

دارا بوده فروهر او همان قدر اقتدار خواهد داشت و این فروهرها بغیر از انسان تعلق بسیاری حیوانات با ذهنیت نیز دارند و بعقیده پارسیان ده روز آخر هر سال ما بین ارواح فرواشی از آسمان فرود آمده در شهرها و قصبات گردش می کنند و هر کس انها را بخیرات و صدقات تأیید کنند اورا تبریک می گویند و از برکات دنیا خانه اش را مملو می سازند و در واقع قانون طبیعت که شریعت ناطق باشد از فریدون نشأت نمود چنانکه از این شعر فردوسی استنباط می شود

بیت

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

زداد و دهش یافت او فرهی زداد و دهش کن فریدون توئی

بعد از فریدون فرخ باز چون مردم بدکاری و ستم پیشه نمودند دیگر بار اورمزد دیوان واهریمنان را بر ایشان مسلط نمود زیرا که در آن ایام قدرت دائما در معرض مهاجمات آثوریان و تورانیان بودند چه اقوام آثوری از زمان تغلثفلاسر تا زمان آثربانیپال بر ایران هجوم میآوردند و اغلب مراکز ایران را استیلا کردند تنها حکومت کوچکی در ملجی ماند که باشان باج می داد و حکومت زاهد و کران

از کرور

از بر د

بود که تحت الطاعت در نیامدند دیگر هم طوایف مدیا و پارس گاهی سر بازمی زدند و در کوهها و بیشه ها می گریختند و در تحت حکومت آثوریان گاهی در میآمدند همچنین حکومت سوزه و آلام که خوزستان و لرستان باشد بانضمام حکومت بابل در تحت آثوریان بودند چون فرصت شورش بر میخاستند غیر از جد و تدبیر خویشان ثمری بر آن مترتب نمی شد تا اینکه در سال هفتصد و نود قبل از میلاد تقریبا ارباسی کرد سلطنتی برای مدیها تشکیل کرده و ایران را از چنگ اجانب خلاص نمود این ارباس همان کیقباد است که از طایفه کرد بود و در کوه البرز اقامت داشت و اصل البرز اربرس یا اربورزیش و آن کوه در نزد مدیها بسیار معروف بود بطوریکه در اوستا می گوید نخستین طبقه ایزدان بر قله کوه هارا یعنی البرز مقر دارند و در سرعت تیز از شعاع جاودانی آفتاب که بر اسبان تیز رو سوارست سبقت می گیرند و هر بامداد از شعشعه خرگاه زرین خود که در آن قله های مرتفع بکوه خیمه افراخته فرود میآیند و بجانب ایران عطف نظر می نمایند :

هرا البرز اما برزیش اما نام اصلی آن ... که جای آمدن آفتاب بر آن ... و در نام ... [illegible]

و در شاهنامه ... نامی را بر او ... ذکر می کنند ... چنانکه می گوید ... [illegible]

ومناسب چنان است که قبل از ذکر حال سلاطین مدیا از بدایت حال قوم ایشان مجملی بیان شود
که چگونه از کنار جیحون با ایران هجرت نمودند
طوایف مدی تقریباً دو هزار سال قبل از میلاد بهفت قبیله تقسیم شده که هنوز
نام صحیح یکی از آن قبایل بدست نیامده واما مسکن ایشان در سرحد اکزوس
وجاکزارت یعنی سیحون وجیحون بود وآن محل را اریانم واجو می نامیدند
طوایف ساکا که یونانیان سیتا گویند وآنها را بهون سفید و هون سیاه
تقسیم کرده اند نیز از اوطانشان هجرت کرده در آن نواحی توطن جستند
و زندگانی ایشان غیر مستقر و هر روز از مکانی بمکانی دیگر بود و بغارت و راهزنی
و تاراج اقوام دیگر بسر می بردند برای بیابانهای اریانم واجو و تاخت
اقوام ساکا طوایف مدی را ناگزیر از ترک آن دیار ساخت بهجرم بعضی از
ایشان بطرف شرق دجله که آنجا را اکنون با مدی می گفتند و آنها
قدیم ایشان بود رفتند قسمتی دیگر بسمت جنوب دورتر هیتا هندو
یعنی پنجاب سکونت گرفتند قسمتی دیگر روی اراضی سوغدها یعنی سمرقند

قوم هون سیاه و سفید مانند آق ترکمان و قره ترکمان است و در دور جیحون و سیحون جنوب بیابان شده ...
و در زمانه هون را آب هون زیرا که میان آنها جای هون ... بوده و هندی هیتا هندو یعنی ...
یعنی رایت هندوست

ومارکو

ومارکو یعنی مرو پراکنده شدند وبعد از آن از آنجا تدریجاً بطرف
مغرب وکوههای سواحل بحر خزر منتشر شدند
ودیگرها بسمت (اردوا) و(خنتی) و(هرکانا) یعنی جرجان ومازندران
واسترآباد گذشته وپاره از طرف (رگشاخرا) یعنی کرخ مملکت
(وارتل) و(راغا) یعنی ورامین وری را تا کوه هارا که البرز باشد
فراگرفتند وهرجا که از اراضی وطن جدید خود را می گشودند سعی در آبادی
انجا می کردند تا رفع احتیاجاتشان بعمل آید
همچنین قبایل پارسی که از همان ریشه قوم اریان بودند بطرف جنوب مغرب
وکوهستان شرقی مملکت الام که خوزستان باشد توطن گزیدند
قبایل زرمن نیز بطرف (وارکتا) و (هراکا) یعنی سیستان و کرمان رفتند
این است تاریخ سیر و حرکت طوایف اریانی بمملکت ایران چنانچه عبریان
از مصر بطرف بیابانهای فلسطین و قدس شریف شدند

... اقوام ... که ... ایشان ... سنت ... این است که ...
... نیز ... می کردند
... قوم ایران ... اطراف ... ایران ... و بعضی ... مجمع پارس ...
... طوایف ... ایران ... و بعضی ...
... ایران ... که ... و جای ...
... ایران ... که ... خوزستان ... باشد ...
... تمام ...

وما تنها مي دانيم نقطه هاي تاريك سر آنها را اما تاريخ حكمهاي پهلوانان
نخستين ايشان كه با سكنه قديم آن مملكت چه كردند از ميان رفته
واز زمان كيقباد باين طرف كه تقريبا عصر وسطي شفق آميزست ترجمه احوال
سلاطين وحكمهاي شهور ونام پهلوانان معروف في الجمله محفوظ بطور است
وبواسطه تحقيقات اخيره كه از خواندن خطوط آثار عتيقه حاصل شده باز
معلومات ديگر بآن ضم وعلاوه ميكنند كه ما درين كتاب ذكر خواهيم كرد
ومشكلات تاريخ رفع نشود مگر اينكه فتوحات سارغون وسنحاريف
واسارحادون حكمداران نينوا را در ايران قبل از ظهور ارباس بگيريم والا
خواه در تاريخ آثوريان وخواه در تاريخ سلاطين مديه بهيچ وجه از مشكلات
خلاص نخواهيم شد ودر واقع اين طور بعقل اقرب است زيرا كه اولاد بلد زيتي
در نينوا فرصت اين همه فتوحات بدست نيايد رقم

بايد دانست كه مجموع دو طبقه سلاطين مديه وپارس را كيان مي گويند
وايشان غير از اسكندر وجهي بودند از اين قرار

كيقباد ديوس فرورتس كيارش ازدهاك كيخسرو كيكاوس جاماسب اسفنديار

درز

زرير جن اردشير زرير ثاني شفاد داراب اردشير اخوات آرتي خورمش
اسكندر

اين اسامي را بتبديل اين طور ذكر كرده اند وسبب آن اختلاف السنه قديم ايرانست
ارباس ديوس فاورتس كيالارش ستياج سيروس كامبيس كماتا
داريوس زركسيس اردشير زركسيس ثاني سغدیانوس نوتوس منمون اكس
ارس كودومانوس الكساندر

ههاي چهرازاد را كه يونانيان پاريزاتيس يعني پريزاد ميخوانند موافق تاريخ
ايران بايد درين سلسله دخل نمود اما يونانيان نامي از او در شمار سلاطين برده
سلطنت او را ذكر نكرده اند

بادشاهي كيقباد كه ارباس است

ارباس كرد كه او را فريدون ثاني يا كيقباد گويند از قبيله مديس ودر البرز
ساكن بود چون تجاوزات ومهاجمات سلاطين آثوريه را بقوم خود ميديد
باين خيال افتاد كه سلطنت ايشان را منقرض سازد لهذا با يله رئيس كلدا

در وجه تسميه قباد گفته اند كه اقوام مديه او را قبا گويند ... يعني چون كاوه وفريدون بپرورد كيقباد ...
ديگرها ... كاف ... قباد گفتند وكي لقب خاص فريدون بود وكي لقب پادشاهان ...

والی شهر بابل که او نیز از دست حملات پی در پی و تعدیات آثوریان
بستوه آمده بود اتفاق ورزید سپاهی از قوم مدی و آلام و کلدانیان
و تازیان فراهم آورده بر ضد حکومت آثوریه برخاستند
سارداناپالس پادشاه شتی و سیم آثوریان که او را آثوربانیپال نیز گویند
سپاهی عظیم در مقابل ایشان آراسته مقاومت کرد و سه نوبت که جنگ
اتفاق افتاد صاحب شورش منهزم شده کاری از پیش نبردند ولی چون
ارباس مرزبان ماد کاملا دست بلسیس والی بابل ستاره شناس بود و کلدانیان
سخت بدو اعتقاد داشتند و خبر داد که فیروزی و فتح از طرف ما خواهد بود
باین واسطه قشون ایشان از هم نپاشید با کمال قوت قلب شبیخون حمله آوردند
از آن طرف لشکری از بلخ و نیمروز که در تحت اطاعت سرداری زابلی بود
بسپاه ارباس ملحق شده آثوریان را منهزم ساختند و این واقعه در هزار و
و چهارصد و ده قبل از هجرت مطابق هفتصد و هشتاد و هشت میلادی
اتفاق افتاد
سارداناپالس پس از شکست خوردن در شهر نینوا متحصن گشت و لشکریان
او را محاصره کرده و چون در شهر نینوا آذوقه و تدارکات بسیار فراهم بود

و هم در درون شهر کشت و زرع می نمودند مدت محاصره دو سال طول کشید
و فتح نینوا میسر نشد آخر در سال سیم موسم بهار که سیلها طغیان داشتند
و دجله در فیضان بود محاصرین از هر سو آب بحصار شهر بسته نیمه شهر ویران
شد سارداناپال همینکه از زندگانی نومید گشت کسان و حشم خود را
در سرای جمع آورده سرای را آتش زد و خود و خاندان و کسانش سوختند
و از ایشان جز مشتی خاکستر بر جای نماند بعد از وقعه تخریب شاهنشاهان
مقتدر آثوری انقراض یافت و سلطنت مدیه تشکیل یافت بلزیس نیز
در بابل کسب استقلال نمود و سلطنت نینوا را بپسر بزرگ خود تعلقا لا ارزداد

مورخان در باب انقراض دولت آثوری که این اقتدار بود جای چند ذکر کرده اند [illegible] دولت نبود
در عهد اقوام مختلف که از جهت مذهب و زبان و عادات و اخلاق متباین تشکیل شده بود [illegible]
و یهود و اعراب و اقوام هندی و ایرانیان و الامیان و مصریان و غیره و حصول اتحاد میان [illegible] اقوام مختلف
ممکن نیست [illegible] و وضع حکومت [illegible] اقوام مختلف را [illegible]
[illegible] در میان این [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] اقوام [illegible] این [illegible] خود [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]

واز طبقهٔ دویم آثوریان را اکثر غزو ولی هرچه کوشیدند که مدیها را تحت تسلط

خود بیاورند نتوانستند وبعد از آن اساس قبایل هفتگانه مدیه که حرکت دولت

تزلزل پذیرفته بحالت تفرقه وملوک الطوایف درآمد هر قبیله برای خود

حکمداری برگزید که اسامی آن حکمداران را اکزیاس مورخ یونانی از روی دفاتر

ضبط نموده است هستی پارس ([illegible]) ماندوکاس ([illegible])

سوزارموس ([illegible]) ارتیکاس ([illegible]) اربیانس ([illegible]) ارتاداس

([illegible]) ارتینس ([illegible]) وایشان قریب صد پنجاه سال متجاوز ازین حال

بسر بردند وانجام چون دیدند که از اختلال داخله ومنازعات خارجه

ناچار تشکیل سلطنتی مستقر ایشان طرح تشکیل کردند

سلطنت دیوس سپهبد

درمیان قبایل مدیه مردی بود دیوس نام که بواسطه فضایل ذاتیه واعمال

حقانیت درمیان ملت بکسب شهرت وحسن صیت کرده بود ودر عقد

مکافات ستم همگنان بر همگان شمرده میشد واین همان دیوس نزد است

مدت پادشاهی اوراسی [illegible] طول کشید وسالهای تاریخ قدیم از روی تاریخ پادشاهی طبقه حساب شود

[illegible] ضبط نموده است واین مدت [illegible]

که در

که در شاهنامه هم برپایی سلطنت را بدو بسته که بهیکو شاهزاده پیشدادیه

بحر صورت همه رؤسای قبایل مدیه آخر اورا بپادشاهی برگزیدند

این شخص که در ابتدا تکلیف سلطنت بدو کردند نپذیرفته برای آزمایش ملت

که بداند با او در نیت صادق وهواخواه موافقند یانه ایشان را بتکالیف

شاقه کرد که از بهر او سرای سلطنتی بتزیین ساخته سپاه مخصوص ولشکری

مقبول در آن قرار دهند وهمیشه در خدمتش سپاهیان بسیار بگمارند

واطراف شهر هگماتانه را که سیراپیس بنا کرده بود واراباسی تعمیر وتربیت

نموده هفت باره محکم کشیده آن را [illegible] ساخت

پس از آنکه دید اهالی جمیع تکالیفش را از روی میل وخواهش وطیب خاطر پذیرفتند

بدانها اطمینان نموده بتخت شاهی نشست ودر سایه حسن تدبیر خود

تفرق کلمه واستبداد رؤسای قبایل مدیه را محو ساخته همه را در تحت لوای واحد

داخل کرد ودولتی قوی تشکیل داد وبزرگان قبایل مدیه را هریک [illegible]

از قراری که هیرودوت می‌گوید دیوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] در تحت [illegible] آثوریان بود [illegible] [illegible] [illegible]

که در [illegible] نام [illegible] [illegible] حکمداران [illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

ازآن حصارهای هفتگانه جای داده سرای خود را در میان شهر روی تپه‌ای ساخت
و هر باره را برنگی مناسب حال آن قبیله رنگ نمود حصار نخستین را سفید
و دوّمین را سیاه و سیّمین را سرخ و چهارمین را زنگاری و پنجمین را
زرد و ششمین را سیمین و هفتمین را که مقرّ سلطنت بود زر اندود ساخت
و از هر گونه شعشعه و تزیینات و تجمّلات کوتاهی نکرد
و خود هر روز در سرای سلطنت بعادت شاهان شرق با تشریفات سلطنتی بسیار
نشسته بصورت خیلی منظم در ممالک مدیا و پارس توسط مأمورین خود با کمال
دقت و عنایت حکم می‌کرد و برای اینکه از حکمران و رفقای پیشین خود
محترز نباشند و دقیقی از دو چشم نداشته باشند با کسی اختلاط نداشت و تنها
بعرایض مردم رسیدگی می‌کرد و مردم در زمان او خیلی آسایش داشتند
و مانند این تجمّلات را فردوسی در شاهنامه از برای توس نوذر ذکر می‌کند
حتی اینکه می‌گوید کفشهای او از زر بود و تاج بر سر داشت با وصف این او را
در شمار شاهزادگان و سرداران میآورد و حال اینکه شهزاده را و امیرزاده را
پایه‌ای تخت عاج و بید و کرسی و کفش زرینه و چه کار است و این چیزها

(بیان جهه شه نوذران الخ)

مخصوص

مخصوص سلاطین بود اگرچه او را گاهی شه نوذران میخواند
و موافق تحقیقات مورخان دیوکس اوّل کسی است که در ایران تأسیس محاکم ما
نمود اگرچه واضع قانون و شریعت در عجم از هوشنگ نخستین است و معدّلت آن
فریدون که او خشیاترا باشد امّا دیوکس ترجمه الهام و مندرجات کتاب زند را
که کتاب زرتشتی مرسوم و از طرف انجمن موبدان تفسیر شده بود بدقّت اجرا نمود
یعنی مواد مندرجه کتاب زند را که پازند میگفتند چنانچه طرز جریان امور
عدلیه و ادارات ابتدائیه و اجتماعیه بر قرار داده قدرت عالیه قضا را بصنف موبدان
تفویض کرد و از ایشان شخصی کافی بنام داور یگانه یعنی حاکم خود با اطلاق
و حوالی ممالک برای تنظیم اداره امور دولت اعزام نمود
امّا این محاکم تأسیس کرده دیوکس باقی ماند در زمان سیروس و کادوس
بواسطه اختلاط با مصریان و یونانیان اساس تشکیل عدلیه ایران تغییر یافت
و صنعت قضا رشته با مأمورین حکومت تخصیص پذیرفت و در زمان داریوش بزرگ
ترتیب مجالس قضا را بتعدد حکّام قرار دادند
خلاصه دیوکس پنجاه و سه سال با کمال شعشعه حکمرانی نمود ششصد و پنجاه و چند سال

دیوکس را اوخشیاتما نیز گویند و نام پدر دیوکس فرورتیش بوده و پسر خود را بنام پدرش مرسوم ساخت و دیوان خود را قرار گذاشت

قبل از میلاد عیسی وفات کرد و بسی از جنگها و آیات تمامات از خود گذاشت
ازجمله شهر توس خراسان است که بنایش را باو نسبت میدهند
در واقع دیوس شوکت زیاد داشت چه بعد از وفات ارباس دست خلفایش
متجاوز از رؤسای قبایل مدیه که از جنوب بحر خزر تا حدود کابل پراکنده بودند
بطرزی غیر منظم بسر می بردند ولی دیوس همه آنها را در تحت حکومت واحد
آورده دست اجانب و بیگانگان را بکلی از مملکت کوتاه کرد
و اینکه بعضی او را دیاکو مشتبه کرده‌اند سهوی عظیم است زیرا که دیاکو حکومت
کوچکی در ملچی بود که قبل از ارباس آشوریان باج میداد و دیوس امپراطوری
مقتدری است که شاهنشاهی بزرگ در ایران تشکیل کرد و شاید دیاکو همان
فرامرز باشد چه در مملکت دو بوده یکی بزرگ و رئیسی

(سلطنت فرویز)

پس از دیوس پسرش فراورتس که فرویز باشد بتخت نشست و حکومت مدیا را
از یکطرف تا جیحون و از طرف دیگر تا هند و از سمت دیگر تا سوریا که میان
دجله و فرات باشد توسیع داد و اهالی فینیک و طرسوس و کیلیکیا را مجبور کرد
او را باج میدادند و عبریان و مصریان با او عقد اتفاق بسته در زیر حمایتش
درآمدند

و شهر همدان در زمان او پای تخت بزرگ شد و مرکز دین زردشت را که تا آنگاه
در بلخ بود بهمدان آورد و با لشکری عظیم از قبایل مختلفه بجنگ آشوریان
برخاست چه در آن وقت طبقه ثانیه سلاطین نینوا که از اولاد بلزیس بودند
ظهور کرده بودند و پادشاه نینوا کینالادون بود که او را بعضی [illegible] می گفتند
دوازده سال از پادشاهی کینالادون و بیست و دو سال از جلوس فرویز گذشته بود
که این جنگ اتفاق افتاد یعنی در سال ششصد و سی شش قبل از میلاد که مطابق
هزار و دویست و پنجاه شش قبل از هجرت باشد
ولی کینالادون بسی مدبر و حیله کار بود چون دید قدرت با او برنمی آید از در آشتی
در آمد به بهانه اینکه دختر خود را با نیمی از مملکت خود باو بدهد او را بفریفت
و در موقعی که او را بمهمانی طلبید در اثنای ضیافت او را بکشت هر چند
فراورتس با تنی چند از همراهانش بمقابله و مدافعه برخاستند چون سلاح
جنگ نداشتند کاری از پیش بردن نتوانستند کشته شدند
و بعد لیدی دیر شبانه بر سرشان شبیخون آورد و فراورتس در اثنای جنگ کشته شد
و آن جنگ را ایرانیان گریز گفتند که در السنه و افواه بگردید

اختلاف بعضی از ارباب تاریخ گفته شده فرویز در گذشته در فرات اتفاق افتاد در رقی که بعدها او را
می گفتند یعنی آب گذرین

شهرت یافته و فسانه سرایان آن را نام جلاد سیاوش پنداشتند

در تواریخ ایران مخصوص شاهنامه و لابد برخی معنی که فریبرز و سیاوش

یک نفر بوده اند و فریبرز بجای توس نشسته و با هم شباهت بسیار

داشته اند خیلی دیده میشود زیرا که همه جا توس را هواخواه و دوستدار فریبرز

تصور میکنند و هر جا توس سپهداری لشکر داشته فریبرز جانشین او

بوده است همچنین فریبرز و سیاوش را برادر قرار داده و در جای دیگر

میگوید فریبرز زن سیاوش را به زنی گرفت و در جای دیگر میگوید

توس دلیر و درشت دختر که شاید همان و ایکا باشد دختر گرسیوز را

دیده برای کاوس آوردند و سیاوش از او بوجود آمد و در موقع دیگر

نوشته طوس فریبرز را به تخت سلطنت نشانید ولی پادشاهی برادر قرار

نگرفت چرا که دزهین را نگشودند و در چند جای دیگر نوشته که فریبرز را

کیخسرو بجای توس سپهسالار کرد

این همه تعریفات دلیل بر پادشاهی فریبرز بعد از توس میباشد بالجمله

کشته شدن فریبرز لشکرش انهزام یافته چیزی نمانده بود که از ایران در تصرف

فریبرز را در تواریخ [illegible] بعضی او را پسر کاوس [illegible] تواریخ ایران می نویسد [illegible]

اذربان

آذربان آید ولی امرای ایران پسر او کی آرش را که یونانیان سیاکسارس

و کی اخشارش میخوانند بجالای به تخت نشانده سران سپاه و امرای کشور از هر سو

بدو گرد آمدند و کیالادن بدین آرزو موفق گشت که مملکت ایران را تصرف کند

اما از طرفی که بفریبرز امداد کرده بودند انتقام سخت نمودی از انجمله اهالی آسیای

از اقوام فنیکی گرفته با ایشان بشروط گران عهد و پیمان آشتی بست

و ممالک کیلیکیا و شامات را با صد و بیست هزار پیاده و دوازده هزار سوار بردای

هولوفرنس ویران ساخت و بعد از آن بر روی اقوام یهود هجوم آورده بسیاری

از ایشان را قتل و غارت و شهر بتول را محاصره نمود آخر شبی دختری از قوم

یهود یودیت نام که بسیار جمیله بود باردوی خصم رفته هولوفرنس را در حالت

مستی که شیفته جمال او شده بود بکشت و لشکر متفرق گشت

وقت فریبرز و جلوس کی آرش در سال هزار و دویست و پنجاه و شش سال قبل از هجرت

اتفاق افتاد و عجب اینکه بعضی از مورخان این عصر توادرتس را فرهاد خان

کیلیکیا [illegible] ولی شاید مورخین ایران کیلیکیا را [illegible] ساخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و حال آنکه فرهادهایی در اسامی شاهزادگان ایران دیده نمی‌شود بلی در عهد

نام جوانان و سرداران ارمنی بوده و ادوارات تبدیل آن است و بعد از آن

فرهادات نبوده بر مثال آذربادگان که از آن تبدیل شد

چه‌های ابهاد نام تمت را دانسته است اینها نیز که بعضی پسران خود را بدین

نام میخوانند بنابر آن بود که پدران هر مملکتی را فتح می‌کردند پسران خود را

بنام آن مملکت موسوم می‌ساختند و این عادت اخیراً از سلاطین کیانی

بدیشان سرایت نمود و در میان ساسانیان نیز جریان داشت

و اینکه صاحب مجمع التواریخ گوید نام کیقباد آرش بوده و در دیگری می‌گوید

کی آرش پسر کیقباد و برادر کاوس است در تألیف دیگر می‌گوید نام او

آرش بوده و بعضی دیگر از مورخین گویند از اولاد پسرزاده کیقباد است

همه اینها شاهد بر این است* که بعد از فیروز کی آرش تخت نشست و کیکاوس

که در شاهنامه می‌گوید جانشین کی قباد و برادر کی آرش بود همین کی اخشار است

و کی آرش شاید ارباس باشد

* توضیح داده که از حکایات آرشید و تطبیق افسانهای ایران با تواریخ یونان و شمار سالهای شاهد کمال دقت را کرده و نتیجه را در این جاها نوشته‌ام

پادشاهی کی آرش یا کی اخشار

کی اخشار یا سیاکسار بمحض آنکه بر تخت نشست حکم داد که تمام مردم ایران از بزرگ

و کوچک سوگواری بدرش سیاه بپوشند و تا اخذ ثار و دفع عار خود از آذربایجان

نکرده کسی اذن پوشیدن رنگهای سرخ و زرد و سبز ندارد حتی اسبها و چارپای

شهرها دان را نیز که با الوان مختلفه بود همه را بقیر سیاهی اندود از این جهت

آن سوگواری را سیاوش نامیدند و آن کینه خواهی را و آن جنگ کرسیوز

یعنی جنگ سیاوش نامیدند و کرسیوز نام برادر فراسیاب است

بنا بر هم که قدرا کی اخشار سمت ریاست روحانی مدیا داشته و حاکم فرد بودند

آن قدرت و سمت جمهور را در خود نمی‌دیدند که با آذربایجان مقاومت کنند

از این طرف اقوام سکیت نیز از سمت آسیای شرقی گاهی بر ایشان هجوم می‌آوردند

کی آرش در چنین حال تفرقه و اختلال تخت نشست و تقریباً تا سی سال همه

دخل خود بر داشت در اصلاحات تحت کاری که کرد در ایران تشکیلات

عسکریه شروع نمود چه قبل از آن پیاده و سواره و عراده و تیرانداز و تیغ‌زن

و نیزه‌گذار در ایران درهم و برهم بود و به ترتیب جنگ می‌نمودند

و در مقابل اردوهای منظم اگر عدد سپاهشان افزون نبود از مقاومت عاجز بودند
که آرتش سپاه را در تحت ترتیبات و تنسیقات آورده هر صنف سلاح مخصوص
داده ایشان را در تحت تعلیمات مخصوصه نمود و برای هر فوج سردار و صاحب منصب
معین گماشت و از این جهت او را کیاخسار نامیدند که باصلاحات داخله
پرداخت چه آخار و خشار کسی را گویند که به پیراستن و آراستن
باغ و بستان و پاک کردن گلستان از خار و خاشاک مشغول باشد
پس از آن تغلب و تبدیل آرتش گفتند چنانکه خسرو را خورش
و کامبیس را کامبجیا تلفظ کرده اند

بالجمله آنچه سبب ترقی کینه خواهی اولاد آذربان شد مهاجمه ترکمان از طرف
شرق بر ایران بود بطوریکه بعضی از ایشان از طرف شمال دریا گذشته با
وارد شدند و تا دروازه مصر رفتند پسامتیخ فرعون مصر هدایا و نقود
بسیار بایشان داده مصر را از دست تطاول و چپاول ایشان محفوظ کرد
ترکمان از آنجا برگشته سوریه را استیلا نمودند و هشت سال این قوم وحشی خواه
در طرف سوریه و شامات و خواه در سمت مدیه مشغول فتوحات بودند و بلخ و کرمان

آذربور

و قفقاز را نیز تصرف درآوردند
کیاخسار نخست دفع مهاجمات ایشان را مهم شمرد و اگرچه در محاربات نخستین
از ترکمان شکست خورده بکوه هاوند متحصن گشت اما باز تدبیرات بر ایشان
غلبه یافته آنان را هزیمت داد

در این دور استیلای ترکمان وقوعات و تبدلات عظیمه در شرق بهم رسید
از آنجمله دولتهای کوچکی که در سوریه بودند روی بخرابی نهادند و دولت اورارتو
رو به شکست و دولت لیدیا در آناطولی زیاده از حد کسب شهرت و قدرت نمود
کیاخسار همینکه بر ترکمان غالب و فیروز گشت بسیاری از ترکمان و قبائل
آنها را که تعقیب کرده بود بحکومت لیدیا پناه برده ملتجی گشتند چه در آن وقت
همه ترکمانی که در آن صفحات بودند خود را در زیر حمایت دولت لیدیا آورده
آن دولت جسیم اتفاق داشتند و بپشت گرمی او بر هر طرف میتاختند
پادشاه لیدیا در آن زمان آلیات پدر کرزوس بود و پای تخت لیدیه شهر سارد
که نزدیک ازمیر باشد و آلیات برای توسیع سلطنت خود بمستعمرات یونان
دست اندازی داشت و بسیاری از آن صفحات را بتحت تصرف درآورد
:

۱۱،۳

کیاخسار بعد از هزیمت دادن ترکان با نابوپلاسر حکمران بابل اتفاق نموده
سپاهی عظیم بجنگ آشوریان کشید و در حالتیکه بمحاربه نینوا مشغول بود
خبر هجوم اقوام اسکیت را باز از طرف شمال شرق ایران شنید
لاجرم محاصره را گذاشته بدفع ایشان برگشت و بعد از تنبیه اقوام اسکیت
دیگر بار بطرف نینوا عودت نموده باتفاق نابوپلاسر ساراکوس پادشاه
نینوا را که بر کنار ادن بود در شهر نینوا محصور ساخت و حکم داد تا آب دجله را
بحصار شهر بسته خراب کنند ساراکوس تنگ آمده خود را هلاک ساخت
و ساراکوس را آشوریات الی نزی امیدند و این همان الکدس است
که در شاهنامه می‌گوید در محاربه نوذر بدست رستم کشته شد
و چون این حرکت کیاخسار برای خرابی نینوا بعینه کاری بود که ارباسس نمود
این است که آرش را بعضی با کیقباد شبیه دانسته‌اند و بارهٔ کیآرش را برکیقباد
بسته‌اند چنانکه بیان آن گذشت
پس از گشوده شدن نینوا کیآرش حکم داد تا شهر را آتش زده بکلی ویران سازند
و بنیاد آن شاهنشاهی بزرگ را براندازند باعتقاد بعضی از مورخین شرق

رهام گودرز داماد نابوپلاسر حکمران بابل بود و از طرف کیاخسار برای تسخیر
شام و بلاد فلسطین مأمور شد و آنجاها را فتح کرد و بسیاری از یهودیان
را اسیر کرده ببابل آورد و بعد از نابوپلاسر خود بخت النصر شد
خلاصه کیاخسار پس از فراغت از کار نینوا عطف عنان بجانب لیدیا نموده
ترکان را از الیات پادشاه لیدیا خواست الیات از تسلیم آنها امتناع ورزید
لاجرم جنگی سخت در میان ایشان وقوع پیوست الیات در وقتی که کیاخسار
از کار نینوا فارغ شد مشغول محاصره شهر ملیت بود که از بزرگترین و بهترین
شهرهای مستعمرات یونان بود و هنوز کار بنتیجه انجام نرسیده که خبر انقراض
دولت آشوریه و فتوحات کیآرش را شنید فوراً با یونانیان پیمان آشتی
بسته بطرف مشرق حرکت کرد
در وقت آن محاربه میان لیدیا و مدیا طالس حکیم سرگشت بود چون دولت لیدیه
توسیع و نفوذ ممالک خود را میخواست و مدیا نیز از دو جنوب خود جائی را
باج گذاشته در کار تجاوز آسیای صغیر بود و هم از جهت ترکان که تعقیب
کرده و بالیات پناه برده بودند تا آتش عناد و خصومت از طرفین بالا گرفت

و بنا بر قول مورخین محاربه لیدیا و مدیا پنج سال طول کشید و پیروزی
از هیچ طرف نمی شد آخر در اثنای جنگ کسوف کلی روی داده هوا را چنان
تیره و تار کرد که یک دیگر را نمیدیدند و عوام الناس در آن زمان نمیدانستند
کسوف چیست واگر ستاره شناسان چیزی میگفتند کسی باور نمیکرد
سپاه از دو سو چنین پنداشتند که این تاریکی نتیجه خونریزی و محاربات ایشان است
یعنی اهالی لیدیه گمان کردند که خدایان بر ایشان خشم گرفته اند و لشکر ایرانیان
که اخبار پنداشتند که الیات بجادوئی و نیرنگ چشم ایشان را سیاه کرده
چنانکه فردوسی در جنگ کوه هماوند نیز انقلاب و تیرگی هوا را نسبت بجادوئی
ترکان در واخت ایشان میدهد

لاجرم از دو سو اصلاح را بر داشتن جنگ و سلاح ترجیح داده پیمان دوستی
بسته شد بنا باعتقاد هرودوت عقد مصالحه بواسطه سی اینسیس شاه از
بابل و سیه نیسک حکمدار کیلیکیا که در لشکر طرفین بودند بوقوع پیوست
بدین طریق که دو پادشاه رگ بازوان خود را گشوده از خون یکدیگر مزیدند
تا خون بست کرده باشند و دختر کیاخسار را که از دو س بر الیات

دخت

و دختر الیات را باژدها پسر کیاخسار داده ارکان مصاحبت استوار شد و دختر
الیات ارینیس یا ارنوز نام داشت
و این کسوف تام در ششصد و ده سال قبل از میلاد اخر ایلول ماه رومی واقع گشت
و گویند طالس حکیم اهل ملطیه آن کسوف را استخراج کرده از پیش خبر داده بود
چنانکه فردوسی گوید که شدن سپاه کاوس را یکی از جادوان و دیوان از پیش

لیدیه نام یکی از طوایف ... که در قطعه آناطولی حکومت داشتند ... [illegible]
[illegible]

خبر داده بود و موافق قول فردوسی و هرودوت هر دو حدود ایران بعد از
محاربه مازندران بالبدیه تا نهر هالیس وسعت یافت چه که آخبار از نهر قزل
ایرماغ که هالیس باشد تا سند و پنجاب و از دجله بغداد تا بحر سفید را در
ثبت که این دو قسمت را در آسیا آتزیا و مدیا نامیدند و آن قسمت آتزیا را
مرافق بجائی که از قدیم با هم جنگیده همکران ایده واگذار نمود و خود بمدیا قناعت
جست

این واقعه همان جنگ کاوس است در مازندران که در شاهنامه می‌گوید
دیو سپید لشکر کاوس را بجادوئی کور نمود چنانکه گوید نظم

شب آمد یکی ابر شد سیاه | جهان گشت چون روی زنگی سیاه
چو دریای قار است گفتی جهان | همه روشنائیش گشته نهان
یکی خیمه زد بر سر از دود قار | سیه شد جهان چشمها گشت تار

بدیهیست که وضع کور شدن کاوس و لشکرش بدین گونه باید ترکیب هوا باشد
و بعد از آنکه چشمشان از ریختن خون دیو سپید باز شد اشاره با شامیدن
خون دو پادشاه از بازوی هم و بر طرف شدن جنگ و انعقاد صلح و پیوستگی
هست که بهم ریخته و در هم آمیخته از فسانهای پهلوی فردوسی نقل کرده است

فقط این محاربه در مازندران نبود بلکه در اطراف آن اتفاق افتاد با آنکه قطعه اطراف را
هیچ وقت با کدام مازندران نمی‌نامیدند با آنکه بعضی مورخان از لفظ آری فنار
با مازندران اشتباه کرده‌اند با اسم گیلکیها را اینجای گیلان گذشته
و چون رنگ مردم لیدیه الطبع از اهالی دیو سپید تر است آنان را دیو سپید خوانده‌اند
و اولاد نیز که در شهنامه گوید کاوس او را بحکومت مازندران انتخاب نمود همین الیاس است
و فسانه خوانان این وقعه تاریخی را چنان شعر اساطیری داده‌اند که در شهنامه
گاهی کاوس را پسر کیقباد فرض می‌کنند و گاه یکی آرش را برادر کیکاوس و گاهی
از و در شمار پادشاهان می‌برد و حال آنکه یکی لقب مخصوص پادشاهان است چنانکه
کفش زرین و پیلتن و تخت عاج که بطرس نیست سیصد هم مخصوص پادشاهی است
و عجب است که در چند جای او را شه فرزندان خوانده است
و آنگهی مدت سلطنت کیقباد و کیکاوس را دویست و پنجاه سالی می‌رسید بدیهی است
که در این مدت اقلاً باید چند نفر پادشاهی کرده باشند که در تاریخ زمان نشان را
امروز این دو نفر بسته‌اند نیست که در وقت هفتصد سال تمام جنگهای اقوام را
با اذهاب و مدافعات ایرانیان را برستم زال ... نسبت سیصد و این یعنی از دارا

خارج است بالجمله چون نام اصلی کیاخسار کی آرش بوده افسانه خوانان وقت
گذشته اند که آیا کیخسرو کیست پدر از تورانیان خواست آیا کیکاوس کیست پسر را
چه کیکاوس را کی آرش شتبه ساخته و کیخسرو را بجای کیاخسار گذشته اند

(پادشاهی اژدها یا اسپیدان)

کی آرش در پانصد و نود و پنج وفات کرد و پسرش اسپیدان که او را اژدها یا آستیاغ
میخوانند بتخت نشست و استیاغ در پهلوی یعنی اژدها و در واقع تبدیل آن است
و یعنی گستاخ و جسور و فحج نیز گفته اند چه او بسیار سختکار و تندخو و حریص
و ستمکار بود و افسانه سرایان او را با ضحاک شتبه کرده اند و ظاهراً آنچه در
شاهنامه از دلیریهای کاوس و با کارهای افراسیاب ذکر میکند غالباً
راجع باستیاغ نیز هست و اینکه فردوسی نام افراسیاب را اژدهافکند چند
مکرر از قول کیخسرو میگوید از دست اژدها رهایی یافتم یعنی استیاغ است
و در زمان استیاغ سلطنت ایران از خاندان ماد بملت پارس و خاندان اکمنی انتقال
یافت و ایشان از خاندان او گشته بودند
و استیاغ آخر عمر در نزد کیخسرو محترماً بسر برد چنانچه در شاهنامه میگوید کیکاوس چند

بعضی گویند استیاغ [illegible]

کیخسرو در زمان حیات سلطنت را به نبیره خود واگذاشته و خود در دربار کیخسرو بود تا بمرد
و چون فردوسی و سایر مورخین ایران از نام لیدیا و سیدیا و بابل و آشوریه
و الام بیخبر بودند که اینکه کلیه این چیزها را در تحت نام شام و روم و ایران
و توران یاد میکنند لهذا عجب نیست که همدان پای تخت افراسیاب
و پادشاه ماد با توران روایتی توران تبدیل شود خاصه که اقوام کلدانی را نیز
تورانی مینامیدند و آنان در تحت اطاعت استیاغ بودند از این جهت بسیار
کم است که فردوسی جز نام سلاطین ایران و ترکستان ذکری از پادشاهان سایر
ملل از قبیل مصر و یونان و آشوریه و شامات و بابل و امثال کنند
زیرا که مردم افسانه‌ها را غالباً از روی معلومات خود نقل میکنند و در آن
اوقات مردم بجز ممالکی که او ذکر میکند نمیشناختند بخصوص اهالی خراسان زمانها
که این دو مملکت در آن وقت پای تخت پادشاهان ایران بود
این است که دقیقی کنار نهر فرات را به دو جیحون نوشته و در باب جنگ حیطلی از زمانها
یک شعر گفته و برای شمشیر در قطایع تعلیق نجاه ورق نوشته
و مخفی نماند که در آن عصر عمده آبادی دنیا به اطراف نهر فرات و دجله و سواحل بحر سفید

وسیاه بود که اکنون از آن همه آبادانی سلطنت جمعیتی که دنیا را از هیبت خود
بلرزه در آورده بودند جز نامی بی نشان و چند تل خاک وحشی ده ویران
بیادگار نمانده است و سیاحان فرنگ نمیدانند نشانهای آنها را از کجا
بجویند و در پی کشف آن با چه طریق بپویند

در حقیقت جای حیرت و عبرت است که آن جاهای آباد و پای تخت نامدار
و آذریان و فینیکیان و آلاسیان و اهالی لیدیه و مدیه و ایونیه وارمنیه
اکنون مسکن جانوران وحشی و چند قبیله اعراب و اکراد دزد و وحشی است

بالجمله آریان که در شهنامه می گوید غالباً همین آذریان است و توفند بنژاد است
و آنکه فردوسی گوید درفش سپهبد تور پیکر اژدها و رنگ سیاه بود
دلالت بر این معنی دارد چه آرمه آذریان در آن زمان سیاه و پیکر مار
یا ماهی بوده که خدای آذریان است

و افراسیاب را بمناسبت اینکه اقوام هون در بالای جیحون ساکن بوده اند بتها
او را زآب نامیده اند و بیشتر جنگهای ایشان با دهاقین از مهاجرت از ایران داد
بوده این است که جنگهای بعد را هم همان محاربهای نخستین اعتبار کرده اند

و بواسطه از میان رفتن کتابهای تاریخ و نقلهای ایام آنقدر افسانهای ایران
بهم ریخته که آذریان را با تورانیان مشتبه نموده و ضحاک را افراسیاب تصور کرده
و گاهی او را کاوس جد کیخسرو پنداشته و کیخسرو را نیز کی آخشارشه پنداشته
کیکاوس را بجای کی آرش گذشته اند و گاهی از کی آرش در میان سلاطین ایران
نبرده او را جیقباد کیقباد یا پدرش گمان کرده اند

دیگر اینکه تدس را با اینکه شه نوذران خوانده و صاحب کفش زرین و تاج زرین
و فر و تخت عاج و کوس و کرنا و سایر تجملات مخصوص پادشاهی یاد کرده است
تنها سرداری او را شمرده و فریبرز را در شمار سلاطین نیاورده سلاطین را
که هر یک صاحب آرمه و علامتی بوده اند پهلوانی شمرده که درفشهای ایشان منقش
بشکلی بوده و حال آنکه این درفشها نشانه و علامت سلطنت است چنانچه تنها
آرمه خبر کاویان مخصوص ایران شمرده میشود

از این طرف گودرز را که جنگ یازده رخ فریبرز با پشنگ کنند سیاوش خوانند
و گرسیوز را برادر افراسیاب مرحوم دانسته اند و حال آنکه سیاوش آن سپاهی
و سوگواری بود که مردم کرده اند و گرسیوز بنام آن جنگی است که بنواحی در بروز

چه لفظ گرسیوز مخفف لفظ گرسیاورش است که بعد از آن سیاوخش و سیاوش کردند

و چنان می‌نماید که محصور شدن لشکر ایران در کوه هماون همان محاربه کیاخسار است

با ترکمان که او محصور شد و انجام فتح و فیروزی بهره او گشت

و الکوس سارز ترانیا که بدست رستم کشته شد در وقتی که رستم اهفت کرد

در خاک توران جنگ می‌کرد همان سارگوس پادشاه آثوریه است و هفت

کرد هفت سردار قبایل مدیه با انجام بخت تهراب و گرد آگرد

بی شباهت و مرادف و از اشعار فردوسی نیز برمی‌آید که آن مختار بغداد

چنانچه گوید همانا که نام آن بد نوند و آنها را انگار کاه فراسیاب

پند شته

الیات هم چنانکه گفتیم اولاد پادشاه مازندران است و دودمه نیز گمان از

مردم ساردیس که آنها را بسیاری با مازندران اشتباه نموده

و گرشاسب لشکر هم بجادوی کسوف شمس است که در اثنای جنگ واقع شد

و خوردن خون و ... و ... شدن ... همان مخلوط کردن دو

پادشاه خون خود را هم که در بازوی هم بریدند و کار بعضی انجامید و الله اعلم

آثور

چگونگی

چگونگی انتقال شاهنشاهی از خاندان الکی

هیرودوت خاندان سیروس را از دودمان از صاحب ملک و سلطنت می‌شمارد

و قبل از سیروس چند نفر از سلاطین انشان را نام می‌برد که یکی از ایشان الکین است

و او را می‌گوید از انشان تا ملطیه استیلا کرد و قول داریوش بزرگ نیز که می‌گوید

ما از سلسله هخامنشی هستیم و نه نفر پیش از من پادشاهی داشتند بر این

معنی دلالت می‌کند و آنچه از قراین و دلایل تاریخ معلوم می‌شود سلسله

ایشان در مملکت انشان پادشاهی می‌کردند و خود از اهل پارس بوده‌اند

با اینکه با اهالی سوزه و انشان که بعضی تورانی و کلدانی امتزاج داشته‌اند اختلاط

کرده چنانکه از اسامی سرایان بخت النصر و از یک طرف تیدران و انشان

در اواخر عمارت بابل و بعد از آن سلطنت برای خود تشکیل کرده‌اند و انشان در سه

مملکت تقسیم می‌شد که هر سه در تحت حکم پادشاه سوزه یعنی شوش بود

۱ هرستی یعنی خوزستان را اهواز و مضافات آنچه حالیه آن شهرت است

۲ نمه که ... کره و نواحی آن باشد و در خوزه ... نظر است

۳ هاپارتیپ که لرستان و مضافات آن باشد

این مملکت بواسطه محصولات بسیار از خرما و انگور و گندم و امثال آنها ثروت

فوق العاده نیز بهم رسانید در هر چیز سرآمد و فائق شد

کشفیات اخیره الام ما را بعالم نوی تعارف میکند که سراسر پرست از اسامی

عجیبه و اشکال غریب و در خصوص اسامی آن مملکت از ترجمهای آثار عتیقه

آنجا این عبارت بر میاید که سابقا بر قله این طبقات متفاوته عینی یک

رب الارباب و یک رتبه عالی‌القاب مرسوم بشوشیناک و ناخونته حکمرانی

می کردند و مجسمه ملکه ناخونته را بجهت اینکه از جمله الاتش معدن و محفوظ

ماند در میان حجلهای مقدس شوش نهفتند تا اینکه آشور بانیپال پادشاه

آشوریه او را در عصر هفتم قبل از میلاد بیرون آورد

و بعد از شوشیناک شش نفر دیگر از خدایان که هر شش نفر از یک سلاله بودند

خدائی کردند از همه معروف تر اُمان یا هومان است که دریای عمان

منسوب باوست

و باو انکار می کرید که کودور ناخونته که یکی از سلاطین الام است در سال هزار و [illegible]

قبل از میلاد استاتوئه در شوش رکز کرد و آن پیکر رتبه مرسوم به نانا بود

که در زمان

که در زمان آشور بانیپال آن مجسمه را از شوش ببابل آوردند

و کودور ناخونته بزعم بعضی اول پادشاهان الام است و معنی کودور ناخونته

(اجرب ملک است) و این لفظ ترکیب است

و این پادشاه تقریبا دو هزار و سیصد سال قبل از میلاد از شوش بطرف فرات

و از آنجا تا بابل را استیلا نمود و الواحی چند در اوصاف خدایان کلدانی تصادر

ایشان ترتیب و تزئین داده معابد شوش را و سراهای سلطنتی را از آن اشعار

و تماثیل پرساخت و در معابد و عمارات عالیه بابل نیز آن هیاکل و الواح را

رکز نمود و نقر نمود و بعد از او جانشینان او در کلدستان سلاله نوی تشکیل کردند

و کودور لاهومر از ایشان بود که در وسط اراضی فلسطین او را محاصره نمودند

و در این اواخر الامیها بدست اعراب افتادند که بر بغداد و بابل هجوم آوردند تا دو سال

هزار و ششصد قبل از میلاد خامورابی که رئیس ایشان بود سلاله جدیدی احداث کرد

و بعد از و نادیتو و خانواده سلطنت الام را بشکست و استقلالی گذاردند

اگر چه الام در زمان استیلای آشوریان تحت اطاعت ایشان درآمد و لیکن هر وقت

ضعفی بدولت آشوریه طاری میشد از تصرف بر میداشتند و ملوک الکن تقویت

که به حکومت آشوریه فرقه روی داد

یکی از حکمداران اقوام خرم یافت که در زمان استیلا بود ابداً

کشته شد و این همان هرم عابدست که فردوسی می گوید از نژاد فریدون

بود و افراسیاب را گرفت

و سلاطین آخر اقوام این سه نفر بودند زرمی ارکید سیه‌مان شاه

زرمی کریان سیه‌مان تیمان باشد

خلاصه هرودوت چگونگی انتقال سلطنت را از خاندان مدیا به پارس چنین نوشته

که پارس طوایفی زراعت پیشه و چوپان بودند و تجارت دریا نیز می کردند

چون در کنار نهر ارکس (بندامیر) تا خلیج بصره و کلف پرسیک

اقامت داشتند آنان را پارس گفتند زیرا که پار و بار عبارت از نهر

و کنار دریاست چون دریابار و رودبار و زنگبار و جویبار و ملیبار

و اکنون مملکت پارس نام این طایفه نامیده شد چنانکه مملکت مدیا نام

طایف مزبور موسوم گشت

طوایف فارس ده فرقه بوده‌اند یکی از ایشان قبیله پاسارگاد است که فارسیان

آکروه

فارس اند و دیگری مارسپین که در کهستان سکونت داشتند و دیگری

ماسپین که در سواحل دریا و دیگری کارمانیه که در مشرق پارس ساکن بودند

این طایف پاره برزگر و پاره شبان و پاره بیابان‌نشین و پاره راهزن

و غارتگر و پاره دریاپیما و سوداگر که اسب و حیوانات می فروختند و پاره

شکارچی و نخچیران آمده شجاعت سمر و قوت مشهور بودند و از عشرت

و لذت متنفر پوست حیوانات می پوشیدند و باده آب می نوشیدند و بچه‌های

سخت خود را می آزمودند و خورد و بزرگ کیش زردشت می پروردند

نهرهایی که قبایل پارس بر کنار آنها سکونت داشتند ارکس و اورداتی

و کروس بود که اکنون بند امیر و آب و کر آب می خوانند و شهرهایی

که در قدیم بنا کردند اوزرد و اکروسیانا و تاوکه بر ساحل دریاست

و پرسه پولیس و پازارگاد و کاران است که بر ساحل ... است پازارگاد

پای تخت اکمنیان بود

این ملت در زمان استیلای آشوریان چنانکه گفتیم خوب در زیر اطاعت نیامدند

و دائماً با اقوام آشوری در جنگ و گریز بودند و سرکشی و نبردی کردند بعد از

اضمحلال آثربان اگرچه پارس نیز مانند سایر طوایف ایران حکومت مدیا را مطیع شده بود
ولی با وصف این طوایف پارس ایشان ایالتی ممتازه داده بود که پارسا و آلام در زیر
ادارهٔ خاندان آکمن یا اخمانس باشد

آستیاغ پادشاه مدیه را دختری بود موسوم به ماندانه که او را بسی دوست داشتی
هم او را بیکی از امرای فارس که از رؤسای قبیلهٔ پازارگده از شهر پازارگده
واز خانوادهٔ آکمن معروف و خاندانشان بنجابت و بزرگی سمر و مشهور بود
تزویج نمود

امیرزاده مزبور کامبوزس نام داشت با آهستگی و بردباری تمام آژدهاک شبی در خواب دید
که ماندانه بول میکند و ادرارش تمام عالم را فراگرفته تعبیران خواب را
از مغان بجست مؤبدان گفتند از دختر تو فرزندی بوجود خواهد آمد
که جهانگیر شود آستیاکس از بیم آنکه مبادا سلطنت از دودمانش خلع گردد
بخود لرزید و بترسید اگرچه باور داشت که هرگز از نسل کامبوزس
آدم آهسته و معتدل چنان فرزند بوجود آید ولی از این سودا و خولیا
فارغ نگشته همینکه شنید ماندانه از کامبوزس باردار است او را از پارس بهمدان آورد

اخمانس همان آکمن است که او را در [illegible]

نو

نزد خود طلبید چه باز در خواب دید که از شکم دخترش طوفانی برخاسته دنیا را
تیره و تار ساخت یا آتشی بیرون آمده عالم را بسوخت
پس از رسیدن ماندانه بهمدان هارپاگس یا هارپاک وزیر خود را گفت
چون ازین دختر کودکی نرینه بوجود آید بطوریکه مادرش نداند او را تلف سازد
زیرا که ماندانه را بسی دوست میداشت و رنجش او را نمیخواست و گویند اسم ماندانه
ازین جهت شهرت نموده یعنی مادر نداند و نام اصلی او آمیتیس بود که آخر
دوم خبر باشد و معنی هارپاک نیز پاکدل و نیکو اعتقاد است
از قضا ماندانه سیروس را بزاد هارپاگس خدعه و زیان ملک را ناکام بیتی
غی ابت کرد لاجرم کودک را بمهرداد شبان ملک داده سپارش کرد که او را
در دره کوهی پر از برف بگذارد تا سرما تلفش سازد مهرداد کودک را بخانهٔ خود آورد
از قضا زنش که سپاکو نام داشت آبستن بود و کودکی مرده بزاد از مهرداد درخواست کرد
که کودک زنده را بجای فرزند خود گیرد و کودک مرده را بجای آن بنظر جلوه دهد که
حسب امر وزیر هلاک ساخته مهرداد خواهش سپاکو را بپذیرفت و کودک مرده را
بجای سیروس خرج داد و برای هارپاگس خبر بردند که کودک در دست مهرداد مرده

و هرگز [illegible]

و مهرداد سیروس را آگرادات یعنی خورداد نام نهاد و نام سیروس [را] که بعد
پدرش کامبوزس بعد از کشف ماجرا به وی داد زیرا که پدر کامبوزس نیز سیروس
نام داشت .

سیروس در کوهستانی که میان همدان و دریای آسکون مرکز شبانان آن [نواحی] بود
نشو و نما یافت و بعینه تمیس والکین را می مانست و چنان زورمند
و دلاور شد که همهٔ جوانان آن نواحی او را اطاعت می کردند و شهرت او
که چندین کرک و بلکه در آن نواحی گشت

وقتی آستیاغ با جمعی از امراء و دستوران خود برای تنزه به حرکت آن نواحی آمدند
پسران وزرا با پسران شبانان آن نواحی بازی در جمع [illegible] که
در [illegible] سیروس بود او را به ریاست انتخاب کرده فرمانش را بکار می بستند
یکی از امرازادگان مدیه که پدرش [illegible] نام داشت در اثنای بازی
سر از اطاعت و فرمان برداری برتافت سیروس بفرمود تا او را [illegible]
دیگر شبانان ادبی نمودند
او نزد پدر خود که داماد آستیاغ بود رفته شکایت ساز و دفتر شکایت [illegible]

که شاهزاده [illegible] پسر من که شاهزاده ام در برابر آن همه امرازادگان چنین تحقیر داشته
و با عقوبت کرده است

پدرش از این خبر سخت برآشفته نزد آستیاغ رفت و دادخواهی نمود
آستیاغ سیروس را بخواست تا از چگونگی خبردار شود

سیروس چون در محضر ملک رسید در برابر جمعی از امراء که کامبوزس پدرش
نیز در آن شمار بود از سطوت پادشاهی نهراسیده جوابهای سخت دلیرانه و حکیمانه گفت
آستیاغ از مشاهدهٔ چهرهٔ زیبا و سیمای رعنا و سخنان دلیرانه و گفتارهای شاهانهٔ
او سخت در شگفت رفت و به شبهه افتاد

بویژه که [illegible] همه شهادت به شباهت تامهٔ او با کامبوزس دادند مهرداد را به جرم
طلب نموده تحت استنطاق آورد و از حقیقت حال سیروس که به هیچ وجه شایستهٔ
آن چوپان نداشت جستجو کردن گرفت

مهرداد به ناچار اقرار کرد که این همان کودک [illegible] است و سپاکو زن من به جای
کودک مرده خود به فرزندی گرفته

سیروس پسر کامبوزس است و او پسر سیروس اول و سیروس اول پسر [illegible] [illegible]
[illegible] نشان می گفتند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نشان [illegible]

استیاغ از شنیدن این حقیقت و از اینکه نیز دانست هیچ گناهی بر این بزرگی را
مانند کامبوزس و نبیره خود را با وجود درستی با نداند تلف سازد سخت غضب
اندر شده بفرمود تا پسر هارپاخوس را کشته گوشت او را کباب کرده به پدرش
بخورانند بقسمی که او بیخبر باشد

هارپاک از این معامله وحشیانه و حرکت ظالمانه اژدها سخت دل آزرده شد
ولی حلم و سکوت ورزیده و انتظار وقت انتقام همی جست

استیاژ بار دیگر مغان را طلب کرده در کار کودک رای زدن گرفت مغان باتفاق
گفتند دیگر اثری برای آن خوابها نماند چه پادشاهی این کودک اثری جز
فرمانروائی بر سر کودکان بازیچه نبخشید بعد از این از کار او آسوده باید بود

استیاغ ناچار او را بدست پدرش سپرده سیروس بدین وسیله از چنگ اژدها
خلاص شد کامبوس او را برداشته بپارس برد

هارپاخوس که برای خوردن گوشت فرزند خود در پی وقت بود با جمعی از اعیان
و بزرگان مدیه خلوتی ساخت سخن از ظلم و بیدادگری استیاغ بمشورت

هارپاغ ترجمه سیر بزرگی باشد یعنی ظلمات رستار آفتاب استیاغ و استیاژ و اژدها
به معنی واحد دلالت دارد و تصور یکیست
(از محرر)

و با ایشان

و با ایشان عهد اتفاقی بست و نامه به سیروس نوشت و او را بر نهضت تا کشری بر علیه مدیه
کشد و وعده اطاعت اهالی مدیه را با و صریحا دادند

بعد از نوشتن نامه را در پوست خرگوشی نهفته بشخصی که سیمای نخچیرگیران داشت داده
نزد سیروس فرستادند و پیک نامه را به سیروس رسانید و این پیک همان
کبوتر و کفش کیوه بدو خوب

سیروس پس از خواندن مکتوب جوانان پارس را جمعی آوری کرده نیت خود بفعل
نامه دستوران را بدیشان باز کرد و سخنی چند برای تشویق آنان گفت که باید حرکت
مدیه را در زیر اطاعت پارس در آورد ایشان نیز او را در این کار همداستان گشته
لطف وفا و خدمت نمودند

استیاغ که این خبر شنید سر آسیمه گشته سپاهی بسرکردگی هارپاخوس که تعهد
دفع سیروس را کرده بود بسوی او فرستاد هارپاخوس در حمله اول عمدا خود را
مغلوب ساخته با بیشتر لشکرش باردوی سیروس پیوسته و این همان بیرق
ویست که وجه تسمیه او بیاید

استیاغ از شنیدن این واقعه بخشم رفت و حقوق چشمانش را از گرفته فرمان داد

که بسبب حیات و خلاصی خسرو ش بودند همه را آزاد کنند پس خود با لشکری
گران بطرف خسرو حرکت کرد و در همان جنگ نخستین منهزم و در همدان
متحصن گشت لشکریان سیروس پس از چند روز محاصره شهر همدان را
فتح و استیاغ را اسیر و دستگیر کردند

همینکه او را بنزد سیروس آوردند نهایت احترام را از او بجای آورده و او را آزاد
فرستاد و سراپرده سلطنتی و تشریفات بسیار عالی از بهر او بیاراست و پرستاران
چند بخدمتگذاریش بگماشت و سیاکسار دوم پسر او را که در سپاه خود منصب بزرگی
داد و این همان آرش است که فردوسی در ضمن لشکرآرائی کیخسرو می گوید

از بعد آرش رزم سوز [illegible] و دختر سپیتاماس داماد استیاغ را که دختر خاله اش بود
بزنی گرفت و این همان منیژه است که در شاهنامه می گوید کیخسرو بیژن را
برانگیخت تا او را از خانه پدر و داماد از جهاب برای او بیاورد چه [illegible]
بیت بازی است [illegible] زیرا که نام اصلی استیاغ [illegible] بوده

مختصر کیخسرو از خاندان سلاطین مدیه هرگونه رعایت و احترام را مرعی آورد
و این دلنشوریها [illegible] بود که دلهای مردم ایران را ربوده همگان را [illegible]

تخت خود کرد و دولت پارس از مدیا [illegible] درگذشت

بالجمله رفته رفته خسرو اسباب اتحاد و موجبات یگانگی آن دو دولت را فراهم آورد
ایشان را از بیگانگی به یگانگی خواند و دولتی که خود تشکیل کرده بود پارس و مدیا
نام نهاد و بقدری از نیای خویش استیاج حرمت منظور می کرد که در زمان حیات
او خویش را نایب و مأمور از طرف او وانمود می نمود تا اینکه در تورات می گوید
کورش یا سیروس در محاصره بابل از جانب پادشاه میدیا مأمور بود نه باستقلال
و در شاهنامه نیز کیخسرو را در زمان حیات کاوس نایب مناب می شمارد چنانکه
گوئیا کاوس از پیری گوشه انزوا گزید و کار مملکت را بکیخسرو واگذارده است
اگرچه مورخین یونانی در خصوص پرورش کیخسرو و رسیدن او بسلطنت پاره اقوال دیگر
نیز ذکر کرده اند لکن بصحت و [illegible] واضح روایات که [illegible] بر آن [illegible] ایران [illegible]
که ذکر شد مختصر انقراض دولت مدیا در هزار و صد و هفتاد و یک قبل از هجرت شد

(شاهنشاهی سیروس اعظم)

سیروس که بمعنی خورشید باشد و از خورشید و اخشید و نیز خوانند چه [illegible] و
[illegible] بمعنی نیکو و زیبا است و شید نیز بمعنی زیبا است و آفتاب را نیز

سیردس گفته‌اند و شبرد نیز همین معنی دلالت دارد و در زبان پهلوی آزری
اورا کورش یا خورش میگفتند و تاریخ مقدس اورا اسیچ میخواند در تواریخ
از پیمبری بری گذرانند یکی از سلاطین جهانگیر دنیاست که بر بیشتر معمورهٔ ارض
استیلا یافت و هیچ وقت در جنگ مغلوب نشد و با وصف آنکه جنگهای متعدد
قدمی از جادهٔ مردمی و انصاف بیرون ننهاد و داد عدل و داد را مسیداد
و پادشاهانی را که در جنگ اسیر میکرد ندیم و مشاور خود میساخت آن قدر
ایشان را گرامی میداشت که آنان اقتدار سلطنت خود را فراموش کرده صحبت
و خدمت آن پادشاه فیلسوف را بر سلطنت خویش ترجیح میدادند و طریقهٔ از حکمای
فارس که شیخ اشراق از ایشان است بدین پادشاه منسوب میباشند و آنان را
خسروانیین میگویند که سلسله انوار ماثراند

و دیگران گفته‌اند که کورش شوکت حقیقی ایران است و تشکیل قوای عسکریهٔ ایران را
بطور منظم او نمود اگرچه ایرانیان بالطبع همیشه دلیر و جنگجو بوده تیراندازی و اسب تازی
نیکو میدانستند ولی در ادارات قشون انواع تعلیمات و در زمان جنگ بواسطه نظر تمامی
به دربار خسرو خواص جنگ آوری و شجاعت ایشان روز بروز مزید نمود

قبل

قبل از کیخسرو در جنگهای استیلا کردن عساکر بطور جرگه بود یعنی هر کس بقدر استطاعت
اسلحه تهیه او را در تحت سلاح می‌آوردند ولی از زمان سیروس پادشاهان جهت
مدافعه نفس خود در حضر ده هزار نفر موسوم به سپاه خاصه تشکیل نمودند که اردوی
مزبور در هنگام جنگ قوهٔ عمده را در تحت سپاه و ایشان را عسکر لایموت
و سپاه جاودانی می‌نامیدند چه بمحض مردن یکی دیگری بجای او حاضر بود و جمعی
باقی دخول درین سلک بودند

و شاید پیران ویسه نام این سپاه بوده چه ویسه و ویژه بمعنی خاص و خاصه است
و پیران دلالت بر همان لایموت و جاودانی دارد که از خدمت عسکری مادام العمر
معافیت داشتند و هاراپاغوس سرکردهٔ آنها بود و در صورتیکه بخواهیم بیان
تاریخ ایران و یونان را تطبیق بهم بدهیم ناچاریم هارپاغوس همان پیران ویسه
وزیر افراسیاب است که حامی کیخسرو بود و این نامی که بروی بواسطه سرکردگی تشکیل
عساکر جاودانی علم شده است

بهر حال در زمان کیخسرو و هاراپاغوس که از حکومت لیدیه بواقع بیرون شده غالب ایرانیان
نیز سوار بودند و سواران کوروش را از میدان محاربه دفع و طرد نمودند

چنانکه گفتیم سیروس بیشتر معموره زمین را استیلا یافت و تاتارستان را تا سرحد چین

و ختا تاخت و هندوستان را باج گزار ساخت و هیبت سطوتش تا اقصی نقاط عرب را

بلرزش درآورد

میان او و کرازوس پادشاه لیدیا جنگی عظیم در آسیای صغیر بوقوع پیوست و آغاز جنگ از

طرف کرازوس شد که خیلی با اقتدار و ثروت خود مغرور بود و ثروت عظیمی الملک

یونانیان او را باج و هدایا می‌فرستادند همینکه از سلطنت سیروس خبردار شد

وحشت و دهشت اندر افتاد و برای تجاوز بایران با سه دولت دیگر اتفاق ورزید

زیرا که سایر دولتهای همجوار نیز از جلوس خسرو بدهشت افتادند آن سه دولت

نخست بابل تا آن عهد پایتخت قهار بود دوم آماسیس فرعون مصر

سیم اهالی اسپارته و آتنه در یونان بودند

هرودوت مورخ یونانی میگوید که اگر کرازوس صبر کرده بود تا دول متفقه تدارکات

حرب خود را اکمال و قوای عسکریه خویش را جمع نمایند مقاومت خسرو در برابر ایشان

متعذر می‌بود ولی شتابزدگی کرازوس فتوحات خسرو را نزدیک ساخت و بنیاد

دولت لیدیه را برانداخت

را نمود کرازوس

کرازوس در باب نتیجه حرب از معبد دلفی که در آتنه بود سؤال نمود

از هاتف او را این صدا شنیده شد که جنگ با ایران سبب انقراض دولتی

بزرگ خواهد شد این کلمه را حمل بانقراض دولت ایران نمودند

سپاه خود را بزودی از نهر هالیس که قزل ایرماغ باشد گذرانیده بحدود ایران

تجاوز نمود کیخسرو در حمله اول او را شکسته تا سارديس پای تخت لیدیا گریزانید

و مدت محاصره شهر سارديس چهارده روز بیشتر طول نکشید که شهر بزور مفتوح

گشت و کرازوس را دستگیر کرده بنزد خسرو آوردند سیروس امر نمود او را

در آتش از هیمه اندوخته بسوزانند چه که پیش مرتکب نقض عهد و پیمان کرده

و باعث ریختن خون آنهمه بیگناه شده پیمان شکن ستوده نباشد بهتری

همینکه خواستند کرازوس را از مسند بآتش اندازند وی بجای شهنشاه

و دیگر نام خدایان فریاد بر آورد که سولون آه سولون سیروس که این

صدا شنید شگفت اندر آمد فرمود تا او را در پیشگاه حاضر کنند و از وی پرسید

سولون کیست که او را بیاری خویش خواندی و بجای شهنشاه بدرگاه

خدا و یاد پروردگار آسمانها در این تنگنا او را یاد کردی

حکایت سولن و کرازوس

کرازوس گفت ای ملت جوان بخت سولن یکی از حکمای یونان و مقنن قوانین
حکومت آتن است و سالی چند از این پیش در اثنای سیاحت به سارد پای
تخت لیدیه آمد من او را اکرام و نوازش بسیار نموده سپاه و خدم و حشم
و خزاین خود را به وی عرضه داشتم و پادشاهی خویش را به وی نشان دادم که از نهر
قزل ارماق تا اجزای بحر سفید و تروادا چندین ملل مختلفه را در زیر حکم دارم
و سپاه و رعیت همه از رفتار من خشنودند آنگاه از وی پرسیدم که ای فیلسوف دانا
و حکیم بزرگوار خوش بخت ترین مردم دنیا کرا دانی و یقین داشتم که بیگمان
مرا انتخاب خواهد نمود
اما سولن برخلاف میل من تلوس یونانی را نام برد من پرسیدم که کیست
که من او را نمی شناسم گفت تلوس مردی دهقان از اهل اسپارته بود
که زیاده بر قدر کفاف خود مال بدست نمی آورد صد سال زیست و جهان

تروادا شهری بود در سواحل بحر سفید نزدیک قسطنطنیه که در زمانهای [illegible] در جمیع [illegible] دنیا
نظیر نداشت [illegible] یونانیان [illegible] برای تسخیر [illegible] ولی از ده سال محاصره شهر را
فتح کردند [illegible] محاصره تروادا [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهرت [illegible]

دهقانی اشتغال می ورزید و فرزندان نیکو سیرت و پاکیزه سریرت داشت و هنگام
پیری از محاربات وطنیه رفته در میانه سر جان خود را فدای وطن و آخر خود ساخت
اهالی اسپارته بر سر او از زر و نقش گنبدی زرنگار افراختند و شعرا شعرها در مدح
او پرداختند و تماثیل او را نیز ساختند من او را نیکبخت ترین مردم میدانم
از این سخن سولن من برآشفتم و گفتم همانا این همه ثروت و حشمت من در نظر تو
بچیزی نیاید که دهقانی از اهل اسپارته را بر من برگزیدی
سولن گفت ای پادشاه آهسته باش بیت ز بس بر جهان قصه روشن است
تو تا چه زاید شب آبستن است هنوز عاقبت کارت پیدا نیست که چه
خواهد شد از این جهت بیزارم ز جهل و حکم برانم امروز آن سخن سولن را بخاطر
آمد بدین مرحله ام او را بزبان آوردم
خسرو که این قصه شنید زایدالوصف متأثر شد زیرا که نهایت پس از آن کرزوس را
نجات بخشید و نوازش و اکرام نمود و او ادام العمر لذا محترما نیکبخت مقام داشت و نزد
خود نگاه داشت و پس از خسرو و فرزند بزرگش کامبوس بهمین سمت می زیست
و این حال کرازوس است که در شهنامه می گوید همه جا اشاره ایران همراه برده

بالجمله دولت بزرگ لیدیا در سال هزار و صد و شصت و هشت قبل از هجرت انقراض یافت
و بعد از فتح سارد پس هر کس از انقراض چنان دولت معظمه به سرعتی چنین وقوع یافته
غرق دریای حیرت شدند خصوصاً اهالی اسپارت و مصر و بابل که با دشمن کیخسرو
اتفاق کرده بودند بپاس آن را دشمنی عظیم واقع شد و هر چند کیخسرو
عرض خلوص نموده از در آشتی درآمدند تا آن جناب عذرخواهانه دادند سر
نپذیرفته بطرف ایشان لشکر کشید و شهرهای یونان را در سواحل دریای سفید به تصرف آورده
و قلعه‌های یونان را خراج گذار ساخت و به یکی از سرداران خود سوق نمود از آن جمله
در ایالت جزیره قبرس را با ممالک فنیقیه و فلسطین استقلال کرد و عموماً اداره آن ممالک را
بکف کفایت هارپاگوس وزیر شجاع که او را بایران وسیله گرسند داده خود بطرف
شرق لشکر راند
سفر شرقی کیخسرو شش سال تمام بطول کشید و در این سفر تمام ترکستان و افغانستان
و هندوستان و کشمیر را تا حدود چین و ختا در تحت تسخیر درآورد و آمدن کیخسرو به هندوستان در جمیع

[illegible]

تواریخ هند ایشان ضبط است این مدت چون در آن صفحات خشکسالی روی داد
و لشکریان خسرو تنگی افتادند لهذا کیخسرو از فتح چین و ماچین صرف نظر کرده
با ایران برگشت و این سفر همان هفت سال پادشاهی سیم است در ترکستان که در شهنامه
می‌گوید چون قطره باران زمین نیامد مجبور از عودت شد
پس از عودت این سفر نوبت محاصره بابل رسید آنجا هید پادشاه بابل و کلدانستان
اگرچه بصورت قدرتی عظیم داشت در ممالک سوریه و جزیرة العرب و فینیقیه و شهر صور
و فلسطین حکم میراند اما باطن صاحب رأی صائب نبود از این جهت تاب مقاومت
یک حمله سیروس را نیاورده بزودی مغلوب و محصور شد
محاصره بابل نیز طول کشید چه لشکریان خسرو راه نهر فرات را که از وسط شهر می‌گذشت
برگردانیدند و سپاهیان از دره مجرای آب داخل شهر شده بابل را فتح کردند
و در سال یکهزار و صد و هشت قبل از هجرت بابل بمملکت ایران ضم و علاوه شد
کیخسرو بعد از فتح بابل اسرای یهودیان را که بخت النصر اسیر کرده ببابل آورده بود نوازش
بسیار کرده باز بقدس شریف روانه ساخت و حکم داد تا بیت المقدس از نو بنا نمودند
و دانیال پیغمبر را که در بابل گرفتار دست بخت النصر بود سمت مشاوری و وزارت خود داد

آورد و هرچه بخت نصر از اورشلیم بتاراج آورده بفرمود بیهودیان رد نمایند
از این است که در کتب مقدس هر کجا نام سیروس ذکر شود بحکمت و صلاح و بزرگی
و سلطنت ملکیت ستوده شده و او را مسیح موعود رسیده اند

بابل چون نیز بکلی خراب نشد بلکه در اطراف آن پاره شهرها باقی ماند اسکندر
از نو بابل را ساخته پای تخت خود قرار داد و حکمداران ایران در اواخر ساسانیان
حوالی بابل را محل حکومت خود اتخاذ کردند

کیخسرو بعد از خراب بابل بمصر لشکر کشیدن میخواست ولی در اثنا طایفه ماساگت از
ماوراء آمار بایران هجوم آوردند و او را مجبور ساختند که بسمت مشرق سوق لشکر کند
با ایشان جنگ سختی نموده پسر ملکه تومیریس را که سردار لشکر بود کشت و سپاه
آنان را هزیمت داد بملکه که رسید ضعیفی بر مزاجش طاری گشته بخیال ترک دنیا
و گوشه نشینی افتاد لاجرم سه روز در لشکر نه بهار رفته پس از آن بیرون آمد
و سران لشکر را بخواست و هر کس را وصایای خود بجای آورد و امرای ایران را انعام
بسیار داد و مملکت خود را بدو قسمت نموده قسمی را بکامبیس و قسم دیگر را ببردیا
ملقب باسمردیز پسران خود واگذاشت و خود در بهار و گرمی چون کمبد آمات نمود

و این بار بنا همان بوده است که در شاهنامه گوید ابو حنیفه نیز متعرض
در باب مردن کیخسرو اقوال بسیار نقل کرده اند در شاهنامه گوید ناپدید گشت
و مسعودی نوشته سر بکوه و بیابان نهاد و کسی ندانست حالش چه شد
و اکنفون گوید بمرگ خود مرد ولی پیش از مردن خیالی بنظرش آمد که او را از
نزدیک شدن آخرت خبر داد و نوشیان که از مورخان معتبر عرب است نیز
بر روی بعضی از سلیمانی که بجهت تعیین حدود ملک نصب کرده بودند نوشته اند
که سیروس در صد سالگی کشته گردیده بود چون خبر تعدیها و تطاولهای پسر خود
کامبیس را شنید اندوهی عظیم او را روی داده در گذشت

و هیرودوت می گوید در جنگ ماساژتها کشته شد و سر او را از بدن جدا کرده تومیریس
از کین پسر خود بفرمود تا آن را در طشت خون انداختند و سر را مخاطب ساخته گفت
در زندگی از خون خوردن سیر نشدی اکنون بنوش تا سیر شوی

و این معنی بنظر بسیار مستبعد می آید چه اگر سیروس در جنگ ماساژتها مغلوب و مقتول
شده بود لامحاله ماساژتها با ایران تجاوز می کردند و کشته شدن او در جنگ علی العلم
اینکه ممالک را دو قسمت کرده بپسران خود واگذارد ابهام بی منافات دارد

و ممکنست که در حال انزوا و کنبدی اقوام آمارا اورا کشته باشند و سرش نزد ملکه
برده آن ملکه سر او در طاس بیاندازد چنانکه اکزاس مورخ یونانی گوید
سیروس در یکی از جنگها با درویشان هندوستان بر می برد و بضرب مضراب
از پای در آمد و ملا جلال دوانی در شرح هیاکل نور در ذیل این عبارت
می گوید و لما رأینا کبرآء الحق والحوزه والحوزه لفظ فهلویة وهي نور یسطع
من ذات الله فاذا تجلی علی السلاطین والعظماء یقال له کیانخوره کما سطع علی الملک
البار کیخسره [illegible]
ازین عبارت و از افسانهای دیگر ایران معلوم میشود که سیروس در آخر عمر خود
از کیانخوره بهره مند بود و ترک دنیا گفته بزهد و انزوا گروید چنانکه فردوسی گوید
در وقتی که از قول او خطاب بسرداران ایران کند و هنگام ترک دنیای او

نظم
یکی آرزو خواست روشن دلم — همی بر دل آن آرزو نگسلم
بیزدان یکی آرزو داشتم — جهان را همی خوار بگذاشتم

و طایفه مغان زردشتی هنوز روز انزوای او را بیادگار از آن پادشاه مانند یکی
از اعیاد متبرکه جشنی بزرگ بر پا می دارند و مدت پادشاهی کیخسرو تقریباً
سی

سی سال بچیزی کم بوده است سال غلبت او مطابق با پانصد و چهل و نه
قبل از میلاد است و در آثار بلخ صورت او منقورست در حالت عبادت و از سیمایش
آثار صلاح و تقوی ظاهر است
و این شکل در مرقد مرغاب است
که از سنگ بر آورده اند
و چون در این کتاب از جنگهای ایران با یونان ذکرش میشود لهذا مناسب آن است
که جهت بصیرت خوانندگان مجملی از احوال یونان بیان شود

مجملی از احوال یونانستان

یونانستان عبارت است از چند قطعه اراضی که بعضی در سواحل بحر سفید واقع است
و پاره شبه جزیره و جزیره که در داخل آنها کوههای بزرگ و جنگلهای کوچک
و آبهای درخشان و مرغزارهای لطیف و لنگرگاههای وسیع موجود میباشد
مرقع جغرافیای یونانستان در منتهای جنوب شرقی اروپا و ملحقات حدود آن را
در آنجا تعیین شود و از شبه جزیره مره همچنان در سواحل بحر سفید تا نزدیک
آناطولی شعبات یونان امتداد دارد یونانستان به سه قطعه انقسام یافته است

شمالی وسطی جنوبی و غیر از این سه قسمت قسمتهای دیگر نیز دارد مانند جزیره کرت
که هر یک در زمان خود دولتی مستقل بوده‌اند و در میان این حکومات عدیده
هیچگاه اتحاد سیاسی حاصل نشده است

شمالی یونانستان دو قطعه تسالیا و اپیرست که میان آنها سلسله جبال پند
جدا کرده و کوه المپوس که اقامتگاه خدایان قدیم یونان است در قطعه تسالیا
واقع میباشد و قطعه اپیر در جنوب خاک ایلیر یعنی ارناودستان واقع است
و بیشتر سکنه آنجا از ارناود و اقوام مختلفه دیگر است

جنوبی یونانستان نیز که عبارت از پلوپونز یعنی شبه جزیره موره است بهفت قطعه
منقسم میشود ۱ برزخ کورنت ۲ ارغولید ۳ لاکونید ۴ مسینه ۵ ارکادیه ۶
الید ۷ آخائیه

وسطی یونانستان که آنرا قطعه هلاس گویند و از کوهستان پند تا برزخ کورنت
امتداد دارد و جزایر اغریبوز در طرف شرقی آن واقع است بهفت مملکت
تقسیم میشود ۱ آکارنانیه ۲ اتولیه ۳ لوکرید ۴ دوریه ۵ فوکید ۶ بوئسیه ۷ آتیقه

سابقاً در یونانستان اقوام پلاژ سکونت داشته‌اند و از آثار سابقه ایشان خرابه‌ها

سکنهای

سکنهای جسیم که بریده و تراشیده اند چیزی در میان نیست و اقوام پلاژ را
در شاهنامه پلاسان گویند و اخیراً تحت استیلای هلنزها آمده که سکنه
اصلی یونانند و هلنزها در ابتدا بچهار قوم تقسیم شدند

آخائیه‌ها که حاکم شبه جزیره موره بودند و خرافات یونان در دوره ایشان است
آئولیها که در بسط غرب یونانستان سکونت داشتند
دوریها که نیاکان اهالی اسپارته باشند
ایونیه‌ها یا ایونیه‌ها که اهل آتنه از نژاد ایشانند

ابتدای تاریخ یونانستان از استیلای شبه جزیره موره شروع میشود و این روایات
زمان قهرمانی و پهلوانی گویند و خرافات یونانیان در خصوص تعدد الهه که از برای
هر چیزی ربة قرار داده بودند همه جا شهرت است و آن چیزیکه شایان دقت
بزرگ می باشد و جهت است که یونانیان سیاستاً از این‌ها تیره و خرافات
فوائد کلی برگرفتند

مرکز ارغولید ارغوس شهر ارغوس مرکز ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نخست اینکه اعتقاد بتعدد الهه سبب شد که ایشان را در اداره حکومت و امور ملکی
نیز ترقی کنند زیرا برای هر اداره اعضا و رؤسای متعدد قرار دهند و جمهوریت
زمام اداره کارها را چنانچه رسم یگانه جریان است بکف اختیار یک شخص واحد نگذارند
تا یک پادشاه در مملکت اجرای حکم کند

این بود که برای وضع حکومت طورهای مختلف از جمهوریه و مشروطیه و مجلس سران
و حکومت اشرافیه و دیموکراطیه و اریستوکراطیه و امثال اینها اختراع می‌نمودند
و گاهی می‌شد که چند نفر را باشتراک و مساوات از برای سلطنت انتخاب می‌کردند

دوم اینکه خدایان و معبودان ایشان خارق العاده نبودند بلکه عادتاً اینها را مانند
بشری کامل تصور می‌کردند بطوریکه در حرص و طمع و شهوت و غضب و سهو و نسیان
با خصایص طبیعت بشریه اشتراک داشتند و تنها فرق ایشان با سایر بشر وجود صفت
جاودانی بود که آنها را الاهیت میدادند

بدیهی است که هر کس نسبت بخدایان خود چنین اعتقاد داشته باشد هرگز یک نفر بشر را
ابن السماء و شخص فوق العاده و از جنس دیگر گمان نمی‌کند و خود را گوسفند و دائماً
آن سلسله آسمانی قرار نمی‌دهد و آبادی و خرابی دنیا را بامر یک نفر آدم عاجز
جاهل مغرور حواله و تعلیق نمی‌نماید

این

این بود که هر فردی از افراد رعیت در حقوق بشریت و منافع وطنی خود را
با حکمدار و پادشاه خود مساوی و حصه‌دار می‌شمردند چنانکه مکرر پادشاهان
خود را باستنطاق و محاکمه می‌کشیدند و محکوم می‌ساختند

این چیزها سبب شد که یک مشت خاک یونانستان در هر جهت از علم و حکمت
و اخلاق و صنایع و شجاعت و سیاست و دیگر فضایل مدنیت و ترقی از همهٔ
دنیا فائق آمدند و حکمت و سیاست ایشان همهٔ دنیا را مسخر ساخت و یک مشت جزیره
که بجنگ در مقابل شاهنشاهی بزرگ ایران که بیست و سه پادشاه مقتدر
در زیر حکم داشت مدتها مقاومت و پایداری نمود

و در واقع تعدد الهه یونانیان را نمی‌توان شرک گفت بلکه بعد از اندک تأمل معلوم شود
که الهه ایشان مانند روحانیان و ملائکه بودند که در نزد ما است و از این جمله
با ارباب انواع بعضی تعبیر آورده‌اند و می‌گویند ابتدا مراد عالم در حالت
خائوس یعنی هرج و مرج بود بمقتضای تقدیر ازلی از میان آن
و اورانوس یعنی زمین و آسمان و تارتار یعنی جهنم و اروس یعنی جاذبه
عشق که هر چیز را بهم ربط میدهد بیرون آمدند

از اورانوس و تره آ پارهٔ دیوان مهیب که غولان و سیکلوپ نام داشتند
تولد یافتند اورانوس همه را از حسد در جهنم انداخت تنها خرونوس یا زحل
که زمان باشد بمعاونت مادر خود رهائی یافت و پدر خود را کشته سلطنت
کائنات را ضبط نمود و ارنی‌ها یعنی پریان انتقام از خون اورانوس پیدا
شدند و ساتورن پسران خود را همینکه زاده می‌شدند می‌بلعید تا آنکه زنش
چند تن را بحیله از دست او خلاص کرد و بجای آنها سنگ بدو می‌داد و او نیز
بی‌آنکه بفهمد در کمال میل می‌خورد

نخستین ایشان زئوس یعنی ژوپیتر بود که دربارهٔ پدرش کوشید و بمعاونت
سیکلوپها در برق و صاعقه پدر خود را مغلوب و حکومت آسمان را تصاحب نموده
خدای بزرگ شد و از هر جهت بر خدایان دیگر فائق آمد و معبد او در شهر
دودونه در مملکت اپیر واقع است و دیگر خدایان برادران و اولاد او می‌باشند
مانند اپولون پلوتن نپتون ونوس مارس ولکان وستا
سرزه مرکور دیانا پلوتن باکوس اسکولاپ کوپیدن
و غیر از اینها برای صحرا و دریا و کوه و مرغزارها و رودها و چیزهای دیگر هر یک ربّی جداگانه

قرار

قرار داده‌اند که سرمایهٔ بزرگی از برای شعراء و مجسمه‌سازان باشد و بنیان
تمام ازلیت و ابدیت مواد عالم بوده نسبت خلق مواد را بخدایان نمی‌دادند
بلکه یک قوه‌ای مانند شعور کلی مجرد تصور می‌کردند که دائماً بر روی ماده تأثیری می‌کند
و این خدایان رموز نمایهای ظهور آن ادراک مطلقند

و همچنین بقای روح را اعتقاد داشتند که نیکوکاران را بشانزلیزه یعنی خیابان جنت
می‌فرستند و بدکاران را در نهر تارتار و ستیکس می‌اندازند و یا قبل از رسیدن
بدوزخ و بهشت روانها بنهر آکرون رسیده در آنجا بزورق کارون که ناخدای
اموات است نشسته در عرض راه اگر از تعرض سربرک یعنی سگ سه سر
خلاص شوند آنها را بمجلسی برای محاکمه خواهند برد که پلوتن پادشاه که
ریاست آن محکمه را دارد و پس از محاکمه قرار کار اموات داده می‌شود که بهشتی‌اند
یا دوزخی

و برای شنیدن صدای هاتف عادت یونانیان چنین بود که در معابد یک
زن را بر روی سندلی سه پایه نشانند سندلی را بر روی چاهی قرار می‌دادند
و بخورات مقدس بسیار می‌ریختند تا آن زن را از حال طبیعی بیرون برده وجد

بترنم آورند وحین غیر قصد پارهٔ کلمات حینی سراید آنگاه رهابین بمقتضای وقت

ومطابق حال آن کلمات معانی وتأویلات داده خبر واخبار غیبی می شمرند

واعتراف خود یونانیان این فنون وعلوم را از مهاجرین مصر وفنیکیه آموختند

که بطرف یونانستان آمده سکونت وتوطن ورزیدند چه الفبای ایشان نقلی است

واغلب قهرمانان یونان نیز از مصر وفنیکیه بوده اند

نخستین قهرمان یونانیان پرومته پسر اورانوس است که در آسمان شعله از ضیای

الهی را دزدیده بزمین آمده ونوع بشر را خلق نمود

دوم دقالیون پسر اوست که در تسالیا حکومت داشت چون دید که زوپیتر

اراده طوفان عمومی داده کشتی ساخته با زن خود پیرا وچند نفر دیگر در کشتی

نشسته از غرق رهائی جستند

دقالیون پسری داشت هلن نام که یونانیان از نسل او هستند

دیگری ککروپس است که از شهزادگان شهر سائیس بود ودر اختلالات مصر فرارا

بیونان آمد ودر آنجا شهر آتنه را در سال ۲۲۰۰ قبل از هجرت تأسیس نمود وزراعت

وآبادانی وپارهٔ صنایع دیگر به یونانیان آموخته بود

دیگری

دیگری کادموس پسر پادشاه فنیکیات که شهر تب را در بوئیه کنار چشمهٔ دیرسی

بنا نمود وهفت دروازه برای آن قرار داد واز [illegible] است در سال ۲۱۹۲

قبل از هجرت

دیگری داناوس برادر فرعون مصر است که از مصر گریخته بارغوس آمد

دیگری پلوپس پسر حکمدار لیدیاست که شبه جزیره موره باو منسوب شده

دیگری پرسه وهرکول پسران زوپیتر وتزه پسر حاکم آتنه است که کارهای

ایشان در میان یونانیان شهرت تمام دارد

دیگری ادیپ پسر لایوس حکمدار تب می باشد که از عصیان پسران دچار بدبختی

ونکبت شده

واول سفر یونان سفر ارغونوت است که در هزار وپانصد قبل از هجرت اتفاق افتاد

وآن چنین بوده که پنجاه نفر از پهلوانان یونان بکمک ژازون وسرکردگی

اسکولاب پسر هرکول در کشتی موسوم بارغوس نشسته بجهت گرجستان رفتند

چه شنیده بودند در آنجا [illegible] کلشید پوست زرین قوچی را که اژدهائی نگهبانی

داده است تصاحب نموده وصاحب ثروت فوق العاده بشوند

لاجرم بواسطه تجارت و جادوگری مدئه دختر پادشاه آن پشت زرین را
بدست آورده شبانه بکشتی نشسته از راه دور و درازی بوطن خود آمدند
و در آنجا جشنی بزرگ برپا کردند

سفر دویم محاصره تروا بود که پاریس پسر پریام پادشاه تروا هلن
زوجه منلاس حکمدار اسپارت را دزدیده برده بود لهذا تمام حکومتهای
یونان اتفاق کرده با صد هزار قشون و کشتیهای جنگی بسیار شهر تروا را
محاصره نمودند و پس از ده سال بواسطه تدابیر اولیس قرال ایتاک مفتوح شد
و این واقعه در اواخر عصر هیجدهم قبل از هجرت اتفاق افتاد

و هشتاد سال از فتح تروا که گذشت هراکلیدها که اولاد هرکول بودند
و در قطعه دوریه سکونت داشتند بشبه جزیره موره هجوم آورده آنجا را استیلا
کردند و آنجا را به قطعه تقسیم ساختند لاکونیا مسینیا آرگولیس
سکنه مسینیا و آرگولیس را بعد از ضبط مملکت بکلی بیرون کردند اما اهالی
لاکونیه را بحال خود گذاردند که بسمت رعیتی شناخته شدند ولی بعد از آنکه
بسیاری از ایشان عصیان نمودند حقوق سیاسیه آنان نیز ساقط شد بحالت

اسارت آمدند و بدین صورت سکنه آنجا به صنف تقسیم یافت

۱ دوریها که فاتحان دارای هرکول و ملت حاکمه بودند
۲ اهالی لاکونیه که در انقلاب عصیان شرکت نداشتند و املاک خود را باقی ماندند
۳ عاصیان که بحال اسارت افتاده موسوم بهیلوت شدند یعنی محروم
از هرگونه حق و امتیاز بخلاف قسم دیگر که تنها از حقوق سیاسیه محروم بودند

حکومت لاکونیه برای اینکه عده اهالی اصلی از ایشان بیشتر بود مجبور شدند
که برای محافظه نفوذ و قوت خودشان تماماً در شهر اسپارته جمع باشند و اراضی
سایره را باهالی واگذارند و خودشان تماماً در تحت سلاح آمده جمعیتی عسکری شوند
ولی چون قوانین و نظامات خوب نداشتند میان ایشان اختلافات ظهور کرد
تا در سال ۱۵۰۰ قبل از هجرت لیکورغ معروف میان ایشان برای حفظ آن
مراتب قوانین عجیبه وضع و احداث نمود و بدین واسطه حکومت لاکونیا
در اندک زمانی بقوت و شجاعت مشهور و سایر قطعات یونانستان را نیز
استیلا کردند لیکورغ قرارداد که همیشه بر سر اسپارته دو قرال حکمرانی کنند
و غیر از تشریفات مذهبی و دولتی ریاست عساکر در هنگام جنگ با ایشان

وحق دیگر نداشته باشند و باقی امور دولت را مجلسی موسوم به سناتو که مرکب
از بیست وهشت نفر اعیان اسپارته که از شصت سال تجاوز داشته باشند
اداره کنند و قرالها نیز در آن مجلس بسمت عضویت شناخته میشدند
و در هر ماه یک دفعه اهالی اسپارته را در میدان شهر جمع نموده قوانین موضوعه را
بایشان عرضه میداشتند که قبول کنند یا رد بدون حالت آنکه تغییر بدهند
و در واقع این معنی عبارت از جمهوریت اشراف بود و برای نظارت امور
دولت پنج نفر هم از [illegible] قوم بسمت مفتشی داشتند و اهالی لاقونیه را که
فی السابق از حقوق سیاسی محروم و هیلوتها را در اسارت ابقا کردند
و قرار داد که اهالی اسپارته بصنایع و علوم و تجارت و کارهای دیگر مشغول
نگرده تنها فنون و امور دولت باشند اما قبل از شصت سال امور
دولت نمی توانستند کرد
همچنین برای ترویج و تربیت اطفال و تعلیم ادراک و ملکات تربیتهای
جنگی پاره قواعد دیگر که مفید بحال قوه عسکریه باشد اتخاذ نمود و مقصود
از اینها آنکه تمام اهالی اسپارته دلاور و زورمند و جنگجو و جلادت باشند و در

بکاری دیگر غیر از تعلیمات عسکری نپردازند
مدتی گذشت که اهالی اسپارته قطعه مسینا و ارغولیث را نیز ضبط و استیلا نمودند
و مهاجرین این ولایت مجبور بفرار و ترک دیار شدند در سواحل غربی ایطالیا
و سواحل افریقای شمالی و ایتالیای جدید وادرنه و سلانیک متفرق و دچار
گشتند و جزایر اژه یا اگه را در بحر سفید تحت استیلا آوردند
و از همه اینها طوایف ایونیه که در سواحل دریای سفید بودند بیشتر کسب قوت
و اعتبار نموده هرگونه ارباب صنایع و شعرای کامل و حکمای اهل [illegible]
فنون از ایشان ظاهر شد
قطعه آتیقه نیز که در شرق جزیره یونانستان وسطی واقع است شبه جزیره ایست
که بواسطه کوهستانهای جسیم از سایر یونانستان مجزا بوده و اهالی آن
اولا بزراعت و شبانی مشغول بودند ولی اخیراً از طرف دریا با ملل سایر
بنای مراوده و تجارت گذارده بواسطه سیاحت و تفرقه بحری و مهاجرت
اقوام مختلفه بدانجا کسب مدنیت و ترقی نموده آتنه را پایتخت قرار دادند
و بیشتر مهاجرین ایشان از طوایف ایونیه بود و پس از محاربه با اهل طبرها

که کودروس والی آتن شخص خود را محض حفظ وطن کشتن داد پسرا ورا
نزده مرسوم بارخونت داشتند و سولون از آن سلاله بود و تا زمان سولون
دوازده نفر از این سلاله ۳۳۱ سال ریاست کردند

مدت ریاست ارخونتها در ابتدا مادام العمر و بشرط حیات بود بعد از آن
ده سال رفته رفته یک سال کشید و در زمان این ارخونتها یونانیان آتن
پیروی از قوانین دراخون می کردند ولی بواسطه دشواری و سختی مواد قوانین
مزبور در داخله آتن پاره انقلابات ظهور کرده در سال هزار و دویست پنجاه و
قبل از هجرت سولون نام حکیم دانشمند رفع این هرج و مرج را نمود و اداره
حکومت آتن را از نو بصورتی لایق در آورد

شرف و شهرت سولون نخست بواسطه فتح جزیره سالامین شد که در ایام
قدرت آتن جمهوریت صغیره مغار آنجا را گرفته تشبثات عدیده اهالی آتن برای
استرداد جزیره مزبور بی نتیجه و ثمر مانده بود آخر از طرف حکومت اکیدا قدغن
کردند که از احوال سالامین کسی مطلقا بحث کند و الا جزای شدید خواهد داشت
سولون خود را بهیأت مجانین در آورده اشعاری چند برای هیجان اهالی گفته

در مواضع

در مواضع عمومی خواندن گرفت و اهالی را چنان شوراند که برای فتح آنجا
کمر بستند و خود پیش آهنگ ایشان گشته سالامین را استرداد کرد لاجرم
بمقام ارخونتی رسید و در زمان خود برای اصلاح داخله قوانین نیکو وضع نمود
نخست اصلاح امر مسکوکات و اوزان داخله را واجب شمرد زیرا که بواسطه
تلف نقود و بسیاری مال المرابحه و تنزیل اغلب اهالی مدیون و زیر بار
قرض صاحبان ثروت مانده آخر دائنان مدیونین را بسمت اسارت
می گرفتند و این معنی بزرگترین سبب شکایت مردم از جمله ارکان
و صاحبان املاک شده بود

سولون از منافع پول بسی کاسته ناحیه اسارت مدیون را نیز الغا ساخت
این واسطه خیلی اشخاص اعاده حریت خود نموده متصرف املاک خود گشتند
بعد از این کار دو مجلس برای رتق و فتق مهام حکومت تشکیل داد
مجلس نخستین از صاحبان املاک مرکب بود برای انتخاب مأمورین دینی و
خدمات دولت چه هر کس معتقد علیه و منتخب این مجلس نبود او را بکار و خدمت دولت
نمی گماشتند و اعضای این مجلس همه ساله از طرف عموم اهالی تعیین می شدند

ده نفر از خود را نیز قرار داد که نخستین ایشان جالس سریر حکومت و رئیس
دولتی باشد دومین رئیس مذاکرات دینیه سیمین رئیس امور عسکریه
و چهارمین رئیس امور بحریه و پنجمین رئیس امور عدلیه و ششمین رئیس
امور مالیه و هفتمین رئیس امور خارجیه و هشتمین رئیس امور تجاریه و زراعتیه
و نهمین رئیس امور صناعتیه و منافع عمومیه مانند تعلیم اطفال و غیره
و همچنین از برای تربیت اطفال و ترقیات تجارت و زراعت و امور جنگیه
و امر ازدواج و امثال اینها ادارات مؤثره و قوانین عدیده اتخاذ نمود
از آنجمله هر طفلی را بایستی نه علم بیاموزند و آن عبارت بود از تاریخ
جغرافیا حساب هندسه شعر بلاغت هیئات رقص موسیقی
بعد از سولون پزاسترانس بمقام ارجمندی رسیده حکومت جمهوریه را بسلطنت
منقلب بدل نمود و غیر از استقلال خود سایر مواد قانونیه سولون را حرفا
بحرف در موقع اجرا گذارد و در زمان او در آتنه از هر جهت ترقی پدید آمد
و بعد از او که پسرش هیپیاس بنای ظلم و تعدی را گذارد اهالی زمام سلطنت
او را خلع نمودند و هیپیاس بایران رفته خدمات زیادی نمود و حکمای

ایران

ایران با یونان رابطه شد
بعد از چندی که در آتنه اختلاف پدید آمد و اهالی در خیال آن بودند که قانون
سولون را فسخ نموده حکومت جمهوریه اشراف را اعاده نمایند کلستن نامی
که از بزرگان و دانشمندان آتنه بود در سال ۱۱۳۰ بخاطر قوانین سولون را
تعدیل نموده اصول مساوات و حکومت دموکراتیه را جاری ساخت
کلستن باعتبار فقر و ثروت اهالی را در چهار طبقه منقسم داشت و قطعه اتیقه را
بصد ناحیه تقسیم نمود و هر ده ناحیه را از آن صنوف اربعه مرکب ساخته یک قبیله
اعتبار کرد و اداره امور هر قبیله را بید اختیار منتخبین اهالی واگذاشت بطوریکه
این قبایل ده گانه دائما یک وحدت سیاسیه را نیز حائز باشند
و قرار گذارد که هر ناحیه در هنگام ضرورت هزار پیاده و ده سوار و پنج قطعه
کشتی با انتظام اسلحه و تجهیزات لازمه بدولت بدهند و کومندان هر ده هزار
قشون از طرف قبیله انتخاب شود
همچنین عدد اعضای مجلس اعیان را بپانصد نفر رسانیده از این طور که هر قبیله سالی
پنجاه نفر انتخاب کنند و ریاست مجلس بنماید در هر سی و شش روز یک رئیس

میتوان یک قبیله باشد و در انتخابات مأمورین دولت اگر یار شوند بنا را
بر قرعه گذارند

و مقصودش از وضع این قوانین اجرای مساوات کامله میان اهالی بود و در حقیقت
بعد از این قانون روز بروز کار آتن بخصوص در زمان پریکلس با اوج ترقی و از هر جهت
باوج کمال نایل شد

و هنگام بروز محاربات پلوپونز که میان ایشان و اهالی اسپارته روی داد
دولت ایران حمایت از اسپارته نمود و حکومت آتن انقراض یافت و تابع و ضمیمه
اسپارته شد و حکومت اسپارتی در همه یونانستان و انقراض یافت

فقط در زمان اپامینونداس اهالی تبس سر از اطاعت برتافته در چند محاربه
بر اهالی اسپارته ظفر یافتند ولی بعد از کشته شدن اپامینونداس چاره
بغیر از اطاعت ندیدند

در این اثنا نوبت سعادت و اقبال حکومت ماکدونیه رسیده فیلیپ پدر اسکندر
تمام یونانستان را استیلا و ضمیمه ماکدونیا نمود

و حکومات یونان قبل از آنکه نفاق در میانشان پدید آید سرآمد حکومتهای آن عصر بودند

ولی چه نماید که نفاق و اختلاف داخلی اساس آن حکومت را برانداخت و قدرتشان
نفاق اگرچه در سیاست متفق نبودند و بحکومات متعدد منقسم گشته اما وحدت ملیه
اساساً در میانشان وجود داشت و سبب آن غیر از جنسیت لسان و مذهب و مجلس
روحانی امفیکتیون از بهای ملی بود که از آنجمله اولمپیادست در شهر اولمپی و غیره

و پس از محاربه ایپدوس در یونانستان دولتهای بزرگ و تقاهر تشکیل یافت
و تقریباً صد و پنجاه سال دوام نموده پس در تحت حکومت روما داخل شدند
و در هنگام تفرقه شاهنشاهان مغربیه و شرقیه روما ضمیمه حکومت شرقیه روم گشتند

(شاهنشاهی کیکاوس)

پس از کیخسرو پسرش کامبیس که در اثنای سفر وارد او جانشین او بود پادشاه شد
ولی سیروس در حیات خود چنانکه گفتیم قسمتی از مملکت ایران را با پسر دیگر
خود که اردیتا یا بردیا نام داشت بموجب عهدنامه مخصوصی داده بود

کاوس که در خطوط قدیمه او را کامبیزیا نوشته اند بعد از جلوس بتخت پادشاهی
در مقتول تمام ایالتی فرستاده اسمردیز را با چندتن از پهلوانان و خاصانش بکشتند
و چنان بمردم وانمود کرد که اسمردیز در حال حیات است و مانند پدرش گوشه گزیده

دکمبد شده است و پس از چندی در السنه و افواه انداخت که در کوه زیر برف ناپدید گشته

ولی با وصف این عوام الناس او را زنده می پنداشتند این بود که بعد از آن چند نفر

ادعا کردند که ما اسمردیزیم و مردم را پریشان کردند

خلاصه کادس بعد از آنکه سلطنت را بی رقیب تصاحب کرد بر حسب وصیت کیخسرو

لشکر بمصر کشید و گویند ابتدا دختر اماسیس فرعون مصر را خواستاری نمود

اماسیس نه رنجانیدن و رد کردن او را میخواست و نه نشان دادن ضعف و عجز و

آئین در حمایت خود دختر خویش را به بهانه دادن نسب ... از حرم قرار

فرستادن دختر آپریس فرعون سابق مصر بجای دختر خویش برای کامبیس نهاد

شاید از جهت حرب و جدال از اشتغال فرو نشیند اما بدبختانه دختر آپریس چگونگی

حال را بکامبیس واگذارده او را برانگیخت تا لشکر بمصر کشد و سبب انقراض و اضمحلال

اماسیس شود

در حالتیکه کادس لشکر بزرگ بمصر میکشید اماسیس زندگانی را بدرود گفته پسرش

پسامنیتس بجای او نشست

موافق قول هرودوت کادس دربارهٔ اضافهٔ دولت ناشی از رضامندی ایرانیان

که

که نزد کادس آمد او را استخدام کرده بود در آن حوالی با شیخ از قبایل عرب عقد اتفاق

نموده بمعاونت شیخ مزبور در عرض راه هرچه از لوازم و تهیهٔ اردو و سیورسات

و آب و نان و شتر و ساربان برای نقلیات قشون در کار بود بصورت

مخصوص تدارک کرده سپاه با آسانی وارد مصر گشت

ولی این سخن هرودوت غیر از خودستائی و بی انصافی که عادت یونانیان است

برای آنکه خواهند منشأ هر اقتدار و هنری خودشان باشند و برای دیگران

راهی بهیچ نوع افتخاری نشوند مأخذی دیگر ندارد زیرا که پادشاه مقتدری

مانند کامبیس که تمام قبایل عرب و مشایخ بادیه در زیر اطاعت و حکم او بودند

در موقعیکه میخواهد بمصر لشکر کشد این قدر امیدوار است که در عرض راه رهنما و بلدی

برای اردو و تدارکات و سیورسات لازم است دیگر معاهده با شیخ عرب در بادیه

تدابیر سردار یونانی چه معنی خواهد داشت

مصریان اگرچه در مدافعه وطن غیرت بسیار نشان دادند بجهة آنکه از یونانیان بیرون

امداد زیاد رسید با وصف این فیروزی از کامبیس شد مصر را فتح و پسامنیتس را اسیر کرد

کادس برای تطییب خاطر و جلب قلوب مصریان بسیار کوشید تا ایشان را بخود

رام سازد لهذا بدیشان آزادی مذهب داده قشون خودرا که در معابد مصریان
منزل کرده بودند امر کرد تا آنجارا تخلیه کرده از هیاکل آلهه ایشان مانند
آمون واوزریس وایزیس احترام تمام بجای آورند

وبرای کین آوری فرمان داد تا جسد مومیائی کرده اماسیس را از اهرام بیرون
آورده هرگونه تحقیر دهند وابتدای امر با پسامتیخ حسن معامله بجای آورد
ولی در ثانی چون دید که در فساد وتحریک شورشیان ذیدخل است اورا اعدام کرد
کامبیز مقصودش این بود که مصر را اساس ومرکز اتخاذ نموده تمام خط افریکا را
فتح کند ویک قطعه جسیمی بمملکت پدرش در آسیای غربی علاوه نماید
وبیشتر چشم خودرا بکارتاژ حبشستان دوخته بود چه در آن عصر کارتاژ
منتها درجه آبادی وترقی را داشت

در بار نخستین خواست از راه دریا بکارتاژ هجوم آورد ولی چون کشتیها از فنیکیان بود
وایشان با کارتاژیان ازیک ملت بودند لهذا مصلحت از رفتن راه دریا
ندید وقرار جنگ را از راه خشکی داد وبرای اینکه در صحرای کبیر غربی مصر یک مرکزگاه
برای عساکر خود تأسیس کند قشون بسیاری برای تسخیر آمون واوازیس ...

ولی ق

ولی قشون عسکر یاد او از آوازیس نارسیده در راه از تشنگی وسختی تلف شدند
واین معنی سبب شد که کامبیز از سفر کارتاژ صرف نظر کرده سپاه خودرا
بطرف حبش سوق نماید واگرچه بلاد نوبه وابنوبی را که سودان امروز است گرفت
اما در سفر حبش از فقدان آذوقات وگرمی هوا بیشتر لشکرانش ناخوش شده
از پای درافتند ومجبور بمراجعت گشت

کارتاژیان در ازمنه قدیمه یکی از شهرهای بزرگ وترقی جوی دنیا بوده اند واحوال آن ملت بیشتر در تاریخ دنیا است
تقریبا هزار وچهارصد وبیست سال قبل از هجرت که پیگمالیون پادشاه صور شوهر خواهر خود را بکشت وثروت ودارائیش را
تصاحب کرد دیدون زن او که خواهر پیگمالیون بود آزرده خاطر گشت چند سفینه که از خود داشت با
واقوام وحشم وخدم خویش را برداشته از شهر صور فرار کرده وبعد از طی های ساحل رفتند در آفریقا کارتاژ را
بنا نموده ودولتی قوی تشکیل دادند زیرا که از هر طرف فراریان ومهاجرین بایشان ملحق شد
لفظ کارتاژ که گویند در زبان فنیکی بمعنی شهر جدید است ولی این کلمه را ... مینامیدند ... کارتاژ
یعنی شهر جدید میباشد بعد حال رفته رفته که آن زمان ... ایرانیان ... مملکت فنیکی را ... شده
مهاجرین بسیاری از آنجاها فرار کرده بطرف کارتاژ رفتند ... بسیاری
وسرتیه وشامات ... بسیاری بدانجا رفتند کارتاژ در سنه هزار وصد وهشتاد ودو قبل از هجرت
منتهای صورت را رسانید ... مملکت روی زمین گشت
کامبیز در سفر مصر هرچه خواست با کارتاژ دست اندازی کند موفق نشد ...

از قضا در هنگام عودت کاوس از سفر حبش آپیس مصریان مرده بود و جشن آپیس نو را
اجرا می نمودند و شهر آذین می بستند کاوس چنین پنداشت که مصریان از شکست
و عدم مظفریت او اظهار شادمانی و سروری میکنند و آپیس را بهانه ساخته اند
بخشم رفته فرمود تا آپیس را آوردند و با خنجر خود شکمش را بدرید و بمردم اظهار داشت
که اگرچه گاو حیوان مقدسی است امّا او را خدای خواندن و پرستش کردن نشاید

و منبعد خواست کارتاژ را ضبط کند ولی موفقیت حاصل ننمود [illegible]
[illegible] که اندلس رفت [illegible] ظاهرا [illegible] شهر [illegible]
که کارتاژ را مملکت اندلس بنا کرده و چنان از تاریخ معلوم است [illegible]
مقدمه کارتاژیان در کشتی رانی و تجارت و صنایع از فنیکیان در گذشتند و اینان توسیع مملکت خود را [illegible]
اندکی [illegible] تمام سواحل [illegible] و جزایر [illegible] تصاحب نمود [illegible]
و اهالی اسپانیا را نیز مالک گشتند و در قطعه آفریقا [illegible]
و طرابلس تسخیر کرده
وضع اداره حکومت کارتاژ در ابتدا امپراطوری بود ولی بعد از او جمهوریت شد [illegible]
[illegible] مقام [illegible] مجلس اعیان بود [illegible]
بزرگان مملکت مرکب بود
ترکیب آمال و سعادت کارتاژ [illegible] که چشم مملکت
روم [illegible] تسخیر آن مملکت [illegible] و محاربات پونیک آغاز کرده انیبال سردار معروف خود را با
ایطالیا فرستادند انیبال در ابتدا مملکت ایطالیا را تسخیر کرده [illegible]
مجلس اعیان کارتاژ [illegible] از این طرف سیپیون [illegible]
لشکری بکارتاژ سوق داده کارتاژیان انیبال را امداد طلبیدند ولی کاری از پیش نبرده کارتاژ [illegible]
روم مفتوح گشت و دولت [illegible] پونیک [illegible]
[illegible] کارتاژ [illegible]
[illegible]

وزآن

وزآن روز باز دربارهٔ مصریان ظلم و ستم آغاز کرد و باین واسطه مردم همه از او دلگیر شدند
بدامنهٔ البهای کاوس نه تنها بمصریان بلکه بهمراهان خویش نیز سرایت کرد از جمله
بر کراوس بجا بهانه گرفت و فرمان بکشتن او داد مأمورین چون بیگناهی او را
میدانستند با اقرارات فائقه [illegible] را در حق او بخاطر داشتند در کشتن او
تعلل ورزیدند تا بیگناهی کراوس را معلوم کرده و پادشاه او را بخشید
با اینکه در ثانی همت خود از کشته نشدن کراوس شاد شد امّا فرمان داد تا تمام
کسانی را که در اجرای اوامر او تقدم نکرده تمرد ورزیده بودند بقتل رسانیدند
یک سال وزیرش که او را آنجا بر از نصیحت میداد و از بی باکیهای شنیع دوری
می کرد در حالت مستی حکم داد تا باروبان پسر او را سربریدند و این باروبان
ظاهراً همان ارباب باردیس پسر برادرش است خواهر خود را نیز که زنش بود
چون از کشتن باروبان پسر وزیر اظهار تأسف می نمود و گاهگاهی از آمدن
برادر خود نام می برد بطوری شقاوت انگیز کشت
قدمان گفت که کاوس دیوانه ستمکار این شخص بوده و حکمهای مصر [illegible]
که در شاهنامه بکاوس نسبت داده عبارت از سفر او بمصر و آن گشت است

و حکمت خدا رنش [?] و تیر آسمان اند خشنش همان کشتن است آیس الله بمعصیان

چه ایرانیان نیز کاو را رب النوع زراعت و حیوانی مقدس می‌شمردند کشتن کاو را

جایز نمی‌شمردند

و همین کاوس بود که ز... خود را در حالت خشم بدریا زد چه دربا المغان [?]

لی را که او بسته بود خراب کرد و از آن زمان این معنی در ایران ضرب المثل گشته

چنانکه سعدی گوید ع خشت بر دریا زدن بیحاصل است

و بعضی از مترجمین این فقره را ز کیس نسبت میدهند و ظاهرا آن از آب

نه روئین که در وقت گذشتن از بغاز چناق قلعه بدریا زد

خلاصه پهلوانان آن عصر عبارت بودند از گستهم یا گژدهم که او را دشنام

و دشنام نیز گفته اند و شهر بسطام را به او نسبت میدهند و بعضی آن تنومند چون

دانسته اند یا اشکوش که یونانیان آن را اشکوس نیز گفته اند چنانکه کاوس را

و داریوش را طاوس و شیدوش را شیدوش خوانند

و دیگری هجیر یعنی ازرق و هشیار که نگهبان قلعه

و دیگری گهرم که جهرم را به او نسبت داده اند

و دیگری نستوه یا نستور

و دیگری

و دیگری گرگین یعنی گرگ آتشی یا انکه اصل او جرجی و از لغت آذری مأخوذ است

مانند رهام که اصل آن رهام است و صباغی و شماخی و بیتور و هاران جزیره [?]

و دیگری زنگه شاوران یعنی زنگی شاه آوران که کاوس او را از سودان و زنگبار

آورده ملازم خود ساخت یا انکه سردار آنجا بوده است

و بیهرم که شاید تبدیل [illegible] بوده زیرا که اسم اسپهبد نزدیک شبیه است

و گودرز که شاید اصل آن گودرز یعنی پهلوان زاده یا محافظ و شبان است

و ظاهرا او سردار ارمنستان بوده چه ارمنه آنجا شیر و درفش گودرز نیز شیر بوده است

و حکمت یازده رخ که گودرز نسبت میدهند عبارت از قسمت کردن سردسته

لشکر خود را بر یازده دروازه شهر سارویس [?] چه رخ یعنی رخ نیز گویند است

و فرهاد که نام جوانی ارمنی از شهزادگان ارارات بود او را سرداری خرجستان

یعنی گرجستان داده بودند و شاه خرچهاش می‌خواندند و درفش او شغر کاو میش است

و شاید ارارات تبدیل فرهاد باشد مانند بهرام یا بهرام

و در واقع این پهلوانان که فردوسی ذکر میکند هر یک پادشاه و سرابی ملکی بوده اند

چنانچه درفش هر یک ارمه آن مملکت بوده والا ارمه دولت پارسی غیر از اختر کاویان

که شکل آفتاب نیز بود

مثلا درفش گستهم که سردار خراسان بود شکل بنفشه داشته و این آرم چنین وخوارزم است و بمناسبت سرداری خراسان او را برادر طوس خوانده اند زیراکه شهر طوس خراسان از آثار طوس است

درفش گیو شکل گرگ و این آرم گرگان و زابلستان است که افغانها را گرگسار نیز میگفتند این است که گیو را داماد رستم خوانند

درفش گراز . پیکر گراز بوده و این آرم لیدیات

درفش شیدوش پیکر ببر داشته و این آرم سوز و آلام است

درفش زنگه شاوران پیکر کرگدن داشته و این آرم سودان و افریقا است که هنوز هم این علامت را دارند

درفش زریر نیز پیکر پلنگ داشته و این آرم نیکان است

درفش بهرام پیکر غرم داشته و این آرم ازندران و تبرستان است

درفش نستوه پیکر آهو داشته و این آرم آمارهاست

درفش اشکش شکل گوزن داشته و این آرم [illegible] بوده است

درفش

درفش رستم شکل عقاب بوده و این آرم کوه قاف است یعنی قفقاز

خلاصه درفشهای سرداران ایران که در شهنامه میگوید هرکدام شکل مخصوص داشته اند همان آرم دولتهاست که هرکدام پادشاه اجنبی بوده اند و بدولت ایران اطاعت میکردند

شگفت آنکه درفش سپهدار توران را میگوید شکل اژدها داشته این آرم آریان است که مار را می پرستیدند درفش [illegible] پیکر نهنگ داشته زیراکه کلدانیان ماهی را از خدایان خود میدانستند

همچنین درفش کیخسرو میگوید شکل شیر و آفتاب داشته عبارت از آرم اختر و پارس است چه شکل اختر کاویان که آرم اکثر ایرانیان است آفتاب بوده و شکل درفش پارس شیر

درفش فریبرز را که میگوید رنگ بنفشه و شکل ماه داشته آرم مدیات

درفش ازایان واهمه یعنی شکل اسب داشته و بوقه میاس

هرکس در احوال آرمه دولتهای قدیم دقتی کند میتواند بفهمد که این درفشهای پهلوانان که فردوسی ذکر کرده عبارت از آنهاست

وسوداپه نام دختر آپه پیس بوده که اورا ازروی دریا سوزه یعنی شوش نزد کاوس
آوردند ومعنی ترکیبی آن بیض شود ومنفعت آب
همچنین افیس که فرآمیز مادر کیخسرو باشد همان فرانکیز یا فرنگیس دونکیس است
وآسینوی نیز که نژاد همان دختر سپینام خالهزاده سیروس است که اورا
کیخسرو بزنی گرفت ومعنی ترکیبی آن اسب بازست
وپلاشان جمع پلاش وپلاش است که طایفه از اقوام قدیمه بودند
ودهان بیژن ومنیژه که یکی از افسانهای مشهور آن حضرت از قرار که درشهنامه
یاد میکنند درارمنستان واقع شده نه در ترکستان
وبیژن یعنی آدم بیزن ومحترمست ومنیژه نامهای ترکیه وارمنی از
پارسی بیشتر شباهت دارد چنانچه روسها ازین نام می گذارند ودرفارسی
تیرانه بیژنه وماژنه یعنی نامزد باشد
ودرانیجا مناسب آنست که مجملی از احوال مصر وفرعنه بیان شود

مجملی از تاریخ قدیم مصر

مملکت مصر درشمال شرقی افریقا واقع شده قطرآن از بحرسفید تا بیابان نوبه

وازدریای احمر تا وادی برکا ولیبیا امتداد دارد وبسه قطعه منقسم میشود
مصر علیا که سابقا معروف بثرازه هم اقسام بوده وشهرصد دروازه تب درآن است
مصر وسطی که سابقا اپتاق بوده وبس ازآبادی شهر منفیس را در آن قطعه ساختند
مصر سفلی که قطعه دلتا باشد وتدریجا از گلهای رود نیل تشکیل یافته هم
سال دراز زیادتست وشهر سائیس ودلونزر را مؤخرا درآن قطعه بنا نمودند
رود نیل مبارکست که درواقع سبب حیات مصرست از جنوب بشمال آن
جریان دارد والهالات قدیمه مصر بیست وشش است که بدنبال انهار از قدیم منشعب
فصول سال مصر برعکس سایر اقالیم که فصول اربعه دارند بسه موسم تقسیم میشود
از ابتدای حزیران را تا تشرین اول که هنگام فیضان وطغیان نیلست تمام
اراضی راآب فراگرفته ومواقع مرتفعه ازشهرها وقصبات بشکل جزیره بیرون
آمده بجای یک موسم نهاده اند
وازتشرین اول تا نیسان را که آبها خشکیده بنای کشت وزرع میگذارند ودیمی
یک موسم معروفست موسم دیگر گرفته اند
واز نیسان تا حزیران را که هوا روی بگرمی نهاده وقت حصادی مزروعات است

وهیچ لطافت ابتانی اند رسم دیگر قرار داده اند

باعتقاد بعضی از مورخین سکنهٔ مصر از طرف سودان بدره‌ای نیل فرود آمده

در آنجا سکونت ورزیدند واز فسانه‌های قدیم هم که شرح محاربات واقعه میان

مصریان وسودانیان را میکند چنین بر میآید

وبزعم بعضی دیگر مهاجرین بنی کوش از سمت بابل وکلدستان از برزخ سویس

بدانجا گذشته اند ولسان قدیم مصر که میان زبان بنی حام وبنی سام است

تقویت این قول را می‌نماید

مصریان قدیم متمدن ترین اقوام روی زمین بوده اند وهمه علوم وفنون را

بقالب دین ریخته اند واز آثار متبقیهٔ ایشان ظاهر می‌گردد که همه صور واشکال

قدیمه متعلق بر ادیان ودوایر مراسم عبادت است

وحکومت مصر در ابتدا بدست کاهنان بود وهمهٔ امور آن مملکت در زیر ریاست

روحانیه اداره می‌شد تا در سال سه هزار وهشتصد قبل از هجرت منا

یا منس نام حکومت را از دست کهنه گرفته خود بمقام حکمداری برآمد وحکومت

مؤسسهٔ او با آنکه دوچار تحولات گوناگون شد تقریباً سه هزار سال وکسری دوام نمود

دنبا

وبنابر ضبط مانتن سی سلاله در مصر سلطنت کردند

منا اگرچه مولدش در شهر تب یا ثنی بوده ولی آنجا را گذاشته چراکه حساب

بکاهنان داشت در شهر منفیس یا مافوره را در مصر وسطی بنام خود بنا وانشا

نمود وهمهٔ بنای معبد ساخت وبآبادانی وخشکانیدن گلزار وباتلاق

مصر وسطی پرداخت وآلفبت بحجی را وضع کرده در نشر علوم وصنایع کوشید

اهالی مصر بر خلاف کهنه بغایت او را دوست داشته واذعان داشتند واورا از اولاد

اوزیریس می‌پنداشتند

سلاله دوم که با ابیدس قرابت وخویشی داشتند بعد از این سلاله بمقام حکمداری

برآمدند وماخوس یکی از فراعنهٔ ایشان آپیس بمفا وآپیس را که پرستیدن بعضی

از حیوانات مقدس باشد وضع واجرا نمود

سلاله سیم به تنورتروس منسوب است که خط هیروگلیف در زمان او ابداع شد

واین دو سلاله از اهل تب بودند

عقیدهٔ مصریان این بود که ابتدای خلقت در مصر اصنام خدایان و [illegible] را باهر جنس طبیعی قرار داده
شمس آمون خدای بزرگ [illegible]
از عرش [illegible]
[illegible]

سلاله چهارم که اهرام مصر بنا کرده ایشانست کئوپس و خفرن از آنجمله

سلاله مزبورند و در زمانها بنفرت و لعنت مذکور و بظلم و ستم مشهورند و هرم کوچکی

از بناهای ایشان نیست بلکه آن را بسلاله پنجم نسبت میدهند که ملک منقوریس بعد

از سلاله پنجم از حکمرانان سلاله ششم با کمال آن گذشته این سلاله نیز ظالم و جبار بوده‌اند

از سلاله پنجم و ششم تا سلاله دوازدهم وقعات تاریخیه چندان معلوم نیست

همین قدر معلوم میشود که سلاله ششم پای تخت را در مصر علیا قرار داده‌اند

و سلاله هفتم و هشتم از منفیس آمده‌اند نهم و دهم هراکله پلیس رفته‌اند و در زمان

ایشان ضعفی عارض حکومت مصریه شد مصر علیا از تصرف ایشان بدر رفت

و در زمان سلاله یازدهم باز بحکومت مصریه پیوست

در زمان سلاله دوازدهم حکومت مصر از هر جهت نهایت وسعت و ترقی و تربیت را

کسب نمود و علوم و صنایع بنهایت کمال رسید و آثار این سلاله تا آثار سلاله چهارم

عمارات و چیزها در آبادی مصر وسطی و سفلی کشیدند آمده که از فراعنه

این سلاله بود وسرتاسن که بزرگترینی اول باشد در زمان حکومت خود اهرام [illegible]

بزرگترینی را در نسلان قدیم عهد سزوسترس یا سزوستریس نوشته‌اند و ایشان چند نفر بوده‌اند
تفصیل ایشان کارهای بزرگ و آثارهای بزرگ [illegible] گذشتن تاریخ را از غلط برکرده

جسیمه بوجود آوردند که از آنجمله دریاچه موسوم بمری و لابیرانت قدیم و سرای کارناک است

و در اواخر حکومت سیزدهم یعنی ۲۲۰۰ قبل از هجرت طوایف هیقسوس

که اعراب عمالقه باشند مصر سفلی و مصر وسطی را استیلا نمودند و تقریباً پانصد سال

با سلاله چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم فراعنه مصر علیا محاربات

متوالیه نموده در سال دو هزار و سیصد و چهل قبل از هجرت آموزیس که از

سلاله هفدهم فراعنه بود آنها را از وادی نیل بیرون کرد

و پسرش تتموزیس اول کلی آن طایفه را از مصر برانداخت و حکومت مصر را

تحت اداره واحده آورده برای بقای نام خود هیکل جسیم ممنون را که در وقت

طلوع آفتاب صدائی کرد رکز نمود

و امنوفیس و تتموزیس سیم سودان و نوبه و فلسطین و شامات را بحیطه و بغداد را

گرفته خرجگذار ساختند و موریس در فیوم دریاچه بزرگی حفر نمود و رامسیس نخستین

در سال دو هزار و صد و بیست و دو قبل از هجرت سلاله نوزدهم را تشکیل نمود

و سزوستریس پسرش پنجاه سال زیاده حکومت راند در حالتیکه سودان و حبشه و جزایر [illegible]

سه هرم را الحالت یعنی الحال در جیزه قاهره میبینند و بنای هرم نخستین را بخئوپس [illegible] سلاله چهارم و اهرام سیم [illegible]
از سلاله دوازدهم و هرم دویم را بخفرن نسبت میدهند و بعضی [illegible] هرم نخستین [illegible]
[illegible] و اخیراً [illegible] هرم بزرگ کشف شد [illegible]
[illegible] شباهت دارد

و قبرس و سوریه و شامات و آثوریه و بابل را در زیر اطاعت داشت

و بعد از او پسرش رامسیس ثانی که یونانیان اورا سیزوستریس اعظم میخوانند شصت و

سال حکومت نموده تا نزدیک بخارا و ترکستان و هندوستان را فتح نمود

و از نیل جداول بسیار جدا ساخته در زمان او مصر بمنتها درجه ترقی و آبادی رسید

بعد از او حکومت فراعنه روی بانحطاط نهاده در زمان سلاله بیستم نیز که از ممفیس

بیستم تشکیل نمود دولت فراعنه نهایت ضعف را پیدا کرد

همچنین در زمان سلاله بیست و یکم و بیست و دوم که معاصر با ملوک بنی اسرائیل بودند

تا سلاله بیست و چهارم حکومت مصر در حال ضعف بود

و بعد از آن در سال ۱۲۰۲ قبل از هجرت در زمان سلاله بیست و پنجم سلاله حبشی تشکیل شد

و سلاله مزبور باغوای یهودیان با سنجاریب حکمدار آثوریه در جنگ گشاده با

مصر را دچار خسارت بسیار نمود و در سال ۱۲۹۲ سمس ام که از سلاله بیست و ششم

سلاله حبشی را منقرض نموده برای لابیرنت را که سه هزار اطاق داشت در دو طبقه

ساخت و سنجاریب در زمان او بمصر هجوم آورده مغلوباً رجعت کرد

بعد از ابسامتیس ابسامتیخ که طرد شده بود یونان را دور خود جمع نموده حکومت

مصریه را که آنوقت در دست دوازده نفر اداره میشد ضبط کرد و سلاله بیست و ششم

تشکیل نمود

تشکیل نمود و نخائو پسرش که فرعون اعرج باشد حکومت مصر را تحت اطاعات

آورده برای اعاده نفوذ مصر با حکمداران آسیا محاربات بسیار کرده تا نهر فرات

پیشرفت ولی در سال ۱۲۲۸ از بخت النصر دوم شکست خورده بمصر برگشت بعد از

پسرش ابسامیس کاری که شایان ذکر باشد نکرد

و پس از ابسامیس آپریه یا خفره پسرش با اهالی فینیک محاربه نموده شهر صیدن را

ضبط و سوریه را در تحت اطاعت آورد ولی مؤخراً بخت النصر دوم از بابل بمصر

لشکرکشی شهر منفی را استیلا و مصر را باژگزار بابل ساخت

و پس از او امسیس در سال ۱۹۱ سلاله بیست و هفتم را تشکیل داده چهل و چهار سال

حکومت نمود و جزیره قبرس را بمملکت مصر الحاق کرد و در زمان وی مصر منقرض

تا اینکه کامبیس اعلان محاربه با وی نموده در همان اثنا وفاتش اتفاق افتاد

و پسامتیخ پسرش مغلوب ایرانیان شد

اما مذهب مصریان اگرچه ایشان نیز معتقد الله واحد بودند اما از جهت مسائل دینی و علمی

عقاید مصریان بعقاید یونانیان مافوق است حتی در آثار از سنه سالفه اصنام

و اشکال حیوانات هم چندان دیده نمیشود معلوم میشود این خرافات اخیراً در مصر رواج داده

مصریان را در باب مبدأ اعتقاد این است که کائنات اساساً عبارت از یک محیط
یا بالای که از تمام مواد عالم ممزوج می‌باشد و آن را نو خوانند و اله ازین بحر
بیرون آمده موجودات را آفریده است و کل خدایان را از اعضای ذات خود خلق
نموده ازین جهت درخور ستایشند و برای خدای بزرگ نیز پدر و مادری
قائل‌اند که از آنها سلسله خدایان تشکیل شده است

معبود اعظم نسبت بخصایص عدیده و اجراآت متفاوته خود اسامی مختلفه دارد
مانند آمون الیهوت اوزیریس فتاح و در هر شهری او را بیکی از این
نامها پرستش می‌کردند مثلاً در تب باسم آمون و در منفی فتاح و در [illegible]
اوزیریس و نسبت بترقی و تمدن آن بلد کار آن اسم نیز بالا می‌گرفت
اقانیم ثلاثه را با آفتاب و در دو نیز [illegible] تطبیق نموده مصورات آنها را
هوروس می‌نامیدند و در روی هیکل اوزیریس این نقش را کرده بودند
(هرچه هست و هرچه خواهد شد منم) همچنین معتقد بودند که ارض
[illegible] با بنای قطر و نور آفتاب با ظلمت شب دائماً بمحاربه مشغول می‌باشند
بنابرین اوزیریس نیز با تیفون که رئیس بدان است در جنگ دائمی است

و مظفر است

و مظفر است گاه ازین سو و گاه از آنسو میشود و نتیجه این حال توالی و
تعاقب لیل و نهار است [illegible] هم نور و ظلمت نام نهاده بود
غیر ازین آلهه پاره حیوانات مقدس را نیز می‌پرستیدند و بعضی از آنها را
تقدس جانوران شباهت اسمی نیز کفایت می‌کرد مانند [illegible] و بعضی
که بعضی کار میش در باغ است لهذا آن حیوان در شمار آلهه بود
هر شهر و قصبه را یک حیوان مقدسی مخصوص کرده بودند که معابد و ستایش
و امور دینی در جاهای بسیار داشت مانند تمساح و لک‌لک و کرم ریزه از ایشان
این همه حیوانات آپیس که از همه نیز می‌نامیدند مقدس‌تر شمرده می‌شد
و آن گاوی بود که مویهایش سیاه و دراز و در پیشانیش خال سفید بشکل هلال [illegible]
و این حیوان اگر زیاده بر بیست و پنج سال زنده می‌ماند قانون مقدس چنین
ایجاب می‌کرد که او را در آب خفه کنند و اگر بجای آن آپیس دیگری می‌یافتند
[illegible] خلق و سکنات از حرکت می‌شد و هنگام یافتن جشن بزرگی
اجرا می‌کردند زیرا که [illegible] تمثال ارضی اوزیریس و مظهر [illegible]
مصریان بروز جزا و معاد و بقای ارواح نیز اعتقاد داشته‌اند و می‌گفتند انسان

بعد از مردن روان از بدن و هوش از تن جدا شده بشاه دیگر میرود
و در آنجا در محکمه که مرکب از چهل عدد است رئیس آن محکمه اوزیریس حسنات
و سیئاتش را می‌سنجد اگر کفه کارهای بد گرانتر بود گناهکار شناخته گشته
بکالبد یکی از حیوانات رذیله می‌رود و اگر نیکوکار شد با اوزیریس همراه گشته
و از بعد از سه هزار سال ببدن نخستین خود عودت می‌کند لهذا برای حفظ
و صیانت اموات اصول مومیائی در حق بدنهای آنان اتخاذ کردند تا استحکام جهت
حساب رجعت این و آن شود
و عادت ایشان براین جریان داشت که قبل از دفن اموات اگر مردم شخص متوفا را
تزکیه نمی‌کردند دفنش را بخود نمی‌بردند اگرچه پادشاه بود از تشریفات دفن
محروم و مورد تحقیر و مذموم بود
و قانون مصر چنین بود که بایستی هر یک از افراد رعیت سالی یکبار بحضور حاکم رفته
و مفصلاً واردات و مصارف خود را ایضاح نماید چه اگر مدار معیشتش از وسائط
غیر مشروع بود جزای سختی میدید و اگر هم دروغ میگفت بعد از تبیین جرمش مکرر
جزای بالتبع در هر حال اعدام بود و اگر حکومت رشوه میگرفت یا ارباب
جنایات را جزا نمیداد کیفرهای سخت از او می‌کشیدند

مقرری

مقرری و شاهد زور و جاسوس و نمام را زبان می‌بریدند و ساخته‌کاران
دست و زنان بدکار را بینی قطع می‌کردند تا از حسن خود محروم باشند
از آن روز است که بند نقاب و چشم‌بند را اختراع و استوره نمودند تا ستار بینی
ایشان شود
تعدد زوجات را جایز نمی‌دانستند و اگر کسی جبراً اجرای عمل شنیع را می‌کرد
آلت رجولیتش را قطع می‌نمودند
اگر کسی مومیائی پدرش را رهن می‌گذاشت هرچه میخواست بقرض او میدادند
و مدیون را حبس نمی‌کردند ولی فروختن اموالش جایز بود و اگر دائن سندی
برای اثبات در دست نداشت مدیون را قسم میدادند
عموماً اهالی مصر در پنج طبقه تقسیم می‌شدند حکمداران کاهنان سپاهیان
فلاحان شبانان بعد از حکمداران کاهنان و عساکر را نسبت بسایر
طبقات رعایت می‌کردند و از رسوم و تکالیف رعیتی معاف میداشتند
با وجود مقرح بودن وظایف و حقوق هرکس با قوانین مخصوصه از حکمداران
درباره مراد کیف ما یشاء حرکت می‌کردند:

خروج گماتا و مردن کاوس شاهنشاهی سفندیار

در اثنای سفر کاوس بمصر و دور افتادنش از ایران سطوت او روی بفراموشی نهاد
شخصی از مغان که غاداتا یا گماتا نام داشت و بسیار شبیه بردیا برادر کاوس
و تریب بود ادعای این کرد که من همان اسمردیزم و معنی اسمردیز زورجهر است
چه اسمر زور و دیس جهان را گفته‌اند و معرب آن سمعیرست
و دیس یا دیز بمعنی رنگ آمده چون شبدیز و خوردیس یا اینکه
مر و دار بمعنی سرخی و سین در ابتدای کلمه زاید باشد درانصورت
باردیا مخفف و مبدل سمردیزست چنانچه اردی بز بمعنی قرمزی
آمده و برتیه مخفف بردیاست

و غاداتا که در خطوط قدیمه اورا گماتای ماگوشی یعنی غاداتای مجوسی نوشته
اعتقاد بعضی همان جاماسب شهرت و بعضی دیگر اورا مغوسی غیراز
جاماسب دانند و گویند جاماسب زردشت سیوم است که از آذربایجان بود
برخاست و در همکانا نزد اغتاسب پدر داریوش رفته هیئات دین
و طریقه اورا پذیرفت و در صدد ترویج برآمد

خلاصه پس ازین ادعا مردم از هر طرف بر او گرد آمده ایران را ضبط نمود
در حالیکه کاوس از مصر برمیگشت در سوریه این خبر را شنید اردوی
خود را برای تاختن بر سر غاداتا مهیا میساخت ولی اجل اورا امان نداده
از اسب بزمین خورده خنجری که ابیس را بدو کشته بود به پهلویش فرو رفت
بعد از بیست روز ازین زخم و از آن غم بمرد و مردم آن صفات این واقعه
حمل بر معجزه خدای بیشانیه مصریان کردند

بهر حال پادشاهی ایران بر غاداتای مغوس مسلم شد اما کاوس در هنگام
جان سپردن بسران سپاه و امرای ایران گفت که اسمردیز را من در نهانی
تحت نشینی خود کشته ام و زنهار که این مرد دروغگو و فریب زنست
باین جهت حکومت غاداتا هفت ماه بیشتر دوام نکرده هفت نفر از امرای
پارسی بدعوی برخاستند و اورا از سلطنت خلع نموده میان خودشان برسم
قرعه چنین قرار دادند که بامدادان در اثنای گردش اسب هر کدام زودتر
شیهه کشد پادشاهی از آن او باشد

از آن میان داریوش پسر گشتاسپ که دارا این کتاب و داماد کیرس اعظم

واز سلسلهٔ الکیان بود و پدرش در مملکت پارتوا یعنی استراباد و گیلان ستراپ داشت

در سایه تدبیری که ابرآخورش نمود جنبش از اسپان دیگر زودتر شیهه‌ای

بدرید کشید لاجرم همگنان سر بالطاعتش آوردند اورا پادشاه پادشاهان

و ملک الملوک خواندند

وآن چنین بود که داریوش شاهنشاه جلودار خود را الطبیب معیار کار را

بدو نشان داد و بدو فهمانید که اسب سواریش را بدان نقطه برده اورا

بدو نشان دهد فی الحقیقه جلودار هم چنین کرد بامدادان که بدان مکان

رفتند اسب داریوش بخیال ادیان شانه بنای شیهه را گذارد سایرین

در حال از اسب فرود آمدند اورا شاهنشاه خواندند واین در سال پانصد

قبل از میلاد اتفاق افتاد

واین دارا همان اسفندیار است که رویین تنش می نامند و سپند نام ملکی است

مذکور در برهان وجهانگیری این دستور خجسته را نیز سپند گویند یعنی

ترکیبی از اسب و سند است چه ایشان را از بر آن می بندند و سپند معنی فرشته

متعلق و مربوط به اسب   چون این پیروزی وخوشبختی داریوش از اقبال

اسب به بدآمد اورا اسفندیار نامیدند یعنی فرشته اسب بخشش یاوری کرد

و اسب سپندیار در ضروب امثال والسنه شعرای ایران مذکور است واورا

یار اسپند نیز گویند چنانکه ازری گوید   اگر بر نطع وهم در باز

رخ بهرام و اسب یار اسپند

گویند جاماسب یعنی زردشت آذربایجانی در زمانی که در پادشاهی داشت به بدید آمد

وکتاب ابستا را نوشت و پشوتن که دستور و برادر داریوش بود شاگرد

جاماسب است و گویند نام او وهساز داد بود چون جاماسب اورا

غسل تعمید داد این واسطه نامش پشوتن شد یعنی شسته و شوخ تن

با آنکه گرچه پشوتن جوینده و طلبکار تن است که احتمالات مادهٔ آن

چه زادن و پژوهیدن دلالت بر حتی و طلب کردن دارد . بن

طاق بستان و بیستون که ایکه کره پنج وسیع مبانت دارند باعتقاد

بنا کرده پشوتن است که عوام از تحریف بستان آنرا بیستون کرده‌اند

و در آنجا صورت سپندیار که داریوش باشد با صورت پدرش هیستاسپ

و صورت جاماسب و صورت پشوتن از سنگ بر آورده‌اند

و اینکه در تاریخ ایران می‌نویسند گشتاسب پسر لهراسب است او گشتاسب
پدر داریوش نیست بلکه وشتاسبا پسر ارشامیات که در زمان زردشت
تا یه حکومت محلی داشت و خود با فرزندانش بآن وخشور گرامی گشتند
و شاید لهراسب یعنی لُرزاده یا لُر بزرگ باشد زیرا که قبیلهٔ ایشان
از قوم لُر بود و مراد از لهراسب یکی از آن اولاد الکین است
و همچنین گشتاسب هوشتاسب یا هیرتاسب است که بمعنی ترسنده و آتش افروز
دلالت دارد و در هر حال او و پدرانش خواه در زمان سیروس و کامبیس
و خواه در زمان سلاطین مدیه در آن ایام یا جاهای دیگر سلطنت کوچکی داشته‌اند
در بعضی تاریخ ایران نوشته‌اند گوش داماد داریوش بود و او را حکومت
بابل دادند شاید داریوش باشد که داماد کورش بوده یعنی کیخسرو
و در بابل حکومت کرده است
بالجمله داریوش یکی از بزرگترین پادشاهان دنیاست که تمدن تاریخی
از ایشان زینت یافته مانند رامسیس و سیروس و اسکندر و ژول
سزار و غیره و غیره

داریوش

در مهارت اداره حکومت و تدبیر سیاست او را شخص اول سلاطین زمان گفت
و در فن حرب و لشکرکشی کیخسرو ثانی است اگر داخل مملکت ایران در زمان
او گرفتار و دوچار انقلابات کثیره نشده بود بزرگواری داریوش آن وقت
پدید می‌آمد ولی چون شاهنشاهی و مملکت ایران هنوز یکسال تمام
نشده بود از کامبیس بگماتا و از گماتا بداریوش گذشت این معنی بسلطنت
و استقلال حکومت جمیع ایران خلل عظیم رسانید در داخل و خارج آن
مملکت وسیعه پاره اختلالات ظهور کرد و اهالی از هر سو رایت عصیان
بر افراشتند و هر چند وقت داریوش صرف اعاده آسایش داخلهٔ مملکت شد
نخست قطعه سوز و الام بشورش برخاستند بعد از آن بابلیان سرکشی
آغازیدند پس از آن اهالی مدیه شوریدند پس ارمنستان و طوایف
افاغنه بنای خودسری گذاشتند و چند قطعه دیگر نیز یاغی شدند
داریوش اختلال ایام را بآسانی رفع کرد ولی از فتح بابل دچار مشکلات
عظیمه شد چه در حالتی که دارا مشغول بابل بود در داخل ایران اسمردیس
دیگر ظهور کرده پاره از ولایات ایران را اشغال نمود دارا از بابل برگشته

که او را فتح کند و به دیار نظم دهد شخصی ارمنی موسوم به ارکا در بابل
خود را بنام پسر نابونید جلوه داده بابل را ضبط کرد لهذا دارا بعد از
ختام کار شورشیان و گرفتن اسمردیز دروغین بسرعتی هر چه تمامتر به بابل
عودت کرد
در دفعه ثانی بابل را فتح نموده شورشیان اطراف را تسکین داد و اورتس
والی لیدیا را که در شهنشاه ارتیاب میکرد چون سرکشی آغازیده بود قتل کرد
× مورخین یونانی نوشته‌اند فتح کردن دارا بابل را بدینگونه شد که زوپیر
نامی از سرداران بزرگ ایران گوش و بینی خود را بریده بدین هیئات
خودی بشهر بابل انداخته نزد محصورین رفت و شکایت از ظلم و بیرحمی
داریوش نمود بابلیان او را معتقد گشته شهر علیه بدو سپرده در باب
قشون مستحفظ یک سمت شهر را بدو گذاشتند زوپیر به داریوش اطلاع
داد که فلان شب دروازه را گشوده منتظر عساکر او خواهد بود و بدین
تدبیر شهر بابل مفتوح شد
بعد از فتح بابل طوایف اطلاع و پارتها و چندجای دیگر را از تبعیت
و حکومت

و حکومت ممتازه را از آلام و شورش برداشت همچنین حکومت درنجیانه
یعنی سیستان و کرمان را که سلاطین مدیا و فارس ایالت ممتازه داده
بودند در تحت اطاعت آورد
و شاید این فقره همان جنگ زابلستان بوده باشد چه از زمان
در میان ایشان رقابت موجود بود با وجودیکه کارش منحصر باطفای آتش
شورشیان از داخل و خارج بود و به تسکین اختلالات تا که ظهور ملحق
بدان وسعت می پرداخت باز هم خود مملکت را با کمال انتظام و حسن
اداره و انضباط نگاه میداشت و بسرعتی فوق العاده در زمانی اندک
همه امور ایران را تحت ترتیبات صحیحه آورده از آثار مجاربات اطراف را
خوابش ساخت لهذا او را در جمله ابراز چنین فقرهای بزرگ و کفایتی که
نشان داد اهم ترین امرای لشکر و بزرگترین وزرای کشور توان خواند
در واقع عین اقتدار و سعادت تامه ایران در زمانی که داریوش بود
ترجمه خطوط منقوشه در بیستون
در محیط بساتین و آبهایی که از اطراف بشرق میریزد یک سنگ جسیمی هیئات

تمام تمبیدش که بلندی آن از هزار وصد وشصت ذراع تجاوز است ودرروی
این لوحه جسیم داریوش نقشی از سنگ درآورده ودر زیر آن بعبارة طولانی
یک صفحه از تاریخ ابتدای سلطنت خود را حکاکی ساخته خطوط آن همه شبیه بخط
میخ است وخط مذکوره بسه زبان که زبانهای رسمی آن عصر بوده نوشته شده
آثوری مدی سنجری ومشکل خود را جسته برآورده در حالتیکه
نه پادشاه را بزیر زنجیر اطاعت وفرمان برداری کشیده ودهمین را
بپشت انداخته روی سینه او ایستاده است
وعوام آنها را در بستان بادوریشان میگویند که معنی دار بوشان است
ترکیب خط نبشتهای بسیار بلند است که از دو طرف صورت ترتیب شده
ولکن از چهار صد سطر بیشتر حاصل آنها اینکه می گوید نوزده جنگ کردم
ونه پادشاه را اسیر نمودم
راولینس صاحب وزیر انگلیس که در خواندن خطوط قدیمه مهارتی تام
داشته بعد از خرج مبلغهای گزاف ترجمه آن خطوط را درآورده وما از آنجا
بعینها نقل میکنیم جمله آن خطوط شش بر پنج خانه و هشتاد و پنج فقره با
ده و ... فقره
سطرست

سطرست
خانه اول شش بر نوزده فقره ومجموع آن نوزده سطر است
فقره اول من داریوشم شاه بزرگ شاه شاهان شاه پارس شاه زابع
پسر وشتاسپا نبیره ارشامای هاکمانشی
فقره دویم دارا یاوش پادشاه می گوید پدر من وشتاسپا بود پدر
وشتاسپا ارشاما پدر ارشاما اریارام پدر آریارام چیشپش پدر او هاکمانش
[هاکمانش همان اکمن است که او را اکرمنید گویی بوده ... وچیشپش را در نبیس ... گفته است که معنی او را ...]
فقره سیوم دارا یاوش پادشاه می گوید از این سبب ما را هاکمانشی گویند که از
قدیم هرگز در جنگ مغلوب نشدیم وآنکه سلسله ما خوانند همه پادشاهان بوده‌اند
[هاکمانش هخامنش است که خوبی کهتری داده یعنی هرگز شکست ... ام این همان معنی ... است
اکمن مخفف آن است]
فقره چهارم دارا یاوش پادشاه گوید از این سلسله هشت نفر پیش از من شاه بوده‌اند
ومن نهمی ایشانم مدت درازیست که شاهی داریم
[اسامی آن هشت نفر اینها است اکمن تیسیقی ... سیرس اول کمبوجیه ... کاوجیه وشتاسپا]

فقره پنجم داریوش پادشاه گوید بیاری اورمزدا من نیز شاه شدم و اورمزدا مرا مملکت بخشید

فقره ششم داریوش پادشاه گوید اینها ممالکی است که بدست من آمد و بیاری اورمزدا برآنها پادشاه شدم و آن جمله بیست و سه مملکت است پارسا پارس

اوواژا اهواز بابروش [illegible] آثورا [illegible] اراابا [illegible]

[illegible] مودرایا [illegible] یدرا [illegible]

سپاردا [illegible] ارمنا [illegible] کاتپاتوکا [illegible]

[illegible] پارتوا [illegible]

ارا [illegible] زارانگا [illegible] هارایوا [illegible]

[illegible] اووارازمیا [illegible] باکتریش [illegible]

[illegible] سغدا [illegible] گانداری [illegible]

[illegible] ساکا [illegible]

ثتاگوش [illegible] هاروواتیش [illegible]

[illegible] ماکا [illegible]

[illegible] شیبرآنا

[illegible]

از دارا ممالک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از این جهت [illegible] این تقسیم [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] داریوش نام یکی از بزرگان پارس بوده که [illegible] [illegible] [illegible]

فقره هفتم داریوش پادشاه گوید اینها ممالکی است که بیاری اورمزدا آنها بدست آمدم و در زیر فرمان من آمدند مرا باژ می گذارند و آنچه در روز و شب بآنها گفتم همان کردند

فقره هشتم داریوش پادشاه گوید درین کشورها هرکس دین دار بود اورا پرورش و نگاهداری کردم و هرکس بدکیش بود ریشه اش را برآوردم از روی این ممالکی را که اورمزدا بمن داده بود و خشنود ساخته اوامر مرا بجای بیاوردند و از فرمانم تخلف جایز نمی شمردند

فقره نهم داریوش پادشاه گوید در واقع اورمزدا مرا مملکت بخشید و اورمزدا یاری کرد تا این کشورها از نو گرفتم و اکنون بفضل اورمزدا آنها را دارم

فقره دهم داریاوش پادشاه گوید این کاری است که من کردم بعد از آنکه من شاه شدم کامبوجیا نام پسر کوروش از سلسله ما در اینجا پادشاه بود. برادر کامبوجیا بَرتیا نام داشت که هر دو از یک پدر و مادر بودند کامبوجیا بَرتیا را کشت و مملکت از آن او شد. و از اینکه بَرتیا کشته بود آسوده گشت پس از آن کامبوجیا به دریا یعنی مصر رفت. پس از رفتن وی مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بهم رسید هم در پارس و هم در ماد هم در سایر ممالک

فقره یازدهم داریاوش پادشاه گوید آنگاه شخصی مگوش گئوماتا نام از پیشیاوادا از کوهستان اراکادرش بیرون آمد در روز چهاردهم ماه ویخنا برخاست و به دروغ گفت من بَرتیا پسر کوروشم برادر کامبوجیا هستم پس از آن همه مملکت یاغی شد از کامبوجیا بطرف او رفتند هم پارس هم ماد هم سایر ممالک و او همه کشورها را ضبط کرد در روز نهم ماه گرماپادا بود که او بتخت نشست پس از آن کامبوجیا از بی تابی مرد

{ کامبوجیا کامبیز است و کوروش سیروس و گئوماتای مگوشی غائوماتای مجوس و ماد [illegible] اراکادرش کوهستانی نزدیک به [illegible] شیراز و از اینجا معلوم میشود که پارتیا در کوهستان [illegible] جا بجا [illegible] رفته و از آنجا به کوهستان دیگر رفته

فقره دوازدهم

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه گوید آن تاجی که گئوماتای مگوشی از کامبوجیا گرفته بود از قدیم آن تاج تعلق و اختصاص به سلسله ما داشت پس گئوماتای مگوشی پارس و ماد و سایر ممالک را از کامبوجیا گرفت و هرچه میخواست میکرد و پادشاه شد

{ از این فقره معلوم میشود که سلسله هخامنشی تاج مخصوصی داشته اند که سوای طبقات دیگر آن شکل تاج را بر سر می نهاده اند و چون گئوماتا ادعای این نمود که پسر کوروش است لهذا به آن شکل تاج بر سر نهاد و معلوم میشود که کار او [illegible]

فقره سیزدهم داریاوش پادشاه میگوید که هیچکس نبود نه پارسی نه مادی نه کسی از سلسله ما که مملکت را از گئوماتای مگوشی بگیرد و اهالی می ترسیدند که در برابر او بایستند چون مردم بارهٔ بَرتیای قدیم را می شناختند گئوماتا ایشان را قتل می کرد که زنهار ترسید از اینکه مرا بَرتیا پسر کوروش نشناسد هیچکس جرأت نکرد که در برابر او بایستد هرکس دور گئوماتای مگوشی را داشتند تا من رسیدم چون به خدا اورمزدا دعا کردم اورمزدا به من اعانت نمود در روز دهم ماه باگیادیش باتفاق اشخاصی که در جماعت من بودند گئوماتای مگوشی را گرفته کشتم و بزرگانی را که با او یاری داشتند در قلعه سیکایااوتیش در ملک ماد که نسایا نام داشت بزندان کردم مملکت را از ایشان گرفتم و به یاری اورمزدا

پادشاه شدم و اورمزدا تاج بمن کرامت نمود

(از این عبارت نیز بر میآید که کارهای کیی را از سلسله اکمنی غیر از داریوش و پدرش شخص کامبوجیا
و همچنین از سلسله سولین دیگر هر که بود همه را کشت و بعضی از مورخین نوشته‌اند داریوش
و قدر از رسیدن ایران بعضی از امرا و وزراء خیال بنای جمهوریت در ایران داشتند)

فقره چهاردهم داریوش پادشاه گوید تاجی که کماتا از سلسلهٔ ما برده بود پس گرفتم
و او را استوار کردم چنانکه در ایام قدیم بود و به معبدهائی که کماتای اگوشی
در دین گذشته بود برانداختم و در مملکت نامزدها و قربانیها برقرار کردم
و منصبهائی که کماتای اگوشی از سلسلهٔ ما گرفته بود بایشان رد کردم و مملکت را
استوار نمودم هم پارسا هم مادا هم سایر ولایات را چنانکه در قدیم بود
و آئین کهن را که او برداشته بود تازه کردم اینها را بیاری اورمزدا نمودم
و رنج کشیدم تا سلسلهٔ ما استوار شد چنانچه در روزگار قدیم بود بفضل اورمزدا
رنجها بردم تا کماتای اگوشی سلسلهٔ ما را غالب نیاید

فقره پانزدهم داریوش پادشاه گوید این حالتست که بعد از آنکه شاه شدم کردم

فقره شانزدهم داریوش پادشاه گوید همینکه کماتای اگوشی را کشتم شخصی آترینا
نام پسر اپادارا برخاسته مملکت اوجی و چنین گفت که من پادشاه اوجیم
پس اهل اوجی یاغی شدند و بطرف آترینا رفتند و او پادشاه اوجی شد
و شخصی بابلی نیدینتابیرا نام پسر اینایرا برخاست و بدو فریب مملکت بابل را
گفت من نابوخذنصر هستم پسر نابونیدا و مملکت بابل تمامی بطرف نداد
رفته یاغی شدند و او تاج بابل را ضبط کرد

(مملکت اوجی آلام و سوزیانست که شوش و اهواز باشد و بابل بابل و نابوخذنصر پسر نابونیدا
بخت نصر پسر نابونید معروفست)

فقره هفدهم داریوش پادشاه گوید پس از آن من باوجی فرستادم که آن آترینا را
بسته پیش من آوردند و من او را کشتم

فقره هیجدهم داریوش پادشاه گوید از آن پس من ببابل رفتم بر سر آن
نیدینتابیرا که [illegible] نابوخذنصر داشت و شط تیگریت را در دست قشون
نیدینتابیرا بود آنجا آماده بودند و کشتیها داشتند پس من قشون در زورقها
نشاندم و دشمن را بچنگ آوردم و بر دشمن یورش بردم اورمزدا مرا یاری کرد
بیاری اورمزدا از تگرا گذشتم و قشون نیدینتابیرا را بکلی شکستم روز بیست و ششم

ماه اتریاتا بود که جنگ کردیم

{ اتریاتیتی اوردی بهشت و [illegible] خرداد است و [illegible] موجب [illegible] است }

فقره نوزدهم داریادش پادشاه گوید که پس از آن به بابارون رفتم چون نزدیک
رسیدم درحوالی بابرون در شهر زازانا که در کنار نهر افراتا واقع بود
نیتی بیرا که نام خود نبوکدرخرا نام نهاده بود با قشون در برابر من آمد که جنگ کنیم
درآنجا جنگ کردیم اهورمزدا مرا یاری کرد بفضل اهورمزدا قشون نیتی بیرا را
بکلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را گرفت روز دویم ماه
انامکا بود که جنگ واقع شد

{ افراتا و [illegible] [illegible] است [illegible] که جنگ [illegible] بوده است که آن را [illegible]
می گفتند و اعراب آن را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] }

خانه دویم مشتمل است بر شانزده فقره و مجموع آن نود و شش سطر است

فقره اول داریادش پادشاه گوید از آن پس نیتی بیرا با سوارانی که اطاعت او
می کردند به بابارون گریختند من از پی ایشان به بابارون رفتم هم او را
گرفتم و هم نیتی بیرا را در بابارون کشتم

فقره دویم

فقره دویم داریادش پادشاه گوید وقتی که در بابارون بودم این ممالک از من
یاغی شدند پارسا اوجا مادا اثرا ارمینا پارثوا
مرگوشا ثاتاگوش ساکا

{ اثرا آثور است پارثوا مملکت [illegible] مرگوشا مملکت سند و پنجاب ثتاگوش
افغانستان و قندهارستان و ساکا ترکستان میباشد }

فقره سیوم داریادش پادشاه گوید شخصی مرتیا نام پسر چیچیخریش در شهر
کوگاناکا از شهرهای پارس که در دست [illegible] بود یاغی شد و به مملکت اوجا
گفت من اومانش هستم پادشاه اوجا

فقره چهارم داریادش پادشاه گوید در آن وقت که من بسمت اوجا میرفتم اهل اوجا
از من ترسیدند مرتیا را که بزرگشان بود گرفتند و کشتند

{ اومانش اهرانی یکی از [illegible] قدیم مملکت [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible] داده اند }

فقره پنجم داریادش پادشاه گوید شخصی فراوارتش نام از اهل ماد [illegible]
و بمملکت مادا چنین گفت که من ثاثریتا هستم از نسل اوخشتره. پس از آن قشون
مادا که در وطن بودند از من یاغی شده بطرف فراوارتش رفتند و او پادشاه

مارا شد

3 و ما دارش تیدیر وبیزوت و ثاثیت تیدیر توار واوکشتره یکی از اماهای زردشت میباشد
واکو برآن آورده آید آنرا اوکشتره بنود که پادشاهان زردشتی خواهد واوکشتره. محقق
و بعضی اورا جد طوس دانسته اند و بعضی گفته اند از اخشاتریست واوام که اخشاتریا شد
با اعتقاد خبر اخشاتره فریدونست زیراکه زردشت تحقیق در کتاب زند خبر میدهد که اخشا
نامی بعد از من خواهد آمد و فریدون گفت من همان اخشاترا هستم

فصل ششم داریاوش پادشاه می گوید قشون پارسا و مادا که در رکاب من بودند
در اطاعت من باقی ماندند آن وقت آن قشون را بسرداری دوارنا نامی از نوکر
که از نوکرهای من بود بیرون فرستادم و به قشون گفتم که بخت پادشاه باد
آن مملکت که مرا نمی شناسد آنرا بزنید پس دوارنا با قشون رفت چون
نزدیک شهر مادا رسید از مملکت مادا در آنجا با اهل مادا جنگید آن که
بزرگ مادا بود بعینه طور نوشته است با دوارنا برابری کند اورمزدا مرا
یاری کرد بفضل او قشون دوارنا قشون یاغی را بکلی شکست داد روز ششم
ماه انامکا بود که این جنگ واقع شد بعد قشون من بحکم من در کاپادا
یکی از شهرهای مادا ماندند تا من خود بمادا رسیدم

کاپادا کجا جای آلتانست که همدان باشد و هرن اورا تیار بنا نموده که اکنون داوسوم شد یعنی قبادایان؟

فصل هفتم

فصل هفتم داریاوش پادشاه گوید پس از آن دادارشش نام ارمنیا
یکی از نوکران خود را بارمنستان فرستادم و باو گفتم خوشحال تو
مملکت یاغی را که اطاعت من نمیکند بزن پس دادارشش رفت بارمنستان
رسید یاغیها جمع شده صف آرائی کرده پیش دادارشش آمدند نزدیک
از دهات ارمنستان جنگ واقع شد اورمزدا مرا یاری کرده
قشون من بکلی قشون یاغی را شکست ششم ماه ثاراوا اهرا بود
که این جنگ واقع شد

فصل هشتم داریاوش پادشاه گوید دفعه دویم یاغیها جمع آمده کرده
در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند در حوالی قلعه تگرا که یکی از قلاع
ارمنستان بود جنگ واقع شد اورمزدا بعنایت خود قشون من
قشون یاغی را بکلی شکست داد در هجدهم ماه ثاراوا اهرا بود که این جنگ
واقع شد

فصل نهم داریاوش پادشاه گوید دفعه سیوم یاغیها جمع آوری کرده در برابر
دادارشش صف جنگ کشیدند در نزدیکی یکی از قلاع ارمنستان

جنگ واقع شد اورمزدا مرا یاری کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون

یاغی را بکلی شکست داد و این جنگ در نهم ماه ثایگارچیش واقع شد

بعد دادارشیش از من دور ماند تا بادا رسیدم

فقره دهم داریاوش پادشاه گوید پس از آن ومیسا نام شخصی را از [illegible] پارسی

که از نوکرهای من بود بارمنیه فرستادم و با او چنین گفتم سلامت باش

آن مملکت یاغی که مرا اطاعت نمی کنند اورا باطاعت من بیاور

پس ومیسا بیرون رفت چون بارمنیه رسید یاغیان تهیه جنگ دیده

در برابر ومیسا آمدند در یکی از ملوک آشور جنگ واقع شد اورمزدا بمن

عنایت فرموده بیاری اورمزدا سپاه من سپاه یاغی را شکست در روز پانزدهم

ماه انامکا بود که این جنگ واقع شد [illegible]

فقره یازدهم داریاوش پادشاه گوید دفعه دوم یاغیها جمع آوری کرده

در برابر ومیسا صف جنگ آراستند در اوتیارا یکی از ملوک آتوریه

جنگ واقع شد و اورمزدا بمن عنایت کرده بفضل اورمزدا قشون من

قشون یاغی را بکلی شکست داد در ماه ثورواهرا روز [illegible] این جنگ روی داد

پس ومیسا از من دور ماند تا بادا رسیدم

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه گوید پس خود از بابروت بمادا رفتم چون

بشهر کدروش یکی از شهرهای مادا رسیدم فراورتیش که پادشاه مادا

نام داشت صف جنگ آراسته در برابر من آمد آنجا جنگ واقع شد اورمزدا

بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا سپاه فراورتیش را شکست دادم روز بیست و ششم

ماه انامکا بود که این جنگ واقع شد

فقره سیزدهم داریاوش پادشاه گوید پس فراورتیش با سوارانی که همراه او

بودند از آنجا گریخته در ملوک رگا یکی از مملکت مادا رفت من از عقب او

قشون فرستادم فراورتیش را گرفته پیش من آوردند دماغ و گوش و زبان او را

بریدم و او را [illegible] دیده بر گردن نهادم بدر بارگاه من بود

و همه مملکت او را دیدند بعد او را در شهر اکماتانا آورده بدار کردم

و بزرگانی که با او یار بودند در ارک هاگماتانا محبوس نمودم

هاگماتانا [illegible] داریوش

فقره چهاردهم داریاوش پادشاه گوید پس از آن شخصی چترتخما نام از اساگارتیا

بمن یاغی شد بمملکت گفت من پادشاه اسگارتیا هستم از نسل اوکشتره

قشونی از اهل ماد و پارسیا برداری یکی از اهل ماد که خاماسپادا نام داشت

واز نوکرهای من بود بسر او فرستادم و بایشان گفتم بشکست باشید

مملکت یاغی را بزنید پس خاماسپادا با قشون رفته با چتراتخما جنگ کرد

اورمزد اعنایت فرموده قشون من قشون یاغی را بکلی شکست و چتراتخما را

گرفته بپیش من آوردند گوش و بینی اورا بریده اورا آوردم و بند بر گردن

نهاده بر در بارگاه خود بداشتم و همه مملکت اورا دیدند بعد اورا در شهر اربل

از دار آویختم { از این عبارت دانسته میشود که هرگاه دارای سیوم با اسکندر

داغاز دیگر ... است و اسگارتیا نیز از متعلقات ماد میباشد

فقره یازدهم داریاوش پادشاه گوید این کاری است که در ماد کردم

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه گوید پارتیا و ورکانا نیز بمن یاغی شد بطرف

فراورتیش رفته قشون پارتیا از وشتاسپا که پدر من بود یاغی شدند پس

وشتاسپا با قشونی که در اطاعت او بودند در موضع وسپاشتیا که یکی از شهرهای

پارتیا بود با یاغیها جنگ کردند اورمزد اورا عنایت کرد بفضل اورمزد

اورمزد

وشتاسپا

وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در روز بیست و دویم ماه ویاخنه

که این جنگ واقع شد

{ پارتیا مملکت هیرکانیا و ورکانا گرگان و این هر دو یکی است که مازندران و استراباد و گیلان با

وظاهرا گشتاسب پدر دارا در زمان کامبیس حاکم و ستراب آنجا بوده و چتراتخما بیش ستراب تمام آنجا

و خاماسپا بدل تهماسب است }

خانه سیوم مشتمل است بر چهارده فقره و مجموع آن نود و دو سطر است

فقره اول داریاوش پادشاه گوید بعد از آن از راگا قشون پارسی را بجهة

وشتاسپا فرستادم رسید و همراه قشون بیرون رفت در نزدیک شهر پتیگرابانا

در مملکت پارتیا با یاغیها جنگ واقع شد اورمزد مرا یاری کرد بفضل اورمزد

قشون وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در غره ماه گرماپادا بود که این

جنگ واقع شد { گرماپادا ماه گرما است که تقریبا ماه خرداد از ماههای ما است }

فقره دویم داریاوش پادشاه گوید پس از آن مملکت مرا اطاعت کرد این

همان است که در پارتیا کردم

فقره سیوم داریاوش پادشاه گوید مملکت مارگوش از من یاغی شد شخصی فرادا

که فراوارتیش نام دشت بزرگ خود کردند پس من دادارشیش نام که از جانب من
وشترپای بختری بود فرستادم و به او گفتم سلامت برو ملکی که مرا اطاعت
نمی‌کند بزن پس دادارشیش با قشون رفت و با مارگیانیها جنگ کرد
بیاری اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست در بیستم ماه اتریادیا بود
که این جنگ واقع شد

ا وشترپای بختری ساتراپها و حاکم ایالات [illegible] بختری و باختری می‌گفتند و ساتراپ را
وشترپا ا آمارگیانی‌ها طایفه آن است که [illegible] و آن مالک هم در [illegible]
و [illegible] مقصود دشت است

فقره چهارم داریاوش پادشاه گوید پس از آن مملکت مرا اطاعت کرد این است
که در بختری کردم

فقره پنجم داریاوش پادشاه گوید شخصی وهیازدات نام در شهر تاروا از
پارس در ولایت یتیا آمایت [illegible] دفعه دوم برخاست و مملکت پارس که
گفت من بردیا هستم پسر کورش بعد قشون پارس که در وطن بودند از من دور
شدند یاغی شدند و بطرف وهیازدات رفتند و او پادشاه پارس شد

فقره ششم داریاوش پادشاه گوید بعد از آن من ارتوارتیش نامی را از نوکران
خود سردار دسته از قشون پارس و ماد که در رکاب من بودند کرده به او
فرستادم قشونی دیگر از عقب من بماد رفت چون ارتوارتیش با قشون بسمت
پارس رفتند و بشهر رخا از شهرهای پارس رسیدند وهیازدات که اسم بردیا
داشت در برابر ارتوارتیش آمد و جنگ کردند بیاری اورمزدا قشون
من قشون وهیازدات را شکست داد و در دوازدهم ماه تورواهر بود
که این جنگ واقع شد

فقره هفتم داریاوش پادشاه گوید پس از آن وهیازدات با سوارانی که
در اطاعت او بودند از آنجا به پیشیاووادا گریختند و دیگربار با قشون
آمده با ارتوارتیش جنگ کردند در کوه موسوم بپارگا جنگ واقع شد هم
وهیازدات را گرفتند و هم بزرگانی را که در اطاعت او بودند

فقره هشتم داریاوش پادشاه می‌گوید بعد از آن وهیازدات و آن بزرگانی
که در اطاعت او بودند در شهر اوادیچا اوده از شهرهای پارس قلعه کردم

فقره نهم داریاوش پادشاه می‌گوید آن وهیازدات که اسم بردیا داشت

قشونی هم بسمت هرواتیش [illegible] فرستاده بود بر سر ویوانا نام از اهل پارس

که از جانب من ساتراپ هرواتیش بود و شخصی را سردار قشون کرده با آنها گفته بود

که بروید ویوانا و آن قشونی را که اطاعت پادشاه داریاوش می‌کنند

همه را بزنید پس آن قشون وهیازدات بجنگ ویوانا رفتند نزدیک

قلعه کاپیشکانیش جنگ واقع شد اورمزدا را عنایت کرد یاری داد

قشون من قشون یاغی را شکست داد در سیزدهم ماه انامکا بود که این جنگ واقع شد

{ ویوانا تجدید کرده است واحد وهیازدات بازداد [illegible] }

فقره دهم داریاوش پادشاه گوید دیگر بار یاغیها جمع شده بجنگ ویوانا

بجنگ آمدند در ملوک که گندوتاوا جنگ کردند اورمزدا بمن عنایت نمود

قشون من قشون یاغی را بکلی شکست در هفتم ماه ویاخنا بود که این جنگ

واقع شد

فقره یازدهم داریاوش پادشاه گوید پس آن مرد که سردار قشون وهیازدات بود

که بجنگ ویوانا فرستاده با سوارانش گریختند با طرف قلعه ارشادا که در مملکت

هرواتیش ویوانا با قشون ایشان را تعاقب کرده تا بانجا او را گرفت

و آنها را

و با بزرگانش کشته گشت

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه گوید بعد از آن مملکت مرا اطاعت کردند این است آنچه

که در هرواتیش کردم

فقره سیزدهم داریاوش پادشاه گوید وقتی که در پارس و ماد بودم بابلیها دفعه

دویم از من یاغی شدند شخصی ارمنی ارخا نام پسر هلدیتا از ملوک دوبالا

از محال بابل برخاست و به دروغ گفت من نابوخذرخا هستم پسر نابونیدا

پس مملکت بابل از من یاغی شد بطرف ارخا رفت و او بابل را

گرفت پادشاه بابل شد

فقره چهاردهم داریاوش پادشاه گوید پس من به بابل قشون فرستادم یکی

از نوکران خود ویندافرنا نام مادی را سردار کردم و به ایشان گفتم بروید

هر که از مملکت بابل مرا اطاعت نمی‌کنند او را بزنید آن ویندافرنا با قشون

ببابل رفت اورمزدا بمن عنایت فرمود بیاری اورمزدا قشون من قشون

یاغی را شکست داد ویندافرنا بابل را گرفت در دوم ماه { [illegible]

[illegible] کشته شد }

خانهٔ چهارم شستم است بر نوزده فقره و مجموع نود و دو سطر میشود

فقرهٔ اول داریوش پادشاه گوید این کاری است که در بابرون کردم

فقرهٔ دوم داریوش پادشاه گوید این همان است که کردم بیاری اورمزدا همه چیز کردم در وقتی که مملکتها از من یاغی شدند نوزده جنگ نمودم و بفضل اورمزدا یاغیان را زدم و نه پادشاه اسیر کردم

اول گئوماتای اگوشی دروغگو بود که گفت من بردیا پسر کورشم و پارس را یاغی کرد

دوم آترینای اوجهیانی بود که بدروغ گفت من پادشاه اوجهم و اوجی را یاغی کرد

سیم نی تیرای بابرونی که بدروغ گفت من نابوخادرخر هستم پسر نابونیا و مملکت بابرون را بمن یاغی ساخت

چهارم مرتیای پارسی بود که بدروغ گفت من اومانش هستم پادشاه اوجی و مملکت اوجی را بمن یاغی کرد

پنجم فراورتش از اهل ماد است که بدروغ گفت من ختریتا هستم از سلسلهٔ اوکشتره و مملکت ماد را یاغی کرد

ششم چتراتخما از اهل اسگارتیا است که بدروغ گفت من پادشاه اسگارتیا هستم از نژاد

۸

از سلسلهٔ اوکشتره و اسگارتیا را یاغی کرد

هفتم فراداام از اهل مارگو است که بدروغ گفت من پادشاه مارگو هستم و مارگو را یاغی کرد { فرادا زعادت و مارگو یا مارگیانا خراسان است }

هشتم وهیازداد از اهل پارس است که بدروغ گفت من بردیا پسر کورش هستم و پارس را یاغی کرد { ارتیا تبدیل بردیا است که در شماره ۱ گفتیم }

نهم ارخا نام ارمنی است که بدروغ گفت من نابوخادرخر هستم پسر نابونیا و بابرون را یاغی کرد

فقرهٔ سیم داریوش پادشاه میگوید در این جنگها این نه پادشاه را اسیر کردم

فقرهٔ چهارم نصف آن خراب شده و خوب معلوم نیست که چیست

فقرهٔ پنجم داریوش پادشاه گوید تو که هر که پس از من پادشاه بشوی سعی کن که دروغ گفتن را هیچ نگذاری و شخصی که از دروغ پیروی میرود او را خوب تنبیه کنی که اگر مملکت بدین طور نگاهداشته شود تمام خراب خواهید ماند

فقرهٔ ششم داریوش پادشاه گوید این همان است که کردم بفضل اورمزدا و همه را بجا آوردم ای تو هر که باشی من بعد این لوح را بخوانی معلوم تو باشد

که انچه برین تخته نقش کردم دروغ ثبت نشده

فقره هفتم داریاوش پادشاه گوید اورمزدا گواه من است که از همه وقایع این تاریخ را براستی نوشتم

فقره هشتم داریاوش پادشاه گوید بسیار چیزهای دیگر است که بیاری اورمزدا کردم و آن برین تخته ثبت نشد که مبادا کسانیکه پس از من این تخته را بخوانند اکثر کارهائیرا که من در جاهای دیگر کردم بدروغ حمل کنند

فقره نهم داریاوش پادشاه گوید (این فقره درست واضح نیست)

فقره دهم داریاوش پادشاه گوید ای که جانشین من هستی معلوم تو بوده باشد این کارها که من آشکار کردم از این جهت تو آنها را پنهان مکن اگر تو این تخت را در روزگار شهره کنی اورمزدا یار تو خواهد بود و فرزندان تو زیادان شود و زندگانی تو دراز گردد

فقره یازدهم داریاوش پادشاه گوید اگر تو این تاریخ را پنهان کنی نام تو در روزگار نخواهد ماند و اورمزدا با تو دشمنی کند و بیفرزند باشی

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه گوید از این جهت اورمزدا و فرشتگان بمن عنایت کردند که از دین بدر نرفتم دروغ گو نبودم و زور نکردم

فقره سیزدهم داریاوش پادشاه گوید این همان است که بیاری اورمزدا کردم و اورمزدا و فرشتگان که هستند مرا یاری کردند

فقره چهاردهم داریاوش پادشاه گوید ای که پس از من پادشاه میشوی هر که دروغگو و گناهکار است او را پرورش مکن و بنیاد او را برانداز

فقره پانزدهم داریاوش پادشاه گوید ای که بعد از من این تخت را که من نوشتم و این صورتها را که نگاشتم میخوانی و میبینی بترس از آنکه بی احترامی کنی و اگر آنها را حفظ کنی تو نیز بسلامت باشی

فقره شانزدهم داریاوش پادشاه گوید ای که این تخت و این تصویرها را می بینی اگر آنها را محافظت کنی اورمزدا یار تو باشد و فرزندان تو بسیار شوند و عمر تو دراز گردد و هر کاری می کنی اورمزدا ترا خیر دهد.

فقره هفدهم داریاوش پادشاه گوید اگر این تخت و تصویرها را بی محافظت کنی و از آنها احترام بجای نیاوری اورمزدا دشمن تو باشد و فرزندان تو نیایند و هر کاری می کنی اورمزدا آن کار ترا بانجام نرساند

فقرهٔ هیجدهم دارایوش پادشاه گوید اینها آنانند که همراه من بودند وقتی که گماتای
اگوشی را که هم بارتیا خود را گفت کشتم کمک من بودند و اینها تنها همراه من بودند
ویدافرنا نام از اهل ایران اسپاچینا از اهل ایران

فقرهٔ نوزدهم خراب شده)

خانهٔ پنجم خوب معلوم نیست ظاهراً احوال جنگ را با آتارا است

ترجمهٔ خطوطی که در پیش صورتها نوشته شد

جمله یازده است

فقرهٔ اوّل در بالای سر دارایوش همین سطر نوشته شد که لفظ بلفظ همان است که در جملهٔ اوّل از خانهٔ اوّل نوشته‌ایم

دوّم در زیر تصویر مردی که در زیر پای دارایوش افتاده نوشته است که این گماتای اگوشی دروغگو بود که گفته بود من بارتیا پسر خروش هستم

سیم در پهلوی شخص اوّل که ایستاده نوشته این اترینای دروغگو بود که می‌گفت من پادشاه اوجیم و مملکت اوجی را یاغی کرد

چهارم در پهلوی شخص دوم که ایستاده نوشته است که این نیدیتبیرای دروغگو بود

که

که می‌گفت من نابخادرخرا پسر نابونیتا هستم

پنجم پهلوی شخص سیوم که ایستاده نوشته است که این فاورتیش دروغگو بود
که می‌گفت من شاتریتا هستم از سلسله اوکشتره پادشاه مادا

ششم بالای سر شخص چهارم که ایستاده نوشته است این مارتیای دروغگو بود
که می‌گفت من اومانیش هستم پادشاه اوجی

هفتم پهلوی شخص پنجم که ایستاده نوشته است این چیترتخمای دروغگو بود
که می‌گفت من پادشاه اسگارتیا هستم از سلسله اوکشتره

هشتم پهلوی شخص ششم که ایستاده نوشته است این وهیازداد دروغگو بود
که می‌گفت من بارتیا پسر خروش و پادشاهم

نهم پهلوی شخص هفتم که ایستاده نوشته است این ارخا بود که دروغ
می‌گفت من نابخادرخرا هستم پسر نابونیتا پادشاه بابیل

دهم پهلوی شخص هشتم که ایستاده نوشته است این فرادای دروغگو بود که
می‌گفت من پادشاه مارگانا هستم

یازدهم بالای سر شخص آخر که کلاه بلند بر سر دارد نوشته است که این سکونخای ساکائی است

علمای آثار عتیقه

اتفاق دارند که این پسر پادشاه سینا پالکسات که او را دارا اسیر کرد واعتقاداً
مؤلف این معان شرخد پسر افراسیاب است که در شهنامه می گوید بدست رستم اسیر شد
چه میان لفظ سارقها وسرخه شباهت فوق العاده است
واین یکی را نیز باید دانست که داستان سرایان ایران چون همه نامها را عمداً
اغلب وقوعات را بدوسه نام مشهور شهرت داده اند مثلاً وقوعات
هشتصد سال را که سرداران وپهلوانان ایران نموده اند با رستم نسبت میدهند
بالجمله وعموماً هر جنگی که ایرانیان در انمدت کرده اند غالباً طرف
مقابلشان افراسیاب بوده

نظامات موضوعه داریوش در ایران

اگرچه تأسیس نظام عسکری ایران از کیروس شد ولی دارا با کمال اصلاحاً
تنسیقات آن پرداخت ونظامنامه معتبر ومضبوطی چنان برای تشکیلات
قشون ترتیب کرده بود که بدان واسطه همه عساکر ایران مخلوط همسایگان
جمیع ممالکی که ایرانیان ضبط می نمودند اهالی آن بخدمت عسکری مکلف بودند

اما بجهت اطاعت وانقیاد اقوام مذکوره یک اردوی دائمی موجود داشتند
که آن را عسکر مستقر خود می گفتند واردوی مذکور از عساکر خاصه بود
واز تحت اداره والیان ایالات خارج بود
بجهت اینکه قشون دوایر مخصوصی داشتند که مأمورین آن دوایر افراد عسکری را
جمع نموده قسمی از آنان را در شهرهای مستحکم وقسم دیگر را در حد مملکت
اقامت میدادند
در حقیقت پادشاهان عسکری موسوم بجاودانی بود که هیچگاه از خدمت عسکری
معاف نمیشد وافراد مذکوره همیشه عبارت از چند هزار نفر بود که بمحض
فوت یک نفر فوراً بجای او دیگری از نو گرفته می شد از این جهت قشون
جاودانی وعسکر لایموت لایزالی می گفتند
همچنین ممالک ایران تا زمان دارا مانند اداره مصر وبابل والآن
بصورتی غیر منظم اداره می شد وولات وشهزادگان که ایشان را ساتراب
می نامیدند در هرجا چنان نفوذ زیاده از حدی را مالک شده بودند که
هرچه میخواستند کیف ماشاء در مملکت اجرا می نمودند لاجرم حکومت ایران

به وجه لایق و به طور مستقیم دوران نمی‌کرد و چندین پادشاه به نام ستراپ در مملکت
فرمان روایی داشتند

دارا در زمان خود تمام قلمرو خویش را که از کوه هندوکش و کوههای بلور
تا صحرای کبیر افریقا و از طرف دیگر از صحرای سیبریا تا آخر جزیرة العرب
و از بحر سفید تا بحر عمان و خلیج بصره ممتد بود و طرفی تا مقدونیا و یونان می‌رسید
به بیست و پنج ستراپ نشین تقسیم کرد

و در هر یکی از این ممالک که در وقت خود سلطنتی مستقلی بودند دارا ستراپ نشانید
و مرکز اداره جمیع این ستراپ نشینها را تیره فارس که آن را پرسپولیس
گویند قرار داد و ستراپ یا ستراپا شعبه را گویند که از تیره جدا شود
و تیره یعنی مرکز اما تا اکنون هنوز در دهات ایران تیره و ستره
لغات مشهور است که یکی یعنی شعبه آب و دیگری مرکز اجتماع آبهاست

و باید دانست که ایرانیان چهار شهر را مقدس می‌شمارند اول بلخ که مقر
و ظهور آذر هوشنگ و زردشت نخستین بود و چون در هنگام تخت اقوام
آری در آریانم واپجو در سمت مغرب افغانستان واقع شده بود افغانها مملکت آخری
می‌گفتند

می‌گفتند که به مغرب دلالت دارد

چون خطوط دیوارهای تاریخ هنوز کاملاً معلوم و خوانده نشده در باب
بنای آن چیزی نمی‌توان گفت فقط از آثار سرای استخر و نقشی که در کوههای
حوالی بدانها مرتسم است می‌توان فهمید که ایرانیان قدیم را عادت چنین بود
که رسومات مذهبی و معظمات امور تاریخی و شعشعه و اقتدار سلاطین را
بتوسط صور و آثار بر صفحه روزگار بنگارند و بسیاری از صور منقوشه را
در حالت پرستش آتش نموده‌اند و داریوش در جاهای مختلف خود را
به صورتهای گوناگون در در و دیوار نقش نموده در بعضی جاها بالای کرسی
نشسته و در بعضی جاها شاخ کرگدن به دست گرفته به دست دیگر خنجر را
فرو می‌برد و در بعضی دیگر با شیر جنگ می‌کند و عوام این را جمشید
گمان کرده‌اند فقط از این نقوش و خطوط بر می‌آید که داریوش خیلی آرزو
نام خود را با شعشعه و اقتدار در دنیا باقی گذارد و لیکن بدبختانه هنوز
مردم ایران در نام او شک دارند و بلکه او را نمی‌شناسند ۲
دوم همدان یا اکباتان که بنا کرده کیقباد است و دیگری اسکندریه

بدانجا نقل کرده و سالها پای تخت سلاطین مدیه بود و آن را سارد و ساردیق
نیز گفته اند و بنای آن را نسبت بجمشید هم داده اند چنانچه حمدالله مستوفی
گوید دارا یوش بگرداگرد شهر همدان باره تعیین کشید و دیه سنجاباد را
برای ارباب صناعت معین نمود و شیرویه پارسی زبان قدیم گوید
ساره جم کرده و دارا یوش گرفت و بهمن برآورد زیرا که بهمن بر زینات
او بیفزود

سیوم پرشه وید یا پرسه پلیس یعنی شهر پارس است چه وید
و بید در زبان پارسی یعنی شهر است مانند دزوید زاوید کاوید
اردوید اوید و امثال آنها این شهر نیز چون مرکز قبایل پارس بود
ازان نیز مقدس می داشتند

چهارم سوزه که شوش قدیم و مرکز اداره الام و پای تخت الکن بزرگ است
مورخین ایران نسبت بنای آن را بهوشنگ پیشدادی میدهند ولی یونانیان
نسبت بنای آن را بتوشیمفا سیدهند که خدای قدیم آن مملکت بوده
چنانکه بنای همدان را نیز نسبت بجد بزرگ جهینی داده اند دیوکوس

وشوش

و شوش یا خوش یا سوز یا خوز یا هوز تبدیل یکدیگر است و بمعنی زیبا
و خوب و شیرین و نیکو دلالت دارد و بنای شوشتری شهریست
بر روس اعظم چنان قرار داد که زمستان در شوش بماند و تابستان در اکباتان
و بهار و خزان را در استخر کرد

و غیر ازین چهار شهر نیز در ایران بلاد و نواحی مقدس بسیار بوده مانند شهر پازارد
که بیروس انجا را محل تاجگذاری شاهنشاهان پارس قرار داد
و شهر ساری مازندران که نامش در اول طلوع تاریخ ایران مذکور است
و تا صد سال قبل چهار آتشکده در آن شهر باقی بود و در آن حوالی هنوز چند آتشکده
بسیار قدیم هست که آن آتشکده ها را از سنگ ساخته اند و دولها در زیر
زمین تعبیه و محراب نصب کرده از میان آن شعله که رنگ آبی کمرنگی دارد
بیرون میآید

و غیر ازین در سایر اطراف ایران هم هر زمین را بشکافند آتش نیز بیرون
گاز بزرگی در انجاست شاید قدما هم بهمین مناسبت آن جاها را آذرگان
می گفتند یعنی معدن آتش

خلاصه دارا به ترتیبات این شهرها بیفزود بخصوص [illegible] را

و چون سابقاً ولایات ایران مستقلاً حرکت در دست [illegible] بود [illegible] در هنگام

قدرت سرکشی آغاز می‌کردند و هوای خودسری می‌افتادند و در هنگام

اطاعت نیز چنانچه بایستی مرکز شاهنشاهی بر ایشان نفوذ کامل داشت

و کیف ایشان بر رعیت بیچاره می‌تاختند و هر سال مبلغی برسم باژ

و ساو به مرکز می‌فرستادند چه بیرون خرجها و تعارفات از مردم چیزی

می‌گرفت

دارا در این باب تدبیری اندیشید و بر هر قسمت مالیاتی بست زیرا که بعد از

پیرس در زمان کامبس این رسم را بصورت بدی استعمال می‌کردند و

قاعده برای ملت شده بود و حدی معین نداشت بلکه تحدید آن موقوف

بطمع کرده و مایه دلکشی و همه و انقدار بر تعدی و اجحاف و این

مقاومت طرفین بود و جمیع این اسباب مناقضه با همیشه [illegible]

در آسایش خلق داشته باشد.

علاوه بر تعیین قدر مالیات و [illegible] بهر ولایت سه مأمور روانه کرد که هر کدام

وظیفه

وظیفه خصوصی داشتند و بکار یکدیگر مداخله و تجاوز کردن نمی‌توانستند

آن سه مأمور عبارت بود از ساتراپ و دبیر و سپهدار ساتراپ که [illegible]

رئیس اجراآت حکومتی بود و مملکت بدست او سپرده و از حیث قدرت

و عظمت بسلاطین فائق می‌آمد و در سرای [illegible] با شعشعه و سلطنه بسیار

اقامت داشت و دادرسی و واردات بسیار روزگار می‌گذشت و هر سال

مبلغی معین برسم باژ و ساو یعنی واردات صافیه بمرکز شاهنشاهی می‌فرستاد

و از طرف پادشاه مرجب [illegible] داده نمی‌شد بلکه هر چه مخارج از رعیت

می‌گرفت چنانچه هنوز این طاعون بزرگ در ایران باقی است و امروزین

او را مداخل می‌خوانند و از شر آن بر خود گوارا می‌شمارند

اما دبیر ظاهراً مأمور به نگهداشتن دفتر اداره و برآورده شمار باژ و ساو مملکت

و اطاعت ساتراپ بود ولی در باطن جاسوس و مفتش و نظر چشم ساتراپ

شمرده می‌شد حتی که لدی الایجاب خاطر پادشاه را از اعمال خفیه و نیات

[illegible] از برای عزل و اعدام ساتراپ نیز [illegible] بود

۱ دبیر یا دبیر یعنی صاحب دو چیز [illegible] که در زبان [illegible]

سپهدار تنها با امور لشکری و تسویه مخارج سپاهیان که مستحفظ آنجا بودندی
مستحفظ هر دهی از ملت دیگر بود چنانچه سپاه سمرقند در مصر مستحفظ
بودند و کلدانیان در ممفیه یعنی ممفیس و اهالی لیدیه در ارکوشیا
بواسطه این سه امور که در واقع سه قوه متناقض و رقیب و مجسم یکدیگر حساب
می‌شدند و بهم حسد می‌بردند از همه امور اداره ولایات مستقلاً بدست
دارا آمد هیچ شاید بجز مرکز شاهنشاهی مرکزی کردن نتوانست
دارا بغیر از این نیز پاره‌ای جاسوسان مخفیان مخصوص داشت که بصورت غریبی
و لباس تبدیل هر جایی فرستاد و ایشان را چشم و گوش خود میخواند
این مأمورین تحقیق احوال هر نقطه را نموده طرز اجرائات حکومت در وضع
اداره مملکت را برای او خبر میآوردند

اهالی ایران کوروش را پدر ... داریوش را کاسب می‌نامیدند چراکه کوروش هدایا
و تعارفات از مردم قبول می‌کرد و داریوش مالیات منظم در هر جا جمع بسته می‌گرفت و لیکن
گرفتن تعارف هم شاید کمتر و هم ... بود اگرچه کوروش در دادن تعارفات ... می‌کرد
اما کامبیز مردم را به دادن هدیه مجبوری ساخت و داریوش تنها مالیات را
معلوم کرد

اما بعد از وفات دارا این اصول خلل پذیرفت و غالباً این سه امور را
به دو نفر یا بعضی به یک نفر محول می‌داشتند و کسی را بجهت جاسوسی و تفتیش
بسمتی نمی‌فرستادند و بدین واسطه از در مملکت هرج و مرج پیدا شد
و حکومت ایران مستعد انقراض و فرتوت گردید
همچنین دارا در ولایات مملکت برای سرعت خبر گرفتن تأسیس پسته تعیین
پیک و چاپار نمود که آن را انگر یا انگریا می‌گفتند و نیز
دو گونه انگر یعنی پسته در ایران جریان داشت یکی پسته عادی که آن را
پیک یعنی پایک می‌گفتند زیرا که حامل آن پیاده بود که با پای خود رفت
دیگری مرتب و چنین بود که در هر مسافت بسته بودند آن را
برد می‌نامیدند و بواسطه این کثرتهای پست فوق العاده برید
می‌رسانیدند یعنی چاپار باید آن را با سرعت فوق العاده ابلاغ کند
و این رسم تا اواخر ساسانیان در ایران باقی بود که اعراب بعض آن را بسته
گمان کرده فرشته بجهت حامل مکاتیب و ... ترتیب ساخته گفتند
و از آن طلسمات غریبه و تأثیرات عجیبه روایت کردن گرفتند چنانچه

جبر و مقابله را نیز جبر و شیمی را کیمی و کیمیا پنداشتند / المحاسن ۳۲۶

دارا از تنظیمات مقصودی جز حسن اداره داشت و جمله و ترتیب و ادارات

دولت و ترقی امور مملکت نداشت زیرا که ستراپها وظیفه بزرگشان تنها

این بود که برای آز و ساز فرستادن حکومت مرکزی هر طور میتوانستند

رعیت را تاخت و تاراج و نان شب محتاج میکردند

و بعضی از ایشان برای استجلاب خاطر سلاطین گاهی از مقدار معهود هم بیشتر سلطنتی

میفرستادند تا خاطرجمعی در رعیت بیچاره بتازند ولی دارا بواسطه مذاکره امنیت

و حسن مراقبت که در امور مملکتی نمود این عادت را تا یک درجه برانداخت

و اقتدار ستراپها را محدود ساخت

قلعه پارس و همدان و اهواز چون مقر سلطنت و مرکز شاهنشاهی بود از تحمیلات

معاف اند و هر چیز از لوازم برای حکومت را بر ولایتی تحمیل کرده بودند

بدین واسطه از پاره ولایات غیر از پول مسکوک و غیر مسکوک بعضی اجناس

هم که بدان ولایت مخصوص بود مثل شکر مصری و ترمه‌جات و البسه حلبی

و دیبای رومی و عطر حجازی و از مملکت هندی و اشیای پول ...

و اشیای

و اشیای نفیسه میگرفتند

مناسب آن است که در اینجا مختصری از فنیقیان ذکر شود

مملکت فنیقی یا فنیقیه در شمال شام مابین بحر سفید و جبل لبنان واقع

بود و فنیقیان یکی از شریفترین قبایل کنعان بودند مانند بنی فلسطین

و بنی موآب و بنی مدین و بنی آدوم و بنی اسرائیل و عمالقه که در اراضی

سوریه اقامت داشتند و پاره در زمان حکومت بنی اسرائیل و استیلای

آوریان انقراض یافتند

شهرهای مشهور فنیقیان بر سر حد دریای تیر یعنی صور و سیدون یعنی صیدا و اوروت

و ساریته و بیلوس و طرابلس و ارادوس است چون در این نواحی

جنگل و درخت بسیار بود و لنگرگاههای وسیع داشت فنیقیان شروع

کردند کشتی سازی و بحرپیمائی و اول کسی که در دریا بیرق افراشت

ایشان بودند و میان ارتباط ممالک کنار دریا را جمع ساختند رفته رفته

کاروانهای بسیار با شتر داشتند و در خشکی نیز به ممالک بعیده اعزام کردند

و بواسطه صنایع عجیبه و تجارت امتعه و حیوانات غریبه و بحرپیمائی

ورنق جواهر وشناسائی وداد وستد با ممالک دوردست چنان ثروت جسیمی را

مالک شدند که هیچ ملتی در آن عصر نداشت ایشان با ملل همجوار هم تا ممکن

بصلح و مسالمت میگذرانیدند و بجای جنگ از امتعه و اجناس نفیسه

و نقود و غیره هرگونه هدایا باز میدادند کرم ترخی که از آنها بنظر

رسیده ولوازم که آنچه از آن ساخته‌اند و مسکوکات از طلا و نقره

و ارقام خطوط هیروگلیف از اختراع و ایجاد این گروه است معدن مس را

از قبرس و معدن طلا و نقره را از اسپانیول و معدن قلعی و ارزیز را

از ممالک انگلیس و کهربا را از پروسیا والمان و طلا را از کنه کشف نموده

بکار بردند

مالیات ایران

در زمان دارا نسبت پول آن عصر بدون ملاحظه قیمت نسبتی این زمان

معادل ششصد هزار ملیون فرانک بود که بعد از دارا دیگران نیز بر آن مبلغی

افزودند و قسم اعظم این وجه بمخصصات سلطنت صرف می‌شد

این بود که سلاطین ایران این ثروت و اقتدار عظیم طبعاً مجبور باجرای [illegible]

وهوا

وهوا و هوس می‌شدند و غالباً بعیش و نوش و مستی و بی‌ترتیبی می‌افتادند

پول ایران دو قسم بود دریک که از طلا می‌ساختند مانند لیره این عصر

و پاره که از نقره و مس مفرداً یا مرکباً برای خرجهای خورد سکه می‌کردند

× شهر داراب گرد واغلب عمارات عالیه اصطخر از دارا است

دگرد در زبان ارمنی بمعنی شهر است و شاید در لغت فارسی قدیم هم این معنی

آمده باشد

در زمان دارا جمعیت قطعه فارس و مدیه بانضمام الام واکرباتان بصد ملیون

بالغ می‌شد که در استرخ تنها سه ملیون سکونت داشتند واکنون مجموع

نفوس این قطعات بده ملیون نمیرسد

دارا بعد از آنکه این تنسیقات و تنظیمات را در ایران برپا نمود عزم سفر هندوستان

کرد و آن حدی هندوستان را ضبط نموده ستراپی از آنجا تشکیل داد ولی

بی‌خیال بود فتوحات خود را در آن خطه معموره وسعتی نداده از آن

در افغان هند عهدی موثق و بنائی محکم برای اتفاق و تجارت بازرگانی

وجیوش خویش را بسمت شمال حرکت داد

جنگ اسفندیار با بیدرفش

چون طوایف سکت که آنان را اسکیتها و ساکا نیز گویند در جنوب شرقی
اروپا تا نواحی بحر خزر و قفقاز و از طرف شرقی شمال تا حدود سیبریا
سکونت داشتند و همواره به ممالک ایران و حدود آن سامان تاخت
و ایلغار آورده آن نواحی را خالی از تشویش نمی‌گذاشتند و تاراجها
برای اینکه هر وقت هنر خود را در پیشگاه شاهنشاهی جلوه داده باشند
هیچوقت تعلیم و تنبیه ایشان کمر نبسته بلکه بحکمت و دلیری تنها اکتفای جستند
و هیچ کس در کر و فر این قوم را ندیده است و هیچ دیار و [illegible] نژاد آنها را
نمی‌شناخت از این جهت ایرانیان آنان را بیدرفش می‌گفتند
و کلدانیان شیطان میخواندند که از فارسی آموزش چه شیطان
تبدیل بر شیطان و شیاطین جمع بیت است و بیدرفش لغت پهلوی است
و نژاد را گویند که بی‌گونه و علامتی برای افتخار و شهرت ندارد
دارا با سپاهی گران تعلیم و تنبیه ایشان از طریق بوغاز اسلامبول گذشته
بشبه جزیره بالکان داخل شد و از رود طونه پل بسته بقطعه سکت گذشت

اسکیتها

اسکیتها چون قوه مقابله و مدافعه را در خود ندیدند فرار را بر قرار اختیار کرده
سامان و محصولات خود را آتش زده چاهها و چشمه‌های عرض راه را زهر بخشکند
و خود بهر طرف در جنگلها و کوهها پراکنده و مخفی گشتند
دارا تمام مملکت و نشیمنهای ایشان را عرضه نهب و غارت داشته بسیاری
از نامبرداران ایشان را نیز اسیر و دستگیر نمود از آنجمله پسر پادشاه آنان را
نیز اسیر و دستگیر کرد نام او سرقهاور و در شاهنامه او را سرخه پسر افراسیاب
نام می‌برد
و داریوش در آن حوالی با هفتصد هزار قشون توقف نموده قرار بر عودت نهاد
از نهر طونه که یونانیان را محافظت آن برگماشته بود بایران برگشت

این اقوام سه طایفه بوده‌اند سارث و ماساگت و سیتها یا ساکا ماساگت همان اقوام [illegible] آند
و سارث طوایف صحرا و سیتها همان [illegible] و سارتها [illegible] از طایفه ساکا
و ساکات
جنگ ایشان را این هندیان [illegible] هخامنشیت هر وقت با ایرانیان [illegible] بوده‌اند و خیلی شدت [illegible]
و تاریخ می‌پرست و در زمان شهزادگان زابل که ایران [illegible] بود [illegible] از ایشان [illegible]
و نقلها برای [illegible] کرده اقوام [illegible] از ایران [illegible] کمک [illegible] ساختند

نماید. این سفر غیر از ترسانیدن چشم اسکیتها و تحت انقیاد آوردن ماکدونیا
و در قطعه تراکیا که در روم ایلی و بهم متصل باشد تراپا تسخیر نمودن چیز دیگر نشد
و از قراری که هیرودوت می‌گوید سفیری از طرف سکیتها نزد داریوش آمد و چند چیزی همراه آورده
که هر یک اشاره بمطلبی می‌شد مرغ و قورباغه

هم در این سفر بود که مادر قوال الکساندر حکمران ماکدونیا را زن گرفته
قوال الکساندر از او بوجود آمد و در شاهنامه ماکدونیا را بجای کتایون
دختر قیصر نهاده و گشتاسب را بجای پسر داریوش فرض کرده
و بعد از آن مادر اسکندر کبیر را دختر فلیب و زن داراب ابن بهمن
تصور نموده و حال آنکه الکساندر اول جد فلیب پدر دارای بزرگ بود
الکساندر کبیر و کتایون مادر اسفندیار نبود بلکه زن قوال ماکدونیا
بود که از او بارور شد چه در آن وقت اهالی اسپارته و یونان را
عادت چنین بود که اگر جوان رعنا و رشیدی می‌دیدند نزد او رفته
بپوزش والتماس از او درخواست می‌کردند که شاید در بطن او فرزندی
بهم رسد که صاحب مروت باشد

بعد از عودت دارا بایران مقدم جنگ با طوایف ماساژت شد که در ترقند
و بلخ هجوم آورده بودند پس از جنگهای سخت و تلف شدن عمده قشون ایران
آنها را تحت انقیاد و اطاعت در آورد

بعد از آن واقعه جنگ یونان پیش آمد و آن چنان بود که در سال پانصد و نود
قبل از میلاد یونانیان با اهالی اسپارته اتفاق نموده محرک شورش طوایف
ایونیه که در سواحل و جزایر بحر سفید بودند شده باطراف شهر سارد پس
پای تخت لیدیه هجوم آوردند و در آن حوالی ضرر و خرابی بسیاری رسانیدند
دارا تادیب ایونیه را موقوف بتادیب آتنه و اسپارته دیده ماردونیوس
داماد خود را با سپاه و کشتی بسیار از راه دریا باتنه فرستاد
کشتیهای مزبور هنوز باتنه نرسیده در بحر سفید دوچار طوفان عظیمی شده
و بسیاری از آنها غرق و پریشان شد لاجرم ماردونیوس خایب برگردید
دارا در ثانی ارتافرن پسر والی لیدیا را با داتیس که از معتبرین بود با
پانصد هزار پیاده و ده هزار سوار از راه خشکی بیونان اعزام نمود در
جنگ هپیاس پسر پیزیستراتوس نیز که از آتنه مطرود شده بود همراهی لشکر دارا نمود

و هیپیاس هم که از سرداران بزرگ آتنه بود و بدارا پناه برده و دارا حکومت
شهر کرنوس را که در جوار کلیپولیت بود داده با چند هزار نفر یونانی که
بقشون دارا ملحق شد و این هر دو نفر در الحاق مقصودی جز خیانت
بلشکر دارا و خدمت بوطن خود نداشتند تا بدین وسیله در نزد یونانیان
بر اعتبارات مادی و معنوی خود بیفزایند

لشکر ایران ابتداء فتوحات عظیمه نموده شهر خالکیس و جزیره اغریبوز و شهر ارتریه
آتیقه را استیلا و خراب نمودند و اهالی آتنه در کمال گرفتاری بودند و ملتیادس
آدم نزد ایشان فرستاده تأمینات داد که لشکر داریوش را بزنند

اهالی اسپارته و پلاته و آتنه اتفاق ورزیده چون بجهت وطن پرستی ملتیادس
اطمینان داشتند که در امثال این موارد خدمت وطن را بر هر شرفی بر هر
منفعت ترجیح میدهد او بمدافعه آماده شدند

در صحرای ماراتن موافق ترتیبی که ملتیادس کرده بود علی الغفله بر لشکر ایران ریختند
بیست هزار یونانی که در جزو سپاه ایران بودند عمداً روی از جنگ برگاشتند
موجب شکست لشکر ایران شدند و صد هزار قشون ایران در آن صحرا کشته شد و اسیر

یان

و این فتح تاکنون دست آویزی برای مباهات و افتخارات یونانیان گشت
چنانکه برای جنگ ماراتن شادیها و جشنهای فوق العاده اجرا نموده
و شهرها را آذین بستند

جنگ ماراتن در سال هزار و صد و دوازده قبل از هجرت واقع شد و آ
ملتیادس خیانت کار بجای اینکه از اهالی ایران حسن مکافات ببیند کیفر
مجازات دید چه بعد از شکست لشکر ایران ملتیادس چند کشتی جنگی برداشته
بجهت اظهار حسن خدمت بیونانیان بر جزیره پاروس هجوم آورد تا ایشان را
تأدیب کند که چرا طرفدار ایران بوده اند اهالی پاروس سخت از او دفاع
کرده چند زخم کاری برداشت و دوچار خسارات بزرگ شد

پس از عودت باتنه ارباب غرض او را متهم داشتند که باغراض شخصیه خود
بر پاروس هجوم آورده است و این واسطه او را در محاکمه محکوم ساختند
و مصارف سفر و تضمینات حربیه را بگردنش انداختند

ملتیادس از جریمه‌ای که داشت و از جراحتی که خورده از غم برد و جزای خیانت
از کردن برش گرفتند

دارا چون در مدت سلطنت خود غیر از این مغلوبیت ندیده بود از این روی بار

یونانیان و خیانت یتیاویس برآشفته خود بنفسه عزم یونانستان کرد

و مهمات شش ساله سفر را تدارک نمودن گرفت و مقصودش این بود که در این

سفر تمام قطعه اروپا و اراضی مغرب را تا نزدیک قطب شمال تحت استیلا

بیاورد و در آن صفحات حکومت مستقلی نگذارد

هرودت مورخ یونانی صنوف مختلفه قشون داریوش را بدین نهج شرح

بیان قشون دارا

اهالی پارس با کلاههای نمدین و قباهای آستین دراز با الوان مختلفه و زرهی

که شبیه فلس ماهی بود و شلواری که تمام پاهای ایشان را میپوشید داشت

و سپر آنها از علف خیزران که بهم بافته و بشکل سپر ساخته بودند و تیرکشی

که مملو از تیرهای آهنین پیکان و چوبه تیرها از نی بود از گردن

آویخته داشتند و در کمر هر یک خنجری که بر روی ران راست میافتاد

و در یک دست زلق و در دست دیگر کمان بسیار بلندی گرفته بودند

اهالی [illegible] که از شهرهای الجزایر است نیز همین لباس و سلاح را داشتند

اهالی [illegible] و آشوریه خودی از فولاد بر سر و نیزه و زلق و خنجر آنها شبیه مصریان بود

و در دستشان چماقهای چوبی که حلقههای آهن بر آنها آویخته بود و زرههای

آهنین داشت و بجای زره پیراهنی از پشم ضخیم در بر کرده بودند و از زرهها

از پوست ماهی نیز داشتند

اهالی بلخ و سیستان و خراسان و سمرقند و طوایف چادرنشین کنار دریای اران و کاشغر

کلاههای نمد دراز نوک تیز و شلوارهای بلند که پاهاشان از نیمه [illegible]

بسیار کوتاه و تبری دو سر که آن را تبرزین گویند و اکنون سلاح

درویشان است

اهالی مازندران و طوایف بحر خزر قباهایی از پوست بز پوشیده حمایل

و کمان و شمشیر بوده و شلوارشان از چرم بود

اهالی اصفهان و عراق و گلپایگان و اهالی ارگو که از شهرهای یونان است

نیز پوست بز پوشیده اسلحه ایشان کمان و خنجر و زوبین است شبیه

اهالی [illegible] خودهاشان شبیه بزره آهنین حلقه حلقه بود و بعوض

جهت اسلحه زلق و خنجر داشتند

اهالی سواحل بحر [illegible] و [illegible] و آن سرا و آنشهر و چهار [illegible] داشتند

نیز همین قسم سلاح داشتند و بهمین طرز ملبس بودند

اهالی اثلاق و مغدان و کریم کلاهشان از پوست روباه و قباهاشان گشاد و بیشتر قبا از پوست بز زرد و برای اسلحه زلق و کمان و خنجر داشتند

قوم کابلین که با قوم میونین ممزوج بود و قوم لاسازنین اند اهالی سیلیس
و سیلیس نیزهای کوتاه و کلاه خود پستی و تیر و کمان و قمه و سپر کوچک
از پوست گاو پشم دار و لباس پشمینه و مضراب داشتند

قوم مویسک قوم تبارنیف و ماکرون و موزینک کلاه خود چوبی و سپرهای
کوچک و نیزه از آهن که دسته آن از چوب بود و تیر و کمانهای کوچک داشتند

قوم مار و کلخ جزایر ارتیره کلاه خود از جنس پارچه جوشن و سپرهای کوچک
چرمی و مضراب آهنین داشتند

اهالی کولشید و ماکسه با کلاه خود چوبی و سپر از پوست گاو و نیزه
کوتاه و قمه بود

اهالی نیبی و مردم طیطین و سراران کلاه خود آهنین داشتند

مصریان کلاه خودی از بافته و سپر محدب که لبه‌های آن آهن نصب کرده بودند

و نیزه و تیر و قمه بزرگ و جوشن در بر داشتند

اعراب قباهای فراخ آستین داشتند و آنها را کمر میزدند و سلاحشان نیزهای دراز
و کمانهای بلند بود

اهالی دارفور و حبشه لباسهای از پوست پلنگ و شیر ترتیب داده کمانهاشان
از چوب نخل و پیکان نیزه و تیر آنها از سنگ تراشیده و چماقهای ایشان
از چوب گره دار که اکنون عصای قلندران است و بجای کلاه خود کله اسب
آبا رشته که با یال و گوش بود می گذاشتند و نصف بالای بدن را با گچ سفید
و نیمه پائین بدن را با رنگ سرخ ملون کرده بودند

اهالی جزیره شبیر کلاه خود و سپر کوچک از پوست گاو که پشم آن باقی بود
و لباس پشمی و دو عدد مضراب و یک قمه شبیه قمه مصریان داشتند

قوم دوریین و اخیلی و کاریین و کلبه هالیسیو نیز مانند سیریان بودند

اهالی لیسی جوشن آهنین و کمان چوبی و تیرهای از نی و مضراب و کارد
و دامن داشتند و قلم پاها با یک قطعه اسلحه آهنین محفوظ بود و پوست
بزی بر دوش و کلاهی که با الق پر زینت کرده بودند بسر داشتند

اهالی هندوستان با لباسهای پنبه و کلاه از پوست کرگدن و سپر نیز از پوست کرگدن و تیر و کمان داشتند

این ترتیب قشون پیاده بود که هر یک چه لباس و سلاح داشتند

ترتیب سواران نیز از این قرار بود

قوم ساکارتین که همه صحرا گرد بودند و زبان ایرانی حرف میزدند بر اسبان قوی سوار و اسلحهٔ ایشان عبارت بود از یک کارد کوچک و کمندی که از چرم بافته بودند و آدم یا اسب را پیش کشیده میکشتند

طوایف میدی و هندوستان عرابها داشتند که بر آن اسب یا گورخر بسته بود و سلاح بسیار ترتیب کرده بر آن عرادها بسته بودند که در وقت راندن عرابه طرف مقابل را میکشت و پایمال میکرد

قوم کاسپین و لیبی نیز عرابها داشتند که بر شتر بسته و شتران ایشان در وقت سرعت کمتر از اسب نبودند

اهالی فارس و مدیه نیز اسبان تندرفتار و سلاحشان عبارت از تیر و کمان و زوبین بود اعراب نیز همین گونه بودند

دارا همینکه سان لشکر دید در خیال حرکت بطرف اروپا و یونانستان بود که درین اثنا شنید ارایانده سکت خدیو مصر دو قطعه سیره نایک دیار را ضبط نموده بولایت خود الحاق کرده است و رایت خودسری افراشته یونانیان نیز بدو امداد و تشویقات میکنند

دارا نخست سفر مصر را لازم تر شمرده از راه خشکی بمصر رفت و ارایانده سکت را گرفته اعدام نمود و مدتی در مصر ماند با اسباب خوش نمائی جمیع آن خطه وسعت داد و مصریان را از رفتارهای عدالتکارانه خویش خشنود نمود و از آنجا عزم یونانستان کرد

یونانیان که از آمدن دارا خبر یافتند شهرهای خود را خالی کرده هرچه اذوقه در آنها بود آتش زده خود بر کشتیها نشسته مصمم فرار باقصی جزایر شمال بودند و از انطرف چند نفر از بزرگان آتنه و اسپارته با هدایا بسیار نزد دارا آمده از رفتار اهالی یعنی از ارباب فساد یونان دیگر خود و دیگران در پیشگاه شاهنشاهی اظهار داشته از در اطاعت و زینهار درآمدند و چگونگی فرار یونانیان را هم عرض رسانیدند

از طرف دیگر دارا خبر گرفته بود که در یونانستان از علوفه و آذوقه چیزی
باقی نمانده اگر این همه سپاه گران را بدان سوی سوق کند از پای عجز
ریخت گذشته از این چند نفر از اهالی یونان بعنوان پزشکی و مهندسی و دیگر
صنایع نفیسه در خدمت شاهنشاه ایران تقرب داشتند و سلاطین ایران
بهمین جهتها بود که از یونانیان حمایت و رعایت مخصوصی منظور می کردند .
این بود که دارا رفتن آنجا را بی فایده دید و از گناه ایشان درگذشت و از آن
چندی آتن و اسپارته عهدی گرفته عودت بایران نمود و این واقعه در سال
هزار و صد و هفت قبل از هجرت اتفاق افتاد

موافق قول بعضی از مورخین بعد از عودت از این سفر ضعف مزاجی بدارا
عارض شد یکی از اطبای یونان که در خدمت او بود داروئی بد خورانید
که نابینا گشت و بعد از چندی مرد

و شاید و نهان گردیدن اسفندیار نیز اشارت بهمین واقعه بوده باشد
چنانچه شهرت وفات داریوش در سال چهارصد و هشتاد و پنج قبل
از میلاد اتفاق افتاد و مدت حکمرانیش سی و شش سال بود این پادشاه
بزرگ بشهامت نفس و بزرگ همتی در عالم بقیت شهره بوده

شاهنشاهی

شاهنشاهی زرزس یا اکزرسس

بعد از دارا پسرش زرزس یا اکزرسس که او را سرخس و شیر نیز گویند
بتخت نشست و ظاهراً اصل این دو اسم سرخ و شیره باشد
که هر دو بخوب روئی دلالت دارد و فرنگیان او را زرکسیس گویند
جلوسش در سال چهارصد و هشتاد و پنج سال قبل از میلاد است

زرزس پسر دوم داریوش و از طرف مادر نبیره سیروس اعظم بود موافق
عادت قدیم مملکت عجم بایستی تاج به ارتبازان پسر بزرگ داریوش میرسید
ولی بواسطه نجابت زرزس دارا او را ولیعهد خود ساخت و بعد از پدرش
شاهنشاه ایران شد

این پادشاه در هر چیز بعکس پدرش بود نه درایت اداره کشور داشت
نه مهارت سوق لشکر تنبلی و سفاهت جوانی و تبذیر و تفریطش بذوق و کام
انفس رفتن او با سفار سپری شد چنانچه بعد از پنج سال سلطنت او که
آوازه رخوت و سفاهتش بهر طرف پیچید یونانیان باز لوای عصیان
برافراشتند و او اولا تعارضت کردن نخوت و از رفتن بیونانستان

مسامحه داشت ولی در تاریخ شنید که کابیشا نامی نیز در مصر بدعوی اعاده
سلطنت واعیه خروج نموده و الجیان نیز بنای اختلال و آشوب گذاشته اند
باصرار و الحاح وزرا و امرای خود جنگ را مصمم شد و لشکر عظیمی از هر قوم
بیاراست

بخت مصر رفت و کابیشا را گرفت از آنجا ببابل لشکر راند و فتنه را از
فرونشاند آنگاه با لشکری عظیم بطرف یونانستان حرکت نمود و شیخ قشون
زرزر را بعینه فردوسی در لشکرآرائی کیخسرو بیان میکند که از هر طایفه
و فرقه با درفشها و علامات و اسلحه و البسه مخصوص خود بودند

در باب عدد قشون زرزر که با آن جمعیت بطرف یونانستان حرکت داده
مبالغات شاعرانه بسیار نموده اند چنانچه از قوه تصور مورخین خارج است
و گویا در آن زمان علم حساب و شماره خوب شایع نبوده

ولی هیرودوت تنزل نموده میگوید عدد قشون بری زرزر پنج کرور و دویست و دوازده
و عدد سواره دو کرور بوده است

در جلوگیری سان لشکر می نویسد که ده هزار نفر خوابیده کرده در یک نقطه جمع نمودند

بعد

بعد دور آنها را حصاری کوچک از چوب ساخته از وقت آن ده هزار نفر را خارج
کرده ده هزار دیگر داخل می نمودند و چنانچه در بیان قشون داریوش
ذکر شد لباس و اسلحه ملل مختلفه را که قشون ایران از آنها تشکیل شده بود
بیک طرز و نسق می نویسد بلکه هر قومی ملبس و مجهز بلباس و اسلحه مخصوص
ملت خود بودند بدان نسق که در شاهنامه لشکرآرائی کیخسرو را بجنگ افراسیاب
در نوبت اول بعینه می نویسد و اقوام مختلفه را از عرب و عجم و هندی و ترکی
و چرکس و بلوچ و افغان و خزر و کرد و غیره با سلاح و لباس مخصوص
خودشان ذکر میکند

کابیشاهان کاسی کتابی است که در شاهنامه میگوید [illegible] و شغل زرزر را برای افسانه
نیز در قصه کتاب و در نقل زرزر بجنگ قیصر روم بیان میکند چنانچه در نقل کتاب را بزرگ
روم همان سفر داریوش با مکدونیه است و چنانکه مورخان اجنبی هم شباهات را [illegible]
این است که در باب آوردن داریوش [illegible] کتاب خود
کتاب شد چرا که [illegible] آن زمان چنین مرده است

خلاصه اجرای قشون پیاده را مورخان یونان می نویسند که اولاً مرد ونیس

پسر گوبریاس داماد دارا بود ثانیاً تتاکس پسر آرتبان برادر دارا بود
ثالثاً سمردومنس پسر اوتان برادر دیگر داریوش بود و این سه نفر
یکی داماد زرز بود و دو نفر دیگر پسر عمش رابعاً ماسیست که از دارا
و آتوسا بوجود آمده بود خامساً جرجیس پسر اریز و سادساً مگابیز
پسر زوپیر بوده اند

هیدارنس و ویدرنس همان آذر نرسی و هو زیش پسران هخامنش که در شاهنامه گرد آرتبان
اردوان داتان اوتان داریت هرایزه و جسن کرکین واتس آتش و سرادمرنس
مردش دارند ارش ... که زبان یونان تغیر یافته است

و لشکر خاصه که قشون لایزال معروف بودند ابراهیم هیدارنس سردارشان
کرده بود و این قشون خاصه بکمال احترام و عیش و عشرت می زیستند بقدری که
بزرگ خانواری و تفوقی داشتند و از جهت جرأت و غیرت و شجاعت
نیز بر سایر قشون آسیائی برتری را دارا می بودند و عرابه های سرپوشیده همراه
معشوقه های خویش را در آنها می گذاشتند و هر یکی چندین نوکر و خدمت
با لباسهای خوب در خدمت خود نگاه می داشتند آذوقه شان را بشتر بار
جرأت

جرأت دیگر حمل می کردند که گویا بر دوش می بردند جنگ
سرداری سواره بعهدهٔ کفایت هارماتیدس و تینه که پسران داتیس بودند
مفوض بود و فیلهای جنگی بسیار همراه بود که عده آنها از هزار زنجیر می گذشت
و عده کشتیهای جنگ شان هزار و دویست فروند می شد از اینقرار
از مصریان دویست (۲۰۰) فروند از اهالی فنیقیه و سریانیان که در فلسطین
بودند سیصد (۳۰۰) فروند از جزیرهٔ قبرس صد و پنجاه (۱۵۰) فروند
از اهالی سیلیسی صد (۱۰۰) فروند از اهالی پامفیلی سی فروند
از اهالی لیسی پنجاه فروند از اهالی ایونیه صد فروند
از قوم ایولی شصت فروند از قوم دوریان و کاریه صد فروند
از جزایر آسیای صغیر هفده فروند از سکنهٔ هلسپونت و باب
اقوام اطراف دریای سیاه صد فروند اهالی ابیدوس کشتی
زیرا که محافظ و نگاهداری پلها مأمور بودند ایرانیان ... و ساسانیان
همه در کشتیهای ساخلوی بودند و رؤسای قشون کشتیها ... از سرداران
همان ملت بود و بهترین کشتیها کشتیهای اهالی فنیقیه مخصوص اهل صیدون بود

سرداران بحری اولاً ارابیگنیس پسر داریوش بود که از دختر
گوبریاس داشت و این همان دیونیز شاهزاده ایران است و گوبریاس
تدبیر گرامی است ثانیاً پرکزاسپ پسر اسپاتینس و این همان
پسر سپهدار ترس است ثالثاً آکمنس پسر دیگر داریوش که از آتوسی داشت

و آکمنس یا آخامنس تدبیر هخامنشی و آگینیست واژه‌ی یعنی اسم ... گفت
پرکزاسپ همان قرار باشد چون در پارسی یعنی دار نیز آمده است

کشتیهای ایونیه و کاری از جمیع ارابیگنیس یعنی زیر نظر بردند و باقی کشتیهای
دیگر تحت حکم آن دو سردار دیگر
از جمله سرداران کشتیهای جنگی زنی ارتمیز نام بود چون پسرش هنگام ذرکسیس
کوچک بود لهذا خود بتمام امور مملکت رسیدگی می‌کرد
کشتیهای اهالی کارناس و کوس و نیزیروس و کالیدنی محکوم او بودند
و از خود نیز هفت فروند کشتی خوب داشت
سه هزار کشتی دیگر حامل آذوقه و قشون ساخلوی و مشغول بارکشی و غیرات
دیگر اردوی بودند
و در هر کشتی جنگی دویست نفر عمله و قشون موجود بود ولی کشتیهای بارکشی
کوچکی

هرکی تقریباً هشتاد نفر عمله و ساخلوی جیش داشت
عدد سواره موافق ضبط هرودوت به دو کرور میرسید و عدد عمله جات
و قشون کشتیها از شش صد هزار نفر می‌گذشت و عدد عرابه و شتر را نیز
بیست هزار می‌نویسد
ولی قطع نظر از مبالغات فوق العاده یونانیان قشون زرکسیس در حین حمله
روی هم رفته سواره و پیاده بری و بحری یک کرور حکماً بالغ می‌شد
چراکه عدد قشون خاصه ده هزار نفر بود و از هر ستراپی ضعف آن
قشون گرفته بودند و این نیز بسیار است زیراکه در آن وقت یک کرور
لشکر بجانبی سوق نمودن خیلی اقتدار و تعداد می‌خواست سوای آنکه هرودت
می‌نویسد عدد قشون زرکسیس در حین محاربه ده کرور بود از تصور خارج است
که در آن عصر با عدم سهولت وسایط نقلیه سوق این مقدار قشون
بجانبی ممکن باشد و اگر کسی برای قطعه یونانستان سوق ده کرور لشکر چه لزوم
داشته است
بعد از آنکه در ساحل دریای سفید لشکر را بنظام آراستند زرکسیس برای دیدن

سان همراه سوارش درجلو همهٔ صفوف سواره و پیاده بگذشت و پس از این
سان لشکر بر یکی از کشتیهای صیدونی نشسته از جلو صف کشتیها نیز عبور کرد
و کشتیها را تخمیناً بفاصله صد و بیست ذرع دورتر روی بساحل نگاهداشته
نگاهداشته بودند و سربازهای بحری همه مسلح ایستاده بودند

همینکه سان بپایان رسید زرکس از کشتی پیاده شد کشتیها را از طرف دریا
بجانب یونان فرستاده خود از بغاز دردانل از تنگنائی که تخمیناً دو هزار
ذرع فاصله دارد پل بسته با عساکرش از آن جسر عبور کرده داخل
خاک ترکیه شوند از اتفاق شبی که آن جسر باتمام رسید طوفان سختی از
تلاطم دریا برخاست و جسر را ازهم شکسته پراکنده ساخت

بامدادان که این خبر را بزرکس دادند برآشفته نزد دریا آمد و تازیانه بدست
خود دریا را زده این نطق را بپایان فرمود ای آب شور و تلخ صاحب و آقای
تو ترا تنبیه میکند در ازای این بیادبی که از تو بظهور رسید من بعد
یا بمیل از روی امواج تو خواهم گذشت و ترا تحقیر کرده نمیگذارم احترامی
برای تو باقی بماند

بعد از این نطق معماران و مهندسان را که مأمور ساختن جسر بودند سر بریده
جمع دیگر را بساختن جسر جدیدی فرمان داد پس از اتمام آن قشون را گذرانیده
داخل خاک اروپا شد

بعد از آنکه از دوریسکت بسمت یونان عزیمت نمود هر ملتی را که سر راه بودند
مجبور ساخت که در حرکت با او همراه باشند چه همهٔ آن سرزمین از قلعه‌های
ساموتراکی که آخرین آنها سابرا نام داشت و رودخانه لیسوی گرفته
تا شهرهای مارونیا و دلیه و ابدر واستاژیر واکانت همه باج
میدادند و محکوم ایران بودند

در کنار نهر ستریمون و شهر نسئوس اهالی آمده اسبان سفیدفام قربانی کردند
و در عرض راه قشون به سه دسته منقسم بود یک دسته بسرداری ماردونیوس
و ماسیستس از کنار دریا میرفت و در عقب کشتیهای جنگی بود
دسته دیگر بسرکردگی تریتانتکمس و جرجیس از وسط اراضی میرفتند
دسته سیم را خود زرکس از میان آن دو دسته راه طی میکرد و با او
سمردومنس و مگابیز بودند

در شب هنگام کشتیها از کنار خشکی جدا شدند و از دوم بطرف جزیره سیاوس رفتند

کشتیهای ایرانی در جنگهای نخستین که در وسط دریا واقع شد کار را بر یونانیان بغایت سخت گرفتند

ازانجمله در جزیره سیاوس ده و دو کشتی یونانی را گرفته مابقی منهدم شده و در جنگ بحری ارتمیزیوم که در بندر آفت دو روز یافت و سه روز طول کشید با اینکه باد مخالف بطرف سفاین ایران میوزید خسارت بسیار بر آنها وارد آورده باز کشتیهای یونان را هزیمت داده شهر [illegible] را فتح کرده چاپیدند

همچنین زرکسیس از راه خشکی اول در معابر ترموپیل که دره تنگی در خارج داخل خاک یونان است با قشون اسپارته و یونان جنگ عظیمی نموده اگرچه یونانیان داد جلادت و مردانگی را در مدافعه وطنی دادند اما بحکم غلبه ظفر با ایرانیان بود و لیونیداس پادشاه اسپارته با سیصد نفر قشون اسپارته و [illegible] از پای در آمده کشته شدند

ازآنجا

ازآنجا قشون زرکسیس اول بشهر [illegible] رفته آنجا را کلی سوختند و ازآنجا بشهر [illegible] رفته و شهرهای پلاته و تسپی را با خاک یکسان کرده شهرهای [illegible] و [illegible] و [illegible] را نیز سوختند

پس از استیلای آتیقه شهر آتنه پای تخت یونان را نیز گرفته ارک آنجا را سوخته محصورین را کشتند و شهر [illegible] را نیز استیلا کردند

یونانیان مرگ و اسارت را معاینه دیده زن و بچه خود را بجزیره سالامین نقل نموده خود در نزدیک آتنه و شبه جزیره [illegible] اجتماع نمودند لشکر زرکسیس بعد از استیلای آتیقه و فتح آتنه کار را بر یونانیان بغایت سخت گرفتند که مستعد رفتن بجزایر دور دست بودند قشون زرکسیس براً و بحراً در آتیق و بندر فالر جمع شده پادشاه باحضار ناخدایان کشتیها امر داد و بتوسط اردو [illegible] از ایشان مصلحت [illegible] کرد که با یونانیان در دریا بجنگد یا نه

کلی آنها سوای ملکه ارتمیز رای بجنگ دارند اما ملکه اعتراض کرده گفت جنگ دریا با یونانیان که در بحر پیمائی ید طولا دارند و اکنون همه قوه حربیه و استعداد ایشان روی کشتیهاست از احتیاط دور است و الحق ایرانیان [illegible]

آنی بلکه مالک تمیع یونان هستند و اگر صبر کنند یونانیان از جهت نفاق

آذوقه ایشان تسلیم خواهند شد

زرکسیس رأی او را تصدیق کرد ولی از این طرف تمیستوکل معروف سردار یونان

دید که یونانیان را ترس و وحشتی عظیم مخصوص اهالی پلوپونز را فرا گرفته

برای ترغیب ایرانیان بجنگ حیله اندیشید و نهانی کسی نزد سرداران ایران

فرستاد که من هواخواه پادشاه ایرانم شما را اطلاع میدهم که یونانیان نهایت

هراسان شده در خیال گریزند برای شما موقعی بهتر از این نخواهد بود آنها را

نگذارید فرار کنند که در هر حال فتح و ظفر با شماست

سرداران ایران بصدق قول تمیستوکل اعتقاد کرده کشتیهای جنگی را حکم دادند

تا داخل تنگه شده اطراف جزیره پسیتالیا را که میان بوغاز سلامین و ساحل آتیک واقع است

فرا گیرند و کشتیهائی که در جزیره سئوس و دماغه سینوسور بودند داخل بوغاز

تا نزدیکی شوند

کشتیهای ایرانی هزار و دویست فروند بود و کشتیهای یونان چهارصد فروند

ایرانیان در ابتدا دلیرانه پیش رفتند ولی از مخالفت دریا و زیادی کشتی در تنگه

مخـ

مختصر اسباب و بال شد بطوری که کشتیهای ایران معطل ماند بیشتر حملات تحمیلی آمد

دیگر شد از آنکه اغلب کشتیهائی که ایرانیان داشتند کشتیهائی بود که ملل دیگر تابعه بجنگ

می کردند چراکه آنها را بزور و اجبار گرفته بودند فرماندهان کشتیها نیز

در فرماندهی مهارت تامه نداشتند

و از آن طرف فرمانده کشتیهای یونان تمیستوکل معروف بود که در

فن دریانوردی نظیر نداشت مخصوصا صبر کردند تا کشتیهای ایران از دو سو

داخل بوغاز شدند در تنگنای بوغاز که بواسطه انبوهی و عدم نظام کشتیهای

ایران نمیتوانستند گردش کنند و عموما داخل حرب شوند و قوت بزرگ

عسکری ایشان مجبور شد ساحل دریا چون تماشاچیان ایستد قسمت اعظم

قوای عسکری ایران عاطل ماند و باقی بواسطه تنگه فرماندهان ماهر در بحر

بجائی نداشتند و از بی نظمی در این دارو گیر مضطرب شده بر پای کشتیها

که از هر طرف تنگه را فرا گرفته بودند فرماندهان یونانی نیز از هرج و مرج عظمی

در کشتیهای ایران دست داد

این بود که تمیستوکل فرصت یافته باتفاق یونانیان که همه دست از جان شسته

و چون پلنگ گرسنه می‌جنگیدند بچالاکی کشتی‌ها حتی بسفاین ایران وارد آوردند

و بسیاری از آنها را با شعله‌های نفت روی دریا آتش زدند

دارا پایمش برادر پادشاه سردار کل بحر با جمعی از بزرگان ایران و غیره کشته

شدند و زرکسیس در روی تپه که سراپرده‌اش را زده بودند ایستاده بود

و تماشا می‌کرد و هیچ کاری نمیتوانست

فقط در این جنگ ملکه ارتمیز رشادت و جلادت بسیار نشان داد ولیکن بقیمت

از کشتیهای ایران را خلاص کرده به بندر فالر برد باقی یا شکسته و یا غرق

شدند یا بتصرف دشمن درآمدند

هرچه از کشتیهای ایرانی و جاهائی که با اطلاع یونانیان در دست نشسته بود

یونانیان آنها را وادار به فرار کردند و ضرر و خسارت بر کشتیهای

فنیقیان و مصریان از همه بیشتر وارد آمد

در این موقع بود که زرکسیس گفت مردان مانند زنان و زنان مانند مردان

جنگیدند مقصودش ملکه ارتمیز بود

بعد از این جنگ یونانیان جری شده استحکامات موقع پلوپونس را که شبه جزیره

سور

سور باشند افزوده بزرگ و محکم در صدد مدافعه برآمدند و کلیه اهالی آتن

در قسمت بودند قسمی در جزیره سالامین که باستحکام و متانت موقع معروف بود

و قسم اعظم که همه مردان کاردیده شمرده میشدند با دلیران سپارت در شبه جزیره

مور اجتماع داشتند و قوا و مجرا راه نفوذ دشمن را بسته در اینجا بکمال آرامی توقف

نشسته بودند

زرکس مدت ده ماه در آتن توقف نمود و هرچه خواست شبه جزیره مورا را استیلا

نماید یونانیان موقع عبور را بسته بودند و از طرف دریا کشتیهای ایشان

در آوردن آذوقه از مواقع دور دست کوتاهی میکرد

زرکسیس خیال اینکه در محاصره کار را بر ایشان تنگ کند تا خود آنها تسلیم شوند

و تا آنها در یونانستان توقف نماید جنگ نمیکرد یونانیان نیز از روی طمع

در پناه هر روز مقدمه می‌گرفتند

از این طرف لشکریان زرکسیس از جهة کثرت عدد و عدم آذوقه به تنگ آمده

مجبور شد که ماردونیوس داماد خود را با صد هزار قشون در محاربه پلوپونز

واگذارد با شصت هزار نفر در راه نقاط و شهرهای یونان که غالباً

سر تسلیم پیش آورده بودند گذشته خود با ایران عودت نماید

لشکریان ایران که در اردوی سرخس بودند از اجناس و اقوام مختلفه مرکب و از غربت و محبت وطن پیش عاری غالب آنها را اجبار گرفته بودند و از جهت اختلاف عادات و اخلاق و لسان و ادیان مذهب بیکدیگر الفت نداشتند و موافقت نمی کردند بلکه مخاصمت در میان ایشان موجود بود زرکسیس نیز علاوه بر اینکه از حس و شجاعت خالی بود روز و شب بعیش و کامرانی مشغول و از باده شراب غفلت مست و مدهوش می زیست

این بود که با این سپاه عظیم چندان کاری از پیش نبرد و بعد از فتح شهر آتنه و در فتح آن و استیلای اغلب یونانستان باز نتوانست یونان را در تحت اطاعت آورد خلاصه آرتاباز تا بوغاز هلسپونت همراه پادشاه رفت و در هنگام مراجعت شهرهای پوتیده و الینتی را محاصره کرد و بعد از تصرف ساختن به تسالیا رفت

کشتیهای ایران نیز تا ازکت ابیدوس همراه پادشاه ایران رفتند و از آنجا زمستان را در سیم بسر برده ابتدای بهار در ساموس جمع شدند و آنها سیصد فروند بودند

اردونی

ماردونیوس که در محاصره شبه جزیره مور بود شنید که اهالی آتنه بشوریده اند و یونانیانی که در جزیره سالامین بودند به آتنه آمده اند تمام قشون خود را برداشته برای تنبیه ایشان به آتنه رفت و آنجا را استیلا کرده مشغول تخریب بود در این اثنا لشکریان آتنه و اسپارته که در شبه جزیره مور بودند علی الغفله بر لشکریان ایران که ساخلو محاصره بودند ریختند و ازمیتوس سردار معروف ایران را با بسیاری از لشکریان ایران تلف نمودند

چون خبر بماردونیوس رسید سراسیمه لشکرش را برداشته به پلوپونس آمد از آنجا باز نیز از طرف دیگر بیاری وی رسید در حالی که از همه لشکر ماردونیوس اثری بر جا نبود بالاجرم قرار جنگ بلوپونس را در موقع شهر پلاته دادند سپاه ایران بالجمله صد هزار نفر بود و قشون یونان و اسپارته از صد و بیست هزار نفری گذشت و سردار ایشان پوزانیاس پادشاه اسپارته بود و این جنگ در چهارصد و هفتاد و نه قبل از میلاد واقع شد از طرفین داد هنر و مردانگی دادند ولی بحکم غلبه و خوبی سلاح آثار فتح از طرف یونانیان ظاهر گشت و ماردونیوس سردار ایران را زخم کاری رسید درگذشت و بقیه لشکر با اطاعت ارتاباز در آمدند

از آنجا باز ایرانیان عقد مصالحه بسته یونانستان را تخلیه نمود و از آنجا به تسالیا
و از تسالیا بدینجا آمد
ضرورت که در جنگ پلاته عیب لشکر ایران این بود که همان لباس تنها بپوشیده بودند
و سلاحی برای حفظ بدن نداشتند در حالتی که طرف مقابل همه اسلاح محکم داشتند
از این سخن برمی‌آید که لشکریان ایران بیشتر شبیخون برده‌اند
اما زرکس پادشاه ایران همینکه از دریای هلسپونت گذشت قشون او که از تنگی و مجاعت
علف و پوست و برگ درختان میخوردند بطاعون و اسهال مبتلا گشته بسیاری
بمردند و مریضان را در شهرهای سر راه می‌بردند که از ایشان مراقبت کنند
به ابیدس که رسیده چندی جهت تغییر آب و هوا و فراوانی آذوقه در آنجا بماند
و از آنجا بشهر شوش پای تخت خود آمد بعیش و نوش مشغول شد
پوزانیاس پادشاه اسپارته در ازای این فتحی که در پلاته بسرداری او روی داد
یونانیان بجای پاداش او را متهم ساختند که با پادشاه ایران مخابره دارد
و با پادشاه دختر خود را با سترابی تمام یونانستان بوعده کرده لاجرم او را در آتنا
محاکمه کشیده محکوم داشتند بیچاره بمعبدی التجا برد از قضا سنگی از سقف معبد
کنند

کنده شد بر سرش خورده و مرده یونانیان این معنی را خیانت پوزانیاس
و عزل معبد حمل کردند
تمستوکلس نیز در زمان اردشیر دراز دست پسر زرکس از دست یونانیان بدولت
ایران ملتجی شد دولت ایران نیز حکومت ایمنیه را بدو مفوض داشت
و تا مادام العمر محترماً در آنجا زیست
بالجمله یونانیان چون دیدند که زرکس پس از عودت بایران چنان در لهو
و لعب مستغرق شد که همه چیز را فراموش کرده است ایشان را از این غفلت
مجال استفاده بدست آمد در خیال استقلال معرات خود برآمدند و بسوق
قشون و لشکر کردند
از آنجمله کیمون پسر ملتیادس را فرستادند تا ایرانیان را از جزایر کیلیا
و جزایر ایونیه بیرون کنند کیمون در موقع اوریمدون بحراً و براً با ایشان
محاربات سخت کرد ولی در آخر بدست ایرانیان در محاربه قبرس کشته شد
همچنین در موقع میکال که سفاین ایران می‌گذشتند کشتیهای یونان
کمین کرده غفلتاً بر سر آنها ریخته شکست فاحش وارد آوردند و بعد از آن

در جنگ با ایران عقد مصالحه بستند و در مصالحه قرار دادند که سواحل بحر سفید
و قبرس و در غاز اسلامبول و قطعات ترالکیا و تسالیا را با ایران واگذارند
و جزایر کوچک متعلق بدان باشد و این مصالحه را انتالکیدا نامند که در سال چهار صد و
هفتاد و یک قبل از هجرت بعد از مردن زریر بوقوع پیوست
و در حقیقت دولت ایران درین مصالحه سوء خاتمه و ادوار ذلت انحطاط خود را
بصورت رسمیه اعلان نمود و قبل از عقد این مصالحه زریر ترک حیات گفته
بود یعنی بدست اردوان که ریاست مستحفظین او را داشت و مهرداد که
خواجه سرای او بود کشته شد ولکن اردوان امر را باردشیر درازدست
مشتبه ساخته که او را پسرش دارا کشته بهمن نیز فوراً با اردوان باطاق
دارا رفته او را بقتل رسانیدند
و شاید آن قصه و افسانه که برستم بسته‌اند در کشتن اسفندیار و پروردن بهمن
همین اردوان باشد که زریر را کشته و اردشیر را حمایت و تربیت نمود و آخر
اردشیر او را بقصاص خون پدر ازین دار فنا بدار دیگر فرستاد
و همچنین در آن جنگ گشتاسب با ارجاسب که دقیقی میگوید بسیاری از
سرداران

سرداران ایران کشته شدند شاید محاربه زریر با یونانیان باشد

پادشاهی بهمن مشهور باردشیر درازدست

بعد از زرکسیس پسر کوچکش یعنی اردشیر درازدست که او را بهمن نیز گویند بمقام
سلطنت گذشت در سال چهارصد و هفتاد و چهار از میلاد و موافق آئین ایران
پادشاهی بگشتاسب پسر بزرگ زرزیر میرسید اما گشتاسب در باختر حکومت
داشت اردوان خواست بهمن را موقتاً بتخت نشاند سپس سلطنت ایران را
خود تصاحب کند اردشیر بمقصود او پی برده پیشدستی کرد و او را با همه
کسانیکه در خون پدرش شریک بودند بقتل رسانید آنگاه برای دفع گشتاسب
برادرش لشکر بباختر فرستاد در جنگهای نخستین غلبه با گشتاسب بود اما
بهمن تدارک کافی دید آخر بر او فائق آمد
او را درازدست از آن گویند که در هنگام ایستادن دستش بزانو میرسید
یا بواسطه تعدیات و تجاوزات بیجا او را بدین اسم موسوم ساختند
شد بلکه حکومت زاهد را با اینکه از سالیان دراز شاهنشاهان ایران محترم
میداشتند بکلی خراب و منقرض ساخت و نژاد و تبار آن پادشاهان را

قوم را برانداخت و شهر سیستان را ببهانه اینکه با برادرش همدستان شده بوده
آتش زده با خاک یکسان کرد

و باعتقاد مورخین ایران در سال هفدهم سلطنت خویش دختر خود همای چهرآزاد را
بزنی گرفته. هنگام مردن چون او را آبستن یافت تاج بر شکم او نهاده جنین را
ولیعهد خود ساخت

ولی مورخان یونان اصلاً متعرض این فقره نشده اند و ظاهراً بی‌اشتباه
این بهمن را یهودیان اخشورش گویند و ملکه استیر دختر برادر مردخای
یهودی زن اوست و داستان استیر و مردخا در نزد یهودیان مشهور
و معروف است و آن قصه چنین بود

قصه استیر و مردخا

اردشیر در سال سوم سلطنت خود جشنی بزرگ نهاد که شش ماه مدت آن طول کشید
در هفته آخر همه بزرگان دربار و اهالی پای تخت را ضیافت نمود
و ملکه وشتی زن اردشیر نیز همه زنان را در قصر سلطنت مهمان کرد روز هفتم
که پادشاه بیشتر از سایر ایام مست و سرخوش بود امر نمود تا ملکه خود را با تاج

در زینت

در زینت آراسته در معرض و تماشای عام بنشیند و همه بزرگان دولت زیبائی
جمال زیبا و حسن دلفروز او را مشاهده نمایند ملکه تمکین نکرد پادشاه در خشم
رفته با هفت نفر مستشاری که همیشه از وزرای او بودند و در امور مملکت با ایشان
مشورت می‌کرد برای تنبیه کردن ملکه مشورت کرد

همگی رأی چنان دادند که برغم ملکه پادشاه زنی دیگر کند بهمن نیز این رأی را
پسندید از پس این مشورت شحنهای عدیده برای جستن دختران سیمبر باطراف
سوق و اعزام کردند

فرستادگان هرجا دختری ماهرو و لعبتی مشکین مویی می‌جستند بشوش آورده
بدست اژه نام بزرگ خواجه سرایان می‌سپردند تا با بهترین القاب عرضه کنند
میان آن همه دوشیزگان ادیس نام دختر برادر مردخا نامی یهودی از اولاد بن یامین
بر همگنان در حسن و آن فایق آمد چون پدر و مادر نداشت مردخا مراقب
تربیت او بود مردخا هیچ نگفت که از کجا و چه طایفه است ادیس نیز از
محافظه نام خود را نهفته باسم استیر موسوم گشت
خواجه سرای موسوم باژه بعد از آنکه یک سال تمام او را آداب خدمت ملوکه

آویخته بنظافت و عطرآتش پرورده و با انواع زینت آراسته بحضور اردشیر بردند
و زاید الوصف مطبوع و پسندیده افتاد
پادشاه تاج بر سر او گذارده او را ملکه جمله زنان خود قرار داد قضارا در آن
وقت دو نفر از خواجه سرایان دارا با در ملکت که تارس و باکاتان نام
داشتند برای کشتن پادشاه اتفاق کردند
مردخا اطلاع یافته بتوسط استیر بعرض پادشاه رسانید فوراً آن دو نفر خواجه سرا را
گرفته پس از تحقیقات که صدق اخبار معلوم شد کشتند

اما هامان یا امان ندیم پادشاه که یهودیان او را هامان خوانند چون سجده
مردخا شرط اعزاز و خدمت را نسبت بدو بجای نیاورد در خشم رفته
ولی مردخا را بدل گرفت و بعد از آنکه دانست از قوم یهود است تدبیری بخاطر
اندیشید که در صدد قتل همه یهود برآید تقریبی در اثنای صحبت پادشاه را
بر آن گفت تا همه یهودیان را بقتل رساند و مباشر این کار خود او باشد و ده هزار من
خصوص ملغی که آن قبول کرد بپادشاه بدهد تمنای او مقبول افتاده پس
اردشیر بجمیع ولایات امر داد که در یک روز مخصوص یهودیان را از زن و مرد

و خرد و بزرگ بقتل رسانند همینکه مردخا بر این حال وقوف یافت جامهای
خود را پاره و خاکستر بر سر همی کرد استیر کس پیش او فرستاده که بداند
او را چه روی داده است
مردخا چگونگی را بیان نمود و از او درخواست کرد که از قوم یهود شفاعت کند
استیر جواب داد که هر کس بی اذن داخل اطاق پادشاه شود فوراً او را بکشند
مگر اینکه ملک عصای زرین خود را بطرف او دراز کند
اما استیر بعد از آنکه گفت یهودیان شوش برای او سه شبانه روز روزه داشتند
و خود نیز روزه گرفت روز سوم لباس ملکانه پوشیده باطاق پادشاه
داخل شد پادشاه فوراً عصای خود را بطرف او دراز کرده سؤال نمود که
برای چه کار آمده است
استیر جواب داد که استدعا دارم که پادشاه با هامان ندیم بمجلس ضیافت او که ترتیب
داده است بروند درخواستش اجابت افتاد پادشاه در مجلس ضیافت حاضر شد
بعد از آنکه باده بسیار نوشید باستیر فرمود هر خواهشی که داری اظهار کن
اگر نصف مملکت را هم بخواهی دریغ نمیکنم استیر قرار گذارد که فردا مجلس دیگر
:

ترتیب سازد و در آن مجلس تمنای خود را بعرض پادشاه رساند

اما هامان چوب داری بارتفاع پنجاه ذرع برای آویختن مردخا برپا کرد

که دو روز بعد مردخا را بکشند

از قضا شب آن روز پادشاه بخواب نرفته فرمود تا وقایع زمان سلطنتش را

بخوانند از جمله اتحاد آن دو خواجه که بجان دارا برای قتل ملک

اردشیر پرسید که در ازای این خدمت بزرگ مردخا را چه اجر دادند

حضار عرض کردند که او را هیچ اجر ندادند

در آن اثنا هامان که رئیس مستشاران بود داخل شد اردشیر او را فرمود که پادشاه

بهر کسی بخواهد التفات کند چه باید کرد

هامان گمان برد منظور پادشاه خود اوست عرض کرد که چنین کسی را باید لباس

ملوکانه پوشید بر اسب سواری شاهنشاه بنشانند و تاج سلطنت بر سرش نهاده

یک نفر از بزرگان دربار در جلو او پیاده در شهر برود و بآواز بلند ندا کند

که بجای منظور نظر عاطفت پادشاه چنین می‌کنند

اردشیر فرمود پس بعین طریقت با مردخا که در بیرون عمارت است رفتار کن

هامان اطاعت کرده در همه شهر پیشاپیش اسب مردخا رفته این ندا را در داد

و با حالت غمگین و خاطر افسرده بمنزل خویش برگشت

اندکی بعد مجلس ضیافت که حاضر شده در خدمت پادشاه بدان انجمن رفت

در اثنای باده نوشی مجدداً پادشاه همان عبارت روز قبل را با استیر فرمود

استیر عرض کرد چنانچه التفات شاهانه شامل حال من است مستدعیم از خون

من و قوم من درگذرد زیرا که عدو بدکنشی داریم

پادشاه پرسید که آن عدو کیست استیر هامان را نشان داد هامان

از این کلام اضطراب کرده تاب نظر خشم پادشاه و ملکه را نیاورد پادشاه

متغیرانه برخاست بباغ عمارت رفت

هامان چو که فهمید پادشاه قصد تلف کردن او را دارد برخاست که الحاح کند

و استیر را بشفاعت برانگیزاند در همین اردشیر باطاق مراجعت نموده هامان را

قبر استیر و مردخا در همدان و زیارتگاه یهود است والده علی صاحب سفرنامه خط طغرایی که در آن گنبد است ترجمه کرده بلکه صاحب فرستاده و آن این است تاریخ ... در سنه چهار هزار و چهارصد و هفتاد و چهار از خلقت عالم بنای این دو گنبد بر قبر مردخا و استیر صورت اتمام یافت بدست برادران نیکوکار الیاس و شمشیر پسران سرشیر کاشانی معلوم میشود که از بنای عمارت تا کنون هزار و صد ... سال گذشته و در از چوب سیاه رنگ ساخته شده

دید بر روی رختخوابی که شیر در آنجا غذا میخورد افتاده است زیاده از حد
در خشم رفت فرمود که عبارت او مجذوبیست که با اطاق که در حرم می کشند
فوراً صورت همان را پوشیدند این کار علامت آن بود که او را بسیاستگاه
می برند یکی از خواجه سرایان عرض کرد همان داری برای بردار
کرده است پادشاه فرمود که او را از همان دار بیاویزند
پس از آن بنا باستدعای شهر بتوسط تلگراف دوری بهمه ولایات خبر رفت
که متعرض قوم یهود نشوند
دیگر از جمله وقایع زمان سلطنت اردشیر پناه آوردن تمیستوکل سردار یونانیان است
بپادشاه ایران بعد از آنکه اهالی آتن واسپارته در صدد آزار او بودند
و در خدمت اوست پادشاه قوم مردوس هم نزهت زیست کنند در حرم
یکی از بنادر اساردوس که بیدن نام داشت کشتی نشسته بهر طور بود خود را
بشهر شوش رسانید
اردشیر که گفت تا اکنون را بخاطر داشت وعده کرده بود هرکس تمیستوکل را تسلیم او
کند دویست تالان زر در عوض او خواهد داد

تمیستوکل

تمیستوکل بدون اینکه کسی او را بشناسد بخدمت پادشاه رسید خود را معرفی کرد
و بقای حیات خویش را مفوض باختیار ملک داشت
اردشیر آن روز در جواب او چیزی نفرمود روز دیگر او را احضار کرده از حالت
یونانیان پرسید تمیستوکل چون زبان فارسی نمیدانست و ترجمان نیز
نبود است مهلت طلبید تا فارسی بیاموزد
ملک تمنای او بپذیرفت بعد از چندی زبان فارسی بقدر افاده مرام بیاموخت
و با پادشاه بدون ترجمان گفت وشنید کرد
اردشیر نهایت لطف درباره او مبذول داشته حکومت شهرهای نیز را که در
سواحل دریای صغیر بود بدو داد بانضمام پنجاه تالان مالیات آنجا برای
معیشت و لباسش
تمیستوکل در همانجا بود تا در سال چهارصد و شصت و شش قبل از میلاد در سن
شصت و پنج سالگی وفات نمود
دیگری از جمله وقایع سلطنت اردشیر چنانچه اشاره شد عقد مصالحه با یونانیان است
بعد از آنکه سیمون پسر ملتیادس اسپهبد و فرمانده کشتی یونان در سال چهارصد و

هفتاد قبل از میلاد بطرف آسیای صغیر آمد در حوالی جزیرهٔ شیپر با سیصد و چهل
و دو کشتی ایرانی در سال چهارصد و هفتاد [illegible] که در زیر علم [illegible] یعنی
[illegible] بودند بحراً جنگیده بر آنها شکست داد و بعد از آن قشون خود را
بخشکی بیرون آورده پس از آنکه سپاه دیگری برا بدو پیوست تمام لشکریان
خود را لباس ایرانی پوشانیده بر لشکر ایران که در پامفیلی کنار رودخانهٔ اوریمدون
بودند تاختند وامات پسر برادر زرزیس سردار لشکر با همه ایرانیان بگمان
آنکه دوستان ایشان و لشکر ایرانی اند بدون تهیه ساز جنگ ایشان را
پذیرفتند آن [illegible] نیز اسلحه جنگ گرفتند وامات را با بسیاری
از لشکرش کشتند و باقی فرار کردند

سیمون پس از آنکه براً و بحراً بر لشکر ایران فایق آمد ایرانیان را از سواحل
کاری و لیسی بیرون کرده آن دریابارها را متصرف شد

اردشیر چون در آن اوقات مشغول تهیه جنگ برای مصریان بود بایشان
نپرداخت تا در سال چهارصد و پنجاه قبل از میلاد که از کار مصر فارغ شد
ارتاباز را از طرف خود مأمور بدفع سیمون نهاد

ارتاباز

ارتاباز در نزدیک جزیرهٔ شیپر بحراً با یونانیان جنگید سیمون در اثنای
جنگ کشته شد و در سفاین یونانیان شکست وارد آورد

لاجرم میان یونانیان و اردشیر بشرایط ذیل مصالحه برقرار کردند

اول یونانیانی که در آسیای صغیر و سواحل بحر سفید محکوم ایرانند
در مذهب و معابد خود آزاد باشند که بطور آئین خود اجرای آداب دینی
خویش را بنمایند

دوم حکام ایران که در سواحل ایونیه هستند کشتیهای خود را بیش از
مسافت سه روزه راه از سواحل دریاهای مجاور ایالت خود دورتر
نبرند و بطرف جزایر و سواحل یونان نروند

سیوم هرگز ایرانیان کشتیهای بزرگ خود را میان بغاز [illegible] و جزایر [illegible]
که متعلق بیونانست نفرستند

چهارم سواحل بحر سفید و بغاز [illegible] و قریبی تماماً بایران واگذار
شود و جزایر کوچک بحر سفید متعلق بیونانیان باشد

پنجم یونانیان هرگز مسلماً ممالک حدود ایران نگیرند

از وقایع دیگر که در زمان پادشاهی اردشیر روی داد شورش مصریان در سال
چهارصد و شصت قبل از میلاد است که ایناروس نامی را از اهل لیبی
از شهزادگان و اعیان برای سلطنت برگزیدند قشون زیادی گرد او جمع شد
و یونانیان نیز اتحاد و معاونت کردند تا در شاهنشاهی ایران خلل اندازند
اردشیر آکامنس برادر یا عموی خود را با لشکری زیاد بدفع ایشان مأمور کرد
این سردار که هنگام آمدن بزرگ بود طرح جنگ را در کنار رود نیل ریخت
مصریان بمعاونت یونانیان تماماً و بجرأت فائق آمدند و آکامنس در جنگ
زخم برداشت و مرد بقیه ایرانیان هزیمت گرفته در ارگ شهر ممفیس که
قلعه سفید نام داشت متحصن شدند
ایناروس با لشکریان مصر و یونان قلعه را محاصره کردند اردشیر که از این
واقعه خبردار شد ارتاباز حاکم سیلیسی و مگابیز پسر زوپیر حاکم مملکت
سریان فرمان داد تا لشکر تدارک کرده بامداد قلعگیان محصور بشتابند
این دو سردار سیصد هزار قشون تدارک دیده در سال چهارصد و پنجاه و هفت
قبل از میلاد خواستند از راه دریا بمصر بروند چون کشتی بقدر کفایت

سیلیسی آدنه و طرسوس است سریان مملکت فلسطین و زوپیر [illegible] است [illegible]
شد [illegible]

حاضر

حاضر نبود که در دریا بتوانند سیر نمایند قشون ایشان مدتی در سواحل دریای سفید
معطل مانده بمشق و تعلیم اندازهای جنگی پرداختند
همینکه از فنیقی و جزیره قبرس و سیلیسی تدارک سیصد و پنجاه فروند کشتی دیده شد
ارتاباز با لشکر بحری عازم رود نیل و مگابیز با قشون بری بجانب
ممفیس روانه گشت
و ایرانیان که در قلعه سفید محصور بودند درین مدت با کمال رشادت در مدافعه
کوشیده قلعه را از دست ندادند
همینکه قشون اردشیر وارد مصر شد ایناروس و یونانیان دست از محاصره برداشتند
و آماده کارزار و مقابله با قشون ایران گشتند
قشون مصر و یونانیان متفقاً از لشکریان ایران شکست یافتند و ایناروس با بقیه
لشکر خود و یونانیان متفقاً بشهر بیبلوس که در جزیره پروزپیتیس واقع است
پناه بردند و جزیره مزبور از شعبات رود نیل تشکیل یافته است
ایناروس تا یک سال و نیم در آنجا محصور باقی ماند و باقی خاک مصر متصرف ایرانیان
درآمد و عاقبت ایناروس هم با یونانیان متفقاً تسلیم شدند

:

بعد از تسلیم شدن مصر قوم کشتی یونانیهم که برای امداد می‌آمدند و در جزیره رود نیل مقیم شدند
ارتاباز آنها را شکسته منقلب ساخت و مملکت مصر در سال چهارصد و پنجاه و
چهار بعد از شش سال به پایان رسید مملکت مصر تا آخر سلطنت اردشیر
محکوم ایران ماند

مگابیز اینارس را با همه یونانیان و مصریانی که در مصر اسیر کرده بود بایران برد
و ضمناً قول داد که ایشان را در خدمت اردشیر شفاعت کند ولی اردشیر
همه آنها را تسلیم آمستریس مادر خویش نمود و او برخلاف قولی که مگابیز
داده بود بقصاص خون اکیمن پسرش اذن داد تا اینارس را بدار زدند
بیست هزار مصری و یونانی را گردن زدند

مگابیز که داماد اردشیر بود از این سلوک در خشم رفته بمملکت سوریان عودت نمود
و در آنجا لشکر بسیاری تدارک دیده سرکشی آغاز کرد لشکر فرستادن بدفع او
فرستادند و فایق گردید عاقبت اردشیر ارتاریوس برادر خود را با خواهرش
آمی‌تیس که زن مگابیز بود نزد او روانه ساخت او را باطاعت اردشیر
دلالت کردند و نزد پادشاهش آوردند پادشاه او را عفو کرده از تقصیرش درگذشت

ولی

ولی او را از دربار نگاه داشت

یک روز در شکارگاه شیری بپادشاه حمله برد مگابیز با تیر آن حیوان را بکشت
پادشاه که کینه او را در دل داشت ببهانه اینکه با وی جسارتی کرده است امر بقتلش
داد مادر و خواهرش شفاعت کردند مقرر شد که تبعید شود در کنار دریای
احمر در شهر سیرتا بماند

پس از پنج سال از آنجا گریخته نزد زن خود آمد و بشفاعت زن و مادر زنش اردشیر
از گناهش بازگذشت و باز منزلت یافت چند سال بعد در سن هفتاد و شش
سالگی فوت کرد و مگابیز یعنی آوربخت

ظاهراً قصه که در خصوص رفتن بهمن بکام اژدها می‌گویند همین داستان است

و از جمله تدابیر اردشیر این بود که اهالی لاسادومون را بفرستاد تا با اهالی آتن
طرح مخالفت بریزند و در سال چهارصد و سی و یک میان اهل اسپارت
و آتن جنگی درگرفت که بمحاربه پلوپونز معروف است و طرفین از اردشیر استمداد
کردند اردشیر ارتافرن نام را با سفارت فرستاد و پیغام کرد که اگر
بدو تکلیفی دارند یک نفر معتمد خدمت او فرستاده مقصود خود را اظهار کنند

که برآورده خواهد شد

از تاریخ درامون از بلاد تراس بدست یکنفر از اهالی آنجا باز اهل آتنه آمد شد

اورا با آتنه آورد اهالی برای خوش آمد اردشیر نسبت به وی شرایط مهربانی را اجرا

آوردند مخصوص یک کشتی جهازگیری کرده اورا با چند نفر مامور و هدایای نفیس

باز نزد وی فرستادند که از انجا بشهر شوش خدمت اردشیر برود

ماموری چون در آنجا رسیدند اردشیر این جهان را وداع کرده از آن

وداع گفتند و به آتنستان مراجعت نمودند

اردشیر به قوم یهود نیز مهربانی بسیار کرد و مبلغی معتدبهی به عزراس رئیس یهودیان

داد تا اورشلیم را تعمیر و تربیت کنند عزراس مدت سیزده سال بر قوم یهود

ریاست کرد بعد از او نحمیاس را که ساقی بزم اردشیر بود بجای او فرستاد

نحمیاس بعد از وضع قراردادهای خوب در اورشلیم باز بدربار پادشاهی مراجعت

نمود و پس از دوازده سال دیگر باورشلیم دیگر باره سفر کرد و آبادی آن

شهر را باعلی درجه که ممکن بود در آن زمان رسانید و اردشیر بعد از چهل

سال پادشاهی بدرود جهان گفت

و در سنه چهار صد و سی که طاعون در بیشتر نقاط عالم شایع شد و در ایران هم

شدت داشت اردشیر چون آوازه و اشتهار بقراط را شنیده بود اورا

نزد خود خواست و هدیه‌های بسیار بجهت او فرستاد و وعده داد که در جاه و جلال نظیر یکی از بزرگان

ایرانش سازد بقراط جواب داد که نه آرزوئی در دل و نه احتیاجی بمال دنیا

دارم و وظیفه مقدسه من مرحمت و خدمت هموطنان خویش است و آنان

ایرانیان نیستند بلکه یونانیانند

و از جمله آثار پسندیده این پادشاه دانشپرور تشکیل انجمن دانش است در نزدیکی سارد

اگر چه سابقا در همدان انجمنی بهمین اسم برپا بود و دارای بزرگ نیز در تحت ریاست

زابتامی حکیم آن انجمن را تجدید نمود ولی در زمان هخامنشی چون مردم از هر سو بدربار

پادشاهی بعنوان تظلم و دادخواهی میآمدند و بالسنه گوناگون سخن میگفتند

و در مسئله تفهیم و تفهم اشکالات روی میداد از این جهت اردشیر امر داد تا

تشکیل نموده ادبا و دانشمندان از مجموع آن زبانهای مختلف زبانی عمومی از

برای دربار پادشاهی انتخاب کنند و آن زبان فارسی در خانه قرار دهند

و هر کس مجبور باشد عرایض خود را بدان زبان انگارد یا بنویسد

زبان دری همان است ولی عیب این زبان آنکه شیوه و طرز ندارد و از
آن چون برای شاهنشاهان عرایض و مقاصد با ایشان بوده چنین در از
اتفاق افتاده چنانچه گاه شخصی اجنبی از روی کتاب پارسی آموخته
و بدان زبان سخن بکرده بویژه از زمانیکه با زبان عرب اختلاط یافته
و لغت ذوارش یعنی دوارش ترکیب نموده کلی از شیوه و شعر پارسی
بدر رفته و آهنگ دیگر گرفته است

آن زبانهای مختلف ازین قرار است

بلوچی سندی خوزی مدی زابلی گیلی رازی تایی
لوری کزی کچی رشتی لرجی اوغانی ازواری کردی ارمنی
افغانی سندی پنجابی نشاپی زندی لیدی اورانی گرجی
الکوی سمقانی لاری شوشتانی اشجری

زبان خوزی مخصوص حرمسرای شاهی بوده است و هنوز در بعضی دهها و روستاهای
ایران هست و انقاض و شکسته خوردهای باقی ازین زبانها را میتوان دریافت
کرد بلکه هرگاه کسی دقت کند در زبان معمول حالیه هم بسیاری از آنها دیده میشود

شاهنشاهی

شاهنشاهی زریر و شغاد

باعتقاد دهقانان سرایان ایران بعد از اردشیر همای چهرازاد دخترش که او را نیز
گرفته بود بتخت نشست و قلعه دختر کران را نسبت باو دهند و شهر
گواشیر را گویند بنا کرده اردشیر است
همچنین بردشیر خبیص را گویند منسوب باردشیر است که در نزدیکی کرمان واقع شده
ولی اگر با اعتماد تاریخ یونانیان کنیم باید بالمره زیر حکومت های زده بگوئیم
سلطنت های راجع باخبار مجعوله است که از قصه دار و بزرگی پرزاد و دختر
بهمن نقل کرده اند یا آنکه بگوئیم هنگام سلطنت شغاد که داراب ابن بهمن بود
داود در آخر می زیست روزی چند مردم برگرد برزاد جمع شده بودند
خلاصه بعد از اردشیر در سال چهارصد و بیست و پنج قبل از میلاد سلطنت ایران
بزرکیس پسر ثانی پدرش رسید و او تنها پسری بود که اردشیر از دامسی
زوجه خود داشت ولی از سایر کنیزکان خویش نیز هفده اولاد داشت که از
آنجمله بودند سغدین و باکس و ارتقیس مادر سغدین و ارتقیس هر دو
بابلی بود و الوکون نام داشت و مادر باکس کوسمارتیدن و از ازار

و اندریا نام داشت نیز دو پسر و دو دختر دیگر داشت پسرش کابادس و دخترش
پاریزاتیس نام داشت
سغدین که شغاد باشد بمعاونت فاراسپاس نام خواجه چهل و پنج روز
بعد از فوت اردشیر بمنزل زرکزیس دوم رفته او را در خواب کشت و بجای
انداخته خود بتخت سلطنت نشست چنانچه در افسانهٔ شغاد مذکور است
فقط مادر او را کالجی نوشته اند و مادر این بالجی بوده است
نخست کاری که کرد بعد از کشتن برادر و نشستن بتخت قتل باکوراس نام
خواجهٔ باوفای اردشیر بود که مدتها کینهٔ او را در دل گرفته بود چه این خواجه
مأمورش بود که جسد اردشیر و زوجهٔ او را که هر دو در یک روز مرده بودند ببرد
در دخمهٔ سلاطین پرسپولیس بگذارد این خواجه بعد از انجام این خدمت بدربار
آمد شغاد حکم داد تا او را سنگباران کنند که چرا بی اذن برگشته است
سپاهیان خاصه از مرگ او بسی متأثر و بسیار متألم گشتند و سغدین
با آنکه در برابر این کار ایشان تملقهای بسیار بدل نمود از جهت قتل
زرکزیس و باکوراس از او نفرت گرفتند
سغدین

سغدین که نفرت مردم را از خود بدین پایه دید به دوام و استحکام پادشاهی
خویش چندان اطمینان نداشت و از برادرانش در هراس بود مخصوص
از باکوس که اردشیر او را حکومت باختر داده بود و هم حکم با اعضا
او داد باکوس چون قصد او را فهمید مهیای جنگ شد اغلب سرداران
نیز با او ملحق شدند و او را تاج شاهی بر سر گذاردند باکوس شغاد را گرفته
بجزای کردارش در خاکستر خفه کرد
و طرز کشتن با خاکستر این بود که برجی را پر از خاکستر کرده بودند و مقصر را
بر روی خاکستر انداخته بتدریج فرو میرفت تا می‌مرد
سلطنت سغدین تقریباً هفت ماه طول کشید و باکوس که دارای ثانی باشد
باشد در چهارصد و بیست و سه قبل از میلاد بتخت نشست و در آن زمان
احوال داخله ایران خیلی مغشوش و درهم برهم شده بود طرز اداره ساتراپها
تغییر یافت و نظامات موضوعه داریوش خلل پذیرفت و ساتراپها
هر یکی چون حکومتی مستقله بطور دلخواه خود در مملکت حکمرانی می‌نمودند
و با هم نیز گاهی جنگ گاهی صلح داشتند عساکر مستحفظه اگرچه در مملکت

مفتوحه بسیار یافت می‌شد الآ چون هر یک از جنسی بوده اخلاق و عادات
و آئینشان با هم مخالفت و مغایرت داشت و بجای موافقت و اتفاق
منافقت و نفاق می‌جستند
مثلاً در مصر سیصد هزار قشون موجود بود که بعضی از آنها تاتار و برخی از
جنس تازی و قسمی از هیاتی و قسمتی از افغان و هندی بودند
لهذا احساسات وطنیه در ایشان نبوده وظیفهٔ خویش را نمی‌شناختند و با
وظایف سلطنتی نمی‌پرداختند این بود که خرابیهای بسیار در دولت و مملکت
ایران بهم رسید چنانچه ذکر آن بیاید

شاهنشاهی داراب ابن بهمن

مورخان ایران برای داراب نیز افسانه‌ها یاد می‌کنند که پس از زادن او مادرش
اورا در تخته گذارده در آب انداخت و گازری کودک را از آب گرفته پرورد
و آخر بدلالت سروش رشنواد سالار همای اورا شناخت
ولی یونانیان که این افسانه را قبول ندارند از طرف دیگر نسبت بی‌نسبی باو
میدهند که او از زن عقدی نبوده است بلکه کنیزکی محرم به مصاحبت شده
چون یونانیان تعدد زوجات را جایز نمی‌شمردند و عیب می‌دانسته‌اند و زوجه

شرعیه

شرعیه پیش ایشان ننگ بود لهذا اگر غیر از زن عقدی فرزندی دیگر از
سایر زنان بوجود می‌آمد او را حرامزاده می‌پنداشتند و نام بر او می‌نهادند و تا
کنون این آئین نزد فرنگیان معمول است
این بود که اولاد و سلاطین نسبت حرامزادگی میدادند و حال آنکه در کیش زردشت
گرفتن کنیزکان و تعدد زوجات برای توانگران خاصه پادشاهان جایز
و روا بوده است
بهر حال چنانکه گفتیم آکوس که یونانیان او را اندوخس یعنی حرامزاده میخواندند
در سنه چهارصد و بیست و سه جلوس نموده خود را دارای ثانی نام نهاد و مدت
سلطنت او نوزده سال طول کشید آرزنس برادر خود که از یک پدر و مادر
بودند جنگ نموده و اورا با ارتیفیوس پسر مگابیز بحیله گرفت و با مادر
پاریزاتیس که هم خواهر و هم زن دارا بود در خاکستر خفه نمود و چند نفر
دیگر هم از برادرانش را بتهمت آنکه در قتل زرگزیس شراکت داشته‌اند
بقتل رسانید
در سال چهارصد و چهارده قبل از میلاد پتزوتنیس والی مملکت لیدیا بر پادشاه خروج کرده

که آزاد باشد به شهر او مأمور شد و پس از آنکه او را بحیله اطمینان داده زهر خورانیدند

و بخدمت دارا فرستاده در خاکسترش خفه کردند پسرش که این شبیه

در مملکت کاری طغیان آغاز کرد تیسافرن نیز او را گرفته کشت

دارا ستراپی لیدیه و ایونیه را به تیسافرن داد و فارنابازرا که پیشتر ازو

والی ممالک شامات و آسیای صغیر که در کنار هلسپون واقع است نمود

و این دو نفر میان اهالی آتنه و اسپارته را نفاق سخت انداختند و گاهی

بدین طرف و گاهی بدان طرف امدادی نمودند تا از قدرت هر دو بکاهند

ولی در آخر چون اهالی آتنه به پیزوتنس امداد کرده بودند این هر دو والی با اهالی

لاسدمون متفق گشته در سال چهارصد و دوازده قبل از میلاد مصالحه نامچه

بشرایط ذیل با اهالی اسپارته منعقد شد

اول همه ولایات و شهرهای یونانی که از پادشاهان ایران و اجداد ایشان

بوده متعلق بشاه ایران باشد

دویم اهالی لاسدمون با متفقین خود نگذارند که چیزی از این خراج و باجها

عاید اهالی آتنه شود و حافظ این قرارداد باشند

سوم اهالی لاسدمون باتفاق پادشاه ایران با اهالی آتنه در هنگام اقتضاء

حرب کنند و بدون اذن دولت ایران با اهالی آتنه صلح نکنند

چهارم اهالی لاسدمون دشمنان پادشاه ایران را دشمن خود پندارند و پادشاه ایران

نیز با دشمنان اهالی اسپارته دوستی نورزند

در سال چهارصد و هفت قبل از میلاد دارا حکومت ممالک آسیای صغیر را بسیروس

پسر کوچک خود که شانزده سال داشت تفویض نمود و این سیروس مادرش پاریزاتیس

خواهر داراب بود که او را بزنی گرفته بود پاریزاتیس [illegible]

این کار را محض این کرد که بعد از دارا هرگاه اردشیر برادر بزرگش تخت نشیند

شاید سیروس قوه معاونت در باب او داشته باشد و پریزاد سیروس را از برادر

برادر بزرگش بیشتر دوست میداشت

از جمله دستورالعملهائی که دارا بسیروس داد این بود که آشکارا اهالی اسپارته را

معاونت کند این واسطه بود که اهالی اسپارته بر اهالی آتنه فائق آمده

و آتنه را در حیطه تصرف در آوردند

در همان سالی که پیزوتنس طغیان کرد اهالی مصر نیز سر از اطاعت برتافتند

آمیرته نام را که از وقت شورش اول هنوز تمکین نکرده بود و مصاحبت در کشتی بوده
پادشاه نمودند و در همان حین که داراب در مصر و عربستان جنگ داشت مدیها
نیز شورش کرده مغلوب شدند ولی لشکر داراب در مصر کاری از پیش بردن
نتوانست و منفوریس پسر آمیرته که از شاهزادگان سائیس بود بعد از پدر
تخت مصر نشسته حکومت واحده از نو تشکیل یافت

خلاصه در زمان داراب مملکت مصر کلی از دست ایرانیان بدر رفت و تخت
اداره منفوریس آمد و تشبثات ایرانیان برای باز استیلای کردن مصر بی نتیجه
و ثمر ماند چه داراب جز تنبلی کار دیگر نمیدانست و مملکت ایران در زمان او
از تشنجات داخله خلاصی نمی شد و روز بروز بهرج و مرج میافزود
حکمداران و ستراپها نیز در نتیجه اسارت اختلالات داخله و فسادهای اندرونی
خود عاجز ماند بسیاری از ایشان که به طبیعی وفات می نمودند یا داراب
آنان را در خاکستر خفه میکرد و خلف ایشان و جانشینان ایشان که بجای آنها
جهت تحط از حال شریک سردار قاهر در ایران هم نمیرسید و عموم رعایا
از کثرت ظلم و ستم ستراپهای تازه بتنگ و بجان آمده بودند

تخت ایران بیدار بود که محاربه پلوپونس میان اهالی اسپارته و آتنه استداد یافت
و بین حکومتهای یونان تفرقه و نفاق افتاد و الا همان وقت یونانیان در کار
این بودند که با ایران تجاوز کنند

اما پس از ظهور محاربه پلوپونس طرفین از خارج برای خود تقویت جستن گرفتند
و هریک برای قوت خویش خواستند با شاهنشاه ایران معاهده و تفق شوند
لهذا از دست حکومت ایران رونق سیاسی نیفتاده مدتها چند گاهی در سایه
این هیچ چیز در حمایت سالم ماندند و تا زمان اسکندر ثبات و دوام کردند
چنانچه در اواسط زمان داراب جزایر کوچک بحر سفید و مستعمرات یونان باز
خراج گذار ایران شد و یونانیان نیز سر بر ربقه الطاعت در آوردند
و در سال چهارصد و پنج قبل از میلاد که سال بیست و ششم جنگ پلوپونس است
سیروس والی آسیای صغیر دو نفر از بزرگان ایران را که پسر عمه او و مادرشان
خواهر داراب بود بقتل رسانید برای اینکه چرا آنها طوریکه محضر دارا میرفتند
پیش او نرفتند دارا بجهت تأدیب وی او را از حکومت معزول و بدربار
احضارش نمود سیروس وقتی که آمد داراب جهان را بدرود گفته بود

وفات داراب در سال چهارصد و چهار قبل از میلاد در شهر بابل بود

وظاهراً پاریزاتیس دختر بهمن همان همای بهمن است که زن داراب شد نه زن بهمن
زیرا که در کیش و آئین مجوس ازدواج خواهر جایز و ازدواج دختر ممنوع بود
و پاریزاتیس شاید پری آزاد چهر باشد یا پریزاد و مازاباز نیز همان رشنواد
سالارهای بهمن است که در شاهنامه می‌گوید از طرف داراب بتسخیر
یونانستان مأمور شد

شاهنشاهی اردشیر ثانی

پس از داراب پسر بزرگش اردشیر ثانی که یونانیان او را ارتاکزرکس منمون
لقب داده‌اند بتخت نشست چون بسیار باهوش و درایت و خیلی حافظ بود بدین
لقب ملقب گشت

منمون چند روز بعد از فوت پدر بشهر پازارگاد رفت و در آن شهر معبدی بود
شاهزادگان که میخواستند تاج بسر نهند لباس خود را کنده جامهٔ شاهی
سیروس بزرگ را می‌پوشیدند پس از آن انجیر خشک خورده برگ درخت سقز
می‌جویدند و شربتی که از سرکه و شیر ترتیب یافته بود می‌نوشیدند
در حین اینکه اردشیر بتدارک این کار مشغول بود یکی از مغان بتوسط تیسافرن

خبر آورد

خبر آورد که سیروس برادر اردشیر عزم قتل او را در معبد دارد پادشاه
فرمان داد ولی مادرش ملکه پاریزاتیس که عمه و مادر اردشیر بود سیروس را
در آغوش گرفته موهای خود را براو پوشانید و آن قدر جزع کرد تا پادشاه
از سر خون او درگذشت و او را بجای مقر مأموریت خود که لیدیا و آسیای
صغیر باشد بحکومت فرستاد

سیروس بشهر ساردیس که پای تخت لیدیا و آسیای صغیر بود رفت در آنجا
بواسطه شدت حرص و آزی که بسلطنت داشت بتحریک اهالی لاسدمون در نهان
تهیه و تدارک سپاه افتاد

کلیارخ اسپارتائی که وزیر و دستور او بود بیست هزار سپاه جرار بمعاونت او
از اسپارته و آتنه طلبید و یونانیان وعده‌های بسیار از طرف سیروس داده
از اردشیر بدگوئی و از سیروس مدح در همه جا گوشزد نمود و از طرف سیروس
باستمالت و استجلاب قلوب رعیت و بزرگان مشغول شد تا برای او هواخواه
بسیار جمع کرد

سیروس پس از تدارک لشکر برای اشتغال اردشیر بمحاصره شهر ملیت پرداخت

وبدین سبب سنگین بار لشکر زادان جمع آوری نموده وقتی که با سپاهی گران عزم
اسپارت مملوی کرد وگفت برای این مردم که اهالی [illegible] را از خاک خود
بیرون کنم نبایستی از وضع سوق لشکر وبنادر کارت بی اندازه او بگمان شد
مرتب را بحضور اردشیر عرض نمود

شیوع این خبر در دربار پادشاهی موجب آشوب بزرگ گشت تقصیر راجع
بگردن پاریزاتیس وارد بیاوردند

اما سیروس با لشکر ایرانی ویونانی که از صد وبیست هزار متجاوز بودند از شهر سارد
حرکت نموده در کوناکسا که قرب بابل است میان او ولشکر اردشیر تلاقی شد
ودسته جنگ اتفاق افتاد در جنگهای نخستین آثار فیروزی از طرف سیروس بود
ولی در جنگ آخر موافق قول اکزنفون در بین محاربه سیروس اردشیر را بنظر
درآورده زخمی از روی زره بسینه او وارد ساخت اردشیر نیز تیری بپای
سیروس زد وهر دو برادر بهم درآویختند واز طرفین بامداد آمد عاقبت
سیروس کشته شد

واز قراری که پلوتارک نقل کرده سیروس را یک نفر سرباز از اهل کاریا زخم زده

نزد

۱۰ محرم

نزد اردشیر آورد وارد شیر او را بدار آویخته تیرباران کرد
ودر عوض این خدمت حکم داد که آن سرباز همیشه در جلو اردو یک خروس طلا
بر سر چوب دست بگیرد واین نشانی از افتخارات عسکری بود
وشاید این قضیه بدار کردن سیروس همان باشد که در شهنامه تلفیق نموده اند
بسته اند که اردشیر دراز دست او را بدار کرده تیرباران نمود چنانچه فردوسی گوید

فرامرز را زنده بردار کرد   تن پیلوارش نگونسار کرد
وز آن پس یکی نامدار اردشیر   بیامد بکشتش بباران تیر

چنانچه کشتن سغدین برادر خود را نیز بدهستان شغاد وتباه انداختن رستم
تلفیق کرده است

اما اکزنفون گوید که در این معرکه تاج از سر سیروس افتاد یک نفر ایرانی جوان
بنام مثرتی بر شقیقه او زده از آن ضربت مرد ولی پریزاد مادر سیروس بعد از فوت
اردشیر بپای تخت سه نفر را در ازای خون سیروس بکشت یکی همان سرباز
که از اهل کاریا بود پس از ده روز شکنجه چشمانش را درآورده [illegible]
در گوشهایش ریختند ودیگری میترداد که او را نیز بانواع شکنجها تلف ساخت

یکی از آنها خواجه اردشیر که در اثنای بازی او را از اردشیر برده تا پادشاه خبر شده
فرمان داد که خواجه مزبور را زنده پوست کنند زیرا که سر و دست بردیس را
بریده بود و روایات مختلف است

مورخان یونان درین جنگ عدد لشکر اردشیر را یک ملیون و دویست اراده
سرداران سپاه او را ابروکماس تیسافرن کوبریاس اریاس
یاد می‌کنند

از طرف لشکر بردیس را سپاه صد و ده و صد و بیست هزار و سرداران او را
کلیارخ پکلیس اکزنفون اریه می‌نویسند که دو نفر از اهل یونان
ده هزار و دو نفر دیگر از تراکیان و ابرفی بودند این محاربه در سال
چهارصد و یک قبل از میلاد واقع شد

و بعد از قتل بردیس سپاه یونانی که بسرداری کلیارخ همراه بردیس آمده بودند
بخیال فرار نهادند و شبانه بطرف آناطولی حرکت نمودند تیسافرن سرداران
ایشان را تعقیب نموده در کنار شط زاب جنگی میان ایشان درگرفت اگرچه
کلیارخ و بسیاری از سپاه یونان کشته شدند اما باقی اکزنفون را سردار خود

قرار

قرار داده بطرف جنگ دیگر رفتند کاردها باز نیز از عقب ایشان همی آمد
و بسیاری از ایشان را همی کشت ولی بهر طور بود ده هزار نفر یونانی خود را
از راه بدبه و بحر سیاه بشالسدوان رسانیدند از آنجا بکشتیهای یونانی نشسته
بخاک اروپا رفتند

و اکزنفون درین باب برای طرح فرار و پلان خط حرکت خود کتابی نگاشته
که از برای سرداران جنگ نقشه و دستورالعملی کافی تواند شد و در آن
کتاب از اخلاق و آداب بردیس برادر اردشیر بسیار تعریف و توصیف
می‌کند و او را بصفات فاضله می‌ستاید

و برای ضعف حال و هرج و مرج داخله ایران در آن زمان همین دلیل بس است
که ده هزار نفر یونانی از وسط خاک ایران فرار کرده از میان این مملکت
بزرگ بیرون آمدند و در داخله ایشان را کسی متعرض نشد و اگر متعرض
هم شدند قلع و قمع ایشان را نتوانستند و یونانیان این عودت را
مانند سفر دزدی پوست قوچ زرین دانسته و علیحده جلادت را با
خود قرار داده شاخ و برگهای زیاد بر آن چسبانیده‌اند اما این معنی دلالت

به افتخار و جلادت ایشان نمی‌کشند بلکه دلیل این است که در آن عصر آنچه مقدار
قوه حیاتیه در پیکر ایران کم بود و مملکت را احساسات روحیه و قوای
منظم کافی نبود

خلاصه اردشیر حکومت و سرداری و شترابی لیدیا را بعد از سیروس به تیسافرن
داد و در سال سیصد و نود و شش میان تیسافرن و ارژیلاس شاه اسپارت
در حوالی فریژی که آقشهر و قونیه باشد محاربه روی نمود و یونانیان
هزیمت کردند

سال دیگر ارژیلاس در شهر آفز تدارکات کامل دیده خاک لیدی را تاخت
و غنیمت بسیار برد تیسافرن در شهر سارد بود و از بیم مدافعه بر نیامد
از این جهت او را بخیانت متهم کردند اردشیر به تیتروس امر فرمود او را
بقتل رساند خود بجای او شتراب لیدیا و سردار لشکر باشد تیتروس بعد از
کشتن تیسافرن با ارژیلاس عقد صلح بست و قرار شد که شهرهای یونان
همان خراج سابق را با ایران داده مستقر باشند این صلح دوامی نکرد
ارژیلاس باز در سیصد و نود و چهار بخاک فریژی دخترشه تاخت و از

از انجا

و از آنجا به پافلاگونی رفته شتراب آنجا را با خود متحد ساخت و در کار تجاوز به ممالک
اردشیر بود که فارنا باز غفلة بر ایشان تاخته بسیاری از لشکریان را کشت
ارژیلاس با فارنا باز در صلح در آمد از فریژی بیرون رفت ولیکن باز در شهر
آفز به عده لشکر خود افزوده در خیال تجاوز بآسیا بود اردشیر که آگاهی یافت
بفارنا باز امر داد که با ایشان سخت بجنگد فارنا باز یک محاربه بحری با امیرالامرا
امیر البحر لاسه دمون نموده استفاده خوب برداشت هشتاد و پنج کشتی جنگی از ایشان
شکسته به یغما در بازگشت و بعد از آن تمام متصرفات لاسه دمون را
از سواحل و جزایر استیلا نمود

همچنین تیتروستایی نام سردار ایران در سال سیصد و هشتاد و هفت با تروس
سردار لاسه دمون در آسیای صغیر محاربه سخت کرده او را با لشکرش مقتول
ساخت

اهالی اسپارته ناچار گشته با مرد و هدایای مخصوص نزد تیریباز سردار
ایران فرستاده شرایطی که میل و آرزوی پادشاه ایران بود عقد مصالحه نمودند
در سال سیصد و هشتاد و شش که خود اردشیر به حرکت مصریان مشغول بودند

اردشیر اورنتاس داماد خود را با تیریباز مأمور گرفتن آنجا نمود
اواگوراس پادشاه قبرس با مصریان اتفاق ورزید بمدافعه اقدام کرده
و در ابتدا لشکر ایران خسارت و تلفات بسیار وارد آمد اما آخر قبرسیان
شکست خورده شهر سالامین پای تخت قبرس را ایرانیان محاصره نمودند
آخر اواگوراس پادشاه قبرس مضطر شده خراج گذار ایران شد و بغیر از سالامین
باقی شهرهای جزیره را با ایرانیان واگذار نمود و خود نیز باج دادن قبول کرد
بعد از آن اردشیر عازم محاربه کادوزین شد اهالی آنجا نیز پس از محاربه
از در اطاعت در آمدند

در سال سیصد و هفتاد و هفت عزم تسخیر مصر نمود و پس از جنگهای بسیار آنجا
را فتح و محاصره کرده در ثانی بواسطه قحطی که در لشکر ایران افتاد مجبور
از عودت شد

مورخان یونان در خصوص استیلای جزیره قبرس می نویسند که سرداری سپاه خشکی
با اورنتاس داماد اردشیر و امارت کشتیهای با تیریباز بود و در واقع
جنگهای بحری را تیریباز خوب از عهده بر آمده کار را بر اواگوراس پادشاه

قبرس

قبرس سخت گرفت بقسمی که راضی بدادن خراج شده و تمکین کرد و از تیریباز
مصالحه خواست تیریباز در جواب پیغام کرد که بدین شرایط مصالحه می کنم که
اواگوراس همه شهرهای جزیره را با ایران واگذارد و خود بحکومت شهر سالامین
اکتفا نموده همه ساله خراج بدهد و چنانچه برده محکوم آقای خود است او هم
محکوم پادشاه ایران باشد

اواگوراس همه شرایط را قبول نمود اما قبول نکرد که نسبت بردگی بدو دهند
و گفت از اطاعت سر نپیچیده بطوریکه سایر شهرها محکوم شاهنشاه ایرانند
تیریباز بدین مقدار راضی شد ارونتاس سردار که داماد پادشاه بود
به تیریباز حسد برده در جزو به اردشیر نوشت که تیریباز عمداً در محاصره مسامحه
نماید و در صدد آن است که با اهالی لاسدمون اتحاد ورزد
اردشیر با ارونتاس نوشت که تیریباز را گرفته خدمت او روانه دارد ارونتاس
چنین کرد

تیریباز همین که خدمت اردشیر رسید تهمتهای او تحقیق و رسیدگی نمود چون
اردشیر با اقوام کادوزین جنگ در پیش نمود او را در حبس نگاه داشتند

و بعد از تیرباز امارت به پکاروس نام رسید و اورنتاس بهمان شرایطی که در گذشته
با اواگوراس عقد صلح بست و فتح قلعه نمود
کادوسی نیز از ترس اینکه مبادا او را هم مانند تیرباز متهم سازد با لشکر جوی از
اطاعت او پیچید ولی چیزی نگذشت که بدست یکی از کسان خود کشته شد
اما اردشیر با سیصد هزار پیاده و ده هزار سواره عازم محاربه با کادوسیها شد
خاک ایشان که رسید در لشکر او قحطی سخت روی داد که سر خری را بهای
شصت درم بخریدند
تیرباز که محبوس و همراه بود و او طلب استخلاص لشکر پادشاه شد باین معنی که
کادوسیها محکوم دو پادشاه بودند که اردوی هر یکی جداگانه بود تیرباز
پس از رخصت از اردشیر خود بخدمت یکی از آن دو پادشاه و پسرش نزد دیگری
رفتند و هر دو پادشاه را فریب دادند و گفتند که آن پادشاه دیگر در نهانی
برای مصالحه آدم نزد اردشیر فرستاده طریقه عقل این است که تو سبقت جوئی
و تمکین کنی هر دو پادشاه این تدبیر اعتقاد کرده آدم خدمت اردشیر فرستاده
تمکین از برای صلح نمودند اردشیر بپای تخت خویش مراجعت نمود

دوری

و در این لشکرکشی بسیاری از سربازهای خوب اردشیر و همه اسبان سواری را
بار بنه ها تلف شدند
اردشیر در مراجعت سه نفر از قضات شدید را مأمور تحقیق کار تیرباز
نمود و بعد از تحقیق که به بی گناهی او گواهی دادند پادشاه او را مناصب
عالیه داده نام اورنتاس را فرمود تا از دفتر اسامی دوستان خاص مملکت
محو دارند و او را از مناصبی که داشت معزول کنند
همچنین مورخین مزبور در خصوص عودت یونانیان بعد از هزیمت
سپاه سیروس بیانات خیلی مختلف و مضطرب و غرض آمیز می نویسند
گاه می گویند که قشون ایرانی سیروس نیز با یونانیان همراه بوده متعهد
شدند که یونانیان را هادی و راهنما باشند چه یونانیان تقاضا نزد
آریه سردار ایرانی رفته تعهد کردند که بد و خیانت و از گفته او تجاوز
نکنند و گاه می گویند که از اردشیر زنهار خواستند به بهانه عدم
و اردشیر ایشان را اماکنی که بقول اکزنفون گندم و شراب و خرما در آنجا
فراوان بود بردند و در آنجا چند روز ماندند بعد تیسافرن نزد ایشان

رفته گفت از پادشاه رخصت حاصل کرده‌ام که شما را سالماً باوطان خود
رسانم و ایشان را برهنه تا آسیای صغیر آورد و همه جا قشون تیسافرن
وارونتاس داماد اردشیر و آریه و کلیارک سرداران یونان باهم اردو
میزدند و باهم حرکت می نمودند

از شط زاب که گذشتند میانه سپاه ایرانی و یونانی خصومتی بهم رسیده جنگ
اتفاق افتاده و کلیارک با بسیاری کشته شدند و باقی گریختند.

ازین تفاصیل بعد از حالکه معلوم میشود که یونانیان تنها بسایه جلادت و هنر خود
این سفر را نکردند بلکه اردشیر انها را زنهار داده بود و در آخر خود کلیارک
با سپاه تیسافرن بنای جنگ را گذارد زیرا که بالطبع یونانیان مخصوص اهالی
اسپارته دنبال فساد و فتنه میگشتند بهر حال مبالغات غرض آمیز یونانیان
بسیار است ولی چه چاره که با وصف غرض آمیز بودن باز تواریخ آنان
بهتر است از افسانه‌های داستانسرایان ایران که اسامی پادشاهان
کیان را ساقط نموده سلطنت لهراسب و گشتاسب و بهمن را هر یک صد و چند
و صد و بیست سال می نویسند و از سلطنت زریر و اسفندیار حرفی در میان

نیاورده و داراب را بجای یک اردشیر و شغاد را برادر رستم و کاوس پسر
سیروس را لهراسب و نام ماکدونیا را اکتابون مادر اسفندیار و بجای جنگ
داریوش با ماکدونیا قید کردن گشتاسب را از دین و رفتنش بروم نگاره
همچنین اربنا پسر کمبوجیه را بهمن گوید و اخوست را دختر پهلوانان گمان کرده
خلاصه اردشیر بعد از چهل و شش سال پادشاهی که سنش بهشتاد و چهار رسیده ضعف
پیری بر او مستولی گشت و میان پسرهایش در باب سلطنت اختلاف افتاد
اغلب سرداران و بزرگان ایران هواخواه دارا پسر بزرگ او بودند اخوست
با اکوس نیز که پسر کوچکتر از همه بود هواخواه بسیار داشت اردشیر برای
نادیده ساختن اکوس تاج بر سر دارا گذاشت ولی چیزی نگذشت که دارا
زن سیروس را از شاه خواست و بعد از ندادن با تیرابازی متفق گشته قصد کشتن
اردشیر را کردند اردشیر آگهی یافته هر دو را بقتل رسانید
اکوس ازین معنی امیدوار گشته در اتلاف اریاسپ و ارسام برادران دیگر خود
نیز کوشید و همینکه اردشیر در سال سیصد و شصت و یک قبل از میلاد بدرود
جهان گفت اکوس تاج پادشاهی بر سر نهاد

شاهنشاهی اخوش یا آخوز یا اکوس

بعد از اردشیر در سال سیصد و شصت آخوز یا آخوش که یونانیان اورا اکوس نامند
واردشیر ثالث نیز خوانند بر تخت نشست وچون میدانست اغلب بزرگان
و سرداران مخصوص سرابها بدو بدبین هستند تا مدتها مرگ شاه را مخفی میداشت
وحکام و دوائر را بمهر اردشیر امضا میداد که اردشیر سلطنت را بدو تفویض
کرده است پس از آنکه ده ماه باین طور سلطنت کرد و باستقلال خود اطمینان
یافت آنگاه مرگ پادشاه را اعلان نمود

این پادشاه در شقاوت نفس و قساوت قلب بر همه سلاطین ظالم دنیا برتری دارد
پس از آنکه سلطنتش مسلم شد همهٔ شاهزادگان و خاندان سلطنت را از زن و مرد
کشت و یکی از اعمام خویش با صد نفر از فرزندان و نبیره و کسانش در خانهٔ
جمع کرده حکم تیرباران داد

معاملت وحشیانهٔ او همه کس را بوحشت و دهشت انداخت الا آنکه
دیدند که او مانع از شورش و اختلال در درون مملکت نشد بلکه آتش اختلال را
بیشتر دامن زد از آنجمله ارتاباز ساتراپ سوریه خروج کرد و اهالی شهر صیدن

و مملکت قبرس نیز از تعدیات او بشوریدند و با انکتانبوس پادشاه مصر که با ایران
نزاع داشت عقد اتفاق بستند لکن فنیقیها نیز هم سرکشی آغازیدند
اکوس بمجرد شنیدن خود با لشکر بسیاری بطرف فنیقیه حرکت کرده آنها را بکلی شکست
و آتش زد لاجرم به حکومت کنندگان شهر بودند ترسیده از در اطاعت درآمدند
صیدون را نیز ضبط و تاراج کرده تنس پادشاه صیدون را کشت و از آنجا
بمصر رفت و در سیصد و پنجاه نیز مصر را مسخر کرد

آخرین حکمدار مصر در این دوره استقلال نختنبو که از سلالهٔ فراعنه بود نختانبات
که یونانیان اورا انکتانبوس میخوانند و استقلال مصر در دوره نختنبو بپایان
یعنی از زمان داراب تا زمان اکوس بیشتر طول نکشید که باز ایرانیان بضبط
و تسخیر مصر موفق شدند و از آنگاه تا زمان اسکندر بزرگ در دست ایرانیان
بود و حکومت فراعنه بکلی انقراض یافت

بالجمله اخوس بعد از تسخیر مصر بشهر بابل مراجعت کرده و آسوده بعیش و عشرت
مشغول شد و اختیار مملکت را تماماً بدست منتور یونانی سردار جزیرهٔ رودس
و باغواس نام خواجه مصری که اورا وزیر امور کشوری ساخته بود واگذاشت

ودر هر چیزی برأی وصواب دید او عمل می کرد

باکواس نیز تمامی نفوذ واقتدارش درآن بود که در هر چیزی نفاق وشقاق را کاری نمود ودائماً درمیان سرداران وامرا القاء نفاق واختلاف می نمود تا شاه بر همه مسلط باشد درآخر خود وزیر مذکور ایله دریافت کرد که اخوس قصد اتلاف او را دارد ناچار حیات وبقای خویش را در اتلاف واعدام ملکت دید وباعتقاد بعضی مورخین باکواس چون سخت گیریهای ملک را در اداره مصریان روز بروز در تزاید دید به طاقت نیاورده اخوس را مسموم کرد وموافق قول آلین جسدش را قطعه قطعه کرده بگربکان خورانید وارسس پسر کوچک او را بتخت نشانیده باقی فرزندانش را تماماً کشت وچند حکمدار در مدت بسیار اندک تبدیل نموده عاقبت که از خاندان داریوش بزرگ کسی باقی نماند کودومانوس نامی را از دوستان خود که شخصی فرومایه ودرذل بود بمقام شاهی برآورد

منتور سردار یونانی هم که اکوس او را بامور لشکری ایران اختیار وبالادست ساخته بود بواسطه مداواتی که بالذات با ایرانیان داشت جز آنکه در ضعف قوای عسکر

ایران بکوشد کاری دیگر نکرد

وهمین منتور بود که در ابتدای سلطنت اکوس بسبب شورش اهالی فنیقیه شش هزار لشکر از جزیره رودس بامداد ایشان فرستاد وخود نیز با لشکری از یونان بایشان پیوسته شهرهای سیلیس وسریان را استیلا نمود وصیدون … پادشاه مملکت کاری را که از جانب اکوس بدفع ایشان آمده بود شکست دادند ولی وقتی که اکوس خودش با سیصد هزار پیاده وسی هزار سوار بدان سمت حرکت کرد منتور از بسیاری لشکر ایران بهراسید ودر خفیه با اکوس سازش نمود وشرط کرد که شهر سیدون را بوی تسلیم کند ودر جنگ مصر نیز کمک نماید

اهالی شهر سیدون کشتیهای خود را قبل از منتور آتش زده بودند که ارتق ارانه بجنگند وتملق از اکوس نکنند همینکه خیانت منتور را درحق خود دیدند لاعلاج شهر وخانهای خود را نیز آتش زدند وچهل هزار نفر در آن آتش کشته وسوخته شدند

اکوس خاکستر شهر سیدون را که طلا ونقره بسیار داشت بفروخت وبعد از فتح بمصر

مانتور از وی خواهش کرد که از تقصیر جنون برادرش و دامادش ارتاباز
که بعد از شورش سوم حدرابه نه بطلب پادشاه ماکدونیا پناه برده بودند درگذرد
اکوس نیز خواهش اورا بپذیرفت
فقط ظلمهای فوق العاده اکوس و خیانتهای مانتور و باغوس در امور کشوری
و لشکری همان وقت شیرازه سلطنت ایران را گسیخته بود و اکوس در سیصد و سی
هشت قبل از میلاد کشته شد و بعد از دو سال که ارسس دو نفر دیگر را باگوس
و مانتور بر تخت ایران نشانیدند سلطنت ایران به خودش که کودومانس
باشد انتقال یافت

شاهنشاهی دارای ثالث ملقب بخودمش و کودومانس

کودومانس در اوایل سلطنت اکوس شغل چاپاری داشت بعد بواسطه شجاعتی که
در جنگ اقوام کادوزی از او ظاهر رسید اکوس اورا حاکم ارمنستان نمود
و در سال سیصد و سی و شش قبل از میلاد باگوس اورا بتخت نشانید همینکه بتخت آمد
خودرا دارای سیوم نام نهاد و در مدت سلطنت خود عدل و شفقت زیاد
نشان داد و بعرایض مردم خوب رسیدگی میکرد و اهالی چنین اظهار مینمود که

کو در آتی بهتر و خوبتر از آن اداره خواهد نمود
و چون فهمید باگوس قصد کشتن اورا دارد اورا شربت زهر خورانید و جهان را
از اذیت او آسوده ساخت
اما در آن زمان احوال ایران کلیتاً در شرف انقراض بود و اسباب انحطاط طبیعی آن
از هر سو فراهم تبدلات پی در پی سلاطین ظلمهای ناهنجاره اکوس
خیانتهای مانتور و باگوس تشویش احوال مملکت فساد اخلاق اهالی
ضعف قوه عسکریه هرج و مرج داخله منفعت پرستی حکام نفرت
عمومی مردم بدرجه نهایت رسیده بود بطوریکه رعایا عموماً از وضع حکومت
ناخشنود و باستیلای اجانب راضی شده بودند
یونانیان هم که در دولت ایران مستخدم بودند دائماً برضد منافع حکومت ایران
می‌کوشیدند قشون پارس و مدیه هم چون خود را ملت حاکمه میدانستند
بطوری در تن و تنعم خو کرده بودند که برای حفظ وطن هیچ راضی بزحمت
خود نمیشدند و بجای خود مردم دیگر از ملتهای خارجه در جنگ مستخدم می‌نمودند
لهذا اندک قوه در آن زمان برای استیلای ایران کافی بود بخصوص دولت ماکدونیا

باشبه جزیره بالقان تفوق گشته تحت یونان واسپارته را استیلا نمودند
حتی لشکری جرار آراسته مستعمرات یونان و ممالک مفتوحه ایران که از
دست ظلم ستم ایشان بجان آمده دولتی تازه و شاهی زنده نمودند که از دست
آن ملوک و اسارت برهند هجوم آوردند و آنجاها را آبادانی و بدون جهت
تحت اطاعت خود آوردند یعنی اهالی خود باستقلال شناختند چنانچه
ذکر آن خواهد آمد

اسکندر هنگامیکه وقتی جمیع از یونان و تراکیا و الیریه و سوجه جنوبیه
و آسیای صغیر بدست آورد سوریه و مصر را نیز گرفت و بعد از آن
بایران تاخت دارا نیز در مقابل لشکری آراسته بمدافعه پرداخت و در سه
موقع میان ایشان محاربات بوقوع پیوست

نخست در غرانیک و آلیوس بود چون در این جنگ سپاه اسکندر کاملا
منظم و تشکیلات جنگیه را تا نقطه آخر اجرا کرده بود و هر فردی از افراد
لشکر او برای تحصیل افتخارات و از روی احساسات وطنی میجنگیدند
از این طرف لشکر دارا بنهایت هرج و مرج و درهم و برهم و از ملل مختلفه مرکب

وبجای احساسات وطنیه ایرانیان را تن پروری و راحت طلبی فرا گرفته بود
و سرداران قشون فرمان جنگ را بوضعی غیر منظم میدادند و بسیاری از افسران
سرباز و سردار یونانی بودند که بجای فتح و فیروزی شکست لشکر ایران را میخواستند
گذشته از اینها بواسطه بی موقع قوای ایرانیان در وقت جنگ تماما و افراد جنگ
نشر مهر و معطل مانده بود و اندوهی سپاه بعدم قوت تولید ضعف
و موجب ابطال حرکات نظامی بود

این شد که نسیم فتح و ظفر بر پرچم اسکندر وزید عیال و خاندان داراب بدست
اسکندر اسیر افتاد و اسکندر برای جلب خاطر اهالی ایران نهایت احترام و بزرگ منشی را
در حق ایشان بجای آورد چنانچه آنها را مانند خاندان خویش محترم شمرده نهایت
گرامی داشت و معاملاتی محترمانه نمود و چنین وانمود کرد که من خود از
اولاد داریوش بزرگم که در هنگام تولد در مادر رفتم او در قوال الکساندر را گرفته
قوال مزبور از وی بوجود آمد این است که من باستحقاق وارث تاج و تخت کیانم
حتی در جواب مکتوب دارا نوشت که دارا باید این معنی را فراموش نکند که پس
از این هر وقت بمن مکتوب می نویسد چنان بداند که با آقای خود و ولینعمت خویش

نه هم شأن و هم پایه خود و مقصود شان این بود که من از طرف پدر از اولاد داریوش
بزرگ و از طرف مادر از خاندان هرکول امیرم و او مردی پست پایه و دون
نسب است چه نسبت خاک را با عالم پاک

خلاصه حسن معاملات اسکندر با خانزاده دارا این معنی را مصدق گشت و دلهای ایرانیان
هواخواه مفتون اطوار شاهانه و رفتار معصومانه اسکندر شد

در حکمت دوم و سوم البته شیرازه سلطنت از دارا گسیخته و پس از محاربه
اربیل که دارا انهزام یافت و لشکریان زینهار خواستند امرای نامی که [illegible]
ایران هواخواهی اسکندر را گشتند و ممالک فسیحة الممالک جمیع ایران
بدست اسکندر سپردند دولت آن است که بی خون دل آید بکنار

و این واقعه در سال سیصد و پنجاه و دوی قبل از هجرت اتفاق افتاد

موافق ضبط هرودت که علت غلبه اسکندر را می‌نویسد درین محاربات یک قسم لشکر ایران
از اهالی یونان که با اجرت خدمت می‌نمودند بودند و این معنی سبب شد
که اسکندر زود غلبه کرد و ازین فقره معلوم می‌شود که خاصه سپاه داری ایرانیان
نسبت بزمان کیخسرو چه قدر کسب تدنی و انحطاط کرده بود

درین

درین محاربات اردوی ایران را بیشتر از صنف پیاده میدید که با تیر و کمان
مسلح بودند و اکثر سواران با اسب زره و برگستوان داشتند استخدام فیل
نیز در آن وقت در اردوی ایران شروع شده بود چنانچه در محاربه اربیل
پیلان جنگی در جلو عساکر ایران صف آرائی نموده همینکه هجوم آوردن خواستند
اسکندر فرمان داد تا ده هزار تیرانداز بخرطوم پیلان تیر زده آنها را بسپاه خود
برگردانند لهذا پیلان رو بسپاه ایران گذاشته بیشتر سبب انهزام لشکر ایران
شدند

ولی اگر اخلاق ایرانیان فاسد و تباه نشده بود و شیرازه حکومت ایران باسلوب
معایبی که سابقاً ذکر شد متزلزل نشده و مردم از ستم و تعدی سرابها و حکام
بستوه نیامده بودند ممکن نبود که حکومت کوچکی مانند مکدونیا و یونان که
هیچ قوت در جنب اقتدار و عظمت شاهنشاهی ایران بیشتر از وزن کاه و کوه
و پشه و باد موازنه نداشتند بر چنان سلطنتی جسیم غلبه کنند

اما همان فساد اخلاق اهالی و غرور و استبداد حکومت و چندین نقایص دیگر
سبب شد که ایران از قوت و دلیری بکاهد و چون بیک سترگ بدست بسته

کوچک زبان و مغلوب شدند

و باز از پاکی خون ایرانیان بود که پس از آن ضعف و ناتوانی و صدمات متوالی
در زمانی اندک قوای شکسته خویش را جمع آوری کرده سلطنت سلجوقیان را
منقرض نموده و دوباره از تسلط ترکان رستند زیرا که پادشاهی ایشان بیشتر
از سی سال در ایران رواج نگرفت و هر ملتی غیر از ایران بود در زیر این
اسارت بزرگ بکلی محو و منقرض می‌شد چنانچه املیان و آثوریان و مصریان
و کارتاجیان و فنیقیان و لیدیان و یهودیان و سریانیان و مکدونیا
و دیگر اقوام قدیمه بکلی در زیر یک لطمه سخت اقوام اجانب
محو و نابود شدند و بعد از زور و افتادن و دوچار فترت شدن دیگر خود را
نتوانستند بگیرند .

همچنین بعد از استیلای عرب نیز که سیاهها از خون ایرانیان بگردن آورده و املاک
بهره و دوده گرفته و گنجورها و ثروت و دولت را تاراج و یغما کرده و بکلی در صدد
برانداختن جنس ایرانی دامن همت کوشیدند باز پس از زمانی زمام حکومت
در دست خود ایرانیان آمد برای عرب از سلطنت جز نامی در دست ایشان نماند

چه در واقع انقراض آل امیه و تکمیل سلطنت بنی عباس بدست امرای خراسان شد
و اداره حکومت را نیز خود ایرانیان می‌نمودند مانند آل بویه و سامانیان
و آل طاهر و غیره

و می‌توان گفت که سلطنت عرب دویست سال بیشتر طول نکشید و پس از آن
انقراض یافت و سایر بنی عباس را پادشاهی مثل شیخ الاسلامی در ملت عثمانی
اسمی بود بی رسم

افسوس که عادات وحشیانه عرب اکنون که هزار و سیصد سال است بر طبایع
متمدنه ایرانیان حکمرانی و پادشاهی دارد و رقیت و اسارت دینی ما
صفات ملی ایرانیان را ننگ کرده و جان وطن پروری و احساسات حقیقت
شان را بکلی میرانیده

و هم در زمان استیلای چنگیزیان که همه بیشتر شهرهای ایران را چنگیز خان و تیمور
و غارت کرد و خرابه‌ها و دهقانان کسی را باقی نگذاشت از ملت ایران
بکلی محو و نابود نشده و از پا نیفتادند و اول وزارت خوانین چنگیزیه را عقب
کرده و رفته رفته اقوام مغول را بکلی مستحیل بجنس خویش نمودند

در اواخر تیموریان زمام امور سلطنت بدست خود اهالی ایران آمد و خود تیمور
و کسانش اگرچه ترک بودند ولی در سایر مردم از پارسیان فرق نداشتند
و این همه فتوحات تیمور در سایه سرداران نامور و سپاهیان جنگ‌آور ایران
بوده است

باری اگرچه این ملت بزرگ سالخورده چهار هزار سال است که زندگی در مقابل سیلاب
حوادث و نکبات عظیمه پای ثبات فشرده ملیت و دولت و جنسیت خود را
نگاه دارند چنان که گفتیم

در فترت نخستین که در آخر آبادیان باشد مدتی طوایف خارجی یعنی هند و مردم حبشی
بر ایشان استیلا کردند و سیامک را کشتند تا زمان کیومرث که آن اقوام را
از ایران بیرون کرد و دولت آبادیان را تشکیل داد

باز در فترت ثانی در اواخر جمشیدیان بود که اعراب هیقوس یا کلدانیان
یعنی ماردوشان بابل که ایشان را ماردوشان می‌گفتند آنجا را استیلا نمودند
و سالهای دراز در تصرف داشتند دیگر بار فریدون کاوه شورش ملی و هیجان
ملی حس ایران را تحریک آورده سبب انقراض ماردوشان و خلاصی ملت ایران

ازدست

از دست ایشان گردیدند

باز در نوبت سیم بعد از منوچهر و نوذر که از دست اقوام آتوری و افراسیاب
هجوم آورده اغلب نقاط ایران را استیلا کردند چنانکه در ترجمه حال سام نوشتیم
و سنجاریب و سارداپال ذکر شد که جز حکومتی کوچک در بلخ موسوم به بابل
جای دیگر باقی نگذاشتند و ساردانا پال شهر شوش و مملکت ایلام را استیلا کرد
پادشاه انجا را کشت باز کیقباد البرزی که از ایل کرد باشد نیز ایرا را
بهم زده سلطنت مدیه را تشکیل داد

و از آن پس روز بروز کار ایران بالا می‌گرفت تا زمان سیروس اعظم و داریوش
بزرگ که بمنتها اوج کمال رسید تمام پادشاهان جهان را باج گذار و خراج
پرداز خود ساختند و پس از مدتی که غرور و تن‌پروری اهالی را فرا گرفت
روی بانحطاط نهادند

در نوبت چهارمین فترت اسکندر آن مملکت را تسخیر نمود تا سلطنت جانشینان او
زیاده از نصف قرن طول کشیده از اشکانیان ظهور نمودند روات
و این دو طبقه یعنی اشکانیان و ساسانیان قریب هفتصد سال در ایران

کرده که گر دولت بزرگی چون روم را که در آن وقت صیت جهانگیریش عالم را
فرا گرفته بود شکست فاحش دادند و بر آنها غلبه کردند

فترت پنجم در زمان استیلای عرب بود که اعراب نیمه بیشتر مردم ایران را کشتند
نیم دیگر را برده و اسیر گرفتند با وصف این هنوز هشتاد سال نگذشته بود
که ابو مسلم خراسانی برخاسته سلطنت امویه را منقرض و خلافت بنی عباس را
تشکیل داد

و بعد از او برمکیان و آل لیث و آل بویه و آل سامان و آل زیار و دیالمه
و سلاجقه و اتابکیه و خوارزمیان اگرچه سکه و خطبه را بنام خلیفه می زدند
و میخواندند اما در واقع روح مقتدر و معنی سلطنت بدست خودشان بود
و ملت ایران مانند ملل سایره در زیر اسارت تازیان محو و منقرض نگشت و تبدیل
جنسیت نکردند و گذشته از آنکه روح تازه حیات ملی خود را تجدید نمایند بلکه
علم و حکمت و هنرهائی که نشان دارند سبب قوت و شوکت اسلام هم
شدند چنانچه در واقع همه بزرگان و علماء و حکماء اسلام سنی و شیعه
همه از ایران برخاستند و دین اسلام بدیشان است و رواج

تازیان

تازیان استیلای مغول که فترت ششمین بود و نه فقط مملکت ایران بلکه تمام معموره
در آن وقت عرضه قتل و غارت کردید با وصف این حالت چیزی نگذشت
که قوت ملیت و خون فاضل ایرانیان جنس آنها را با آنکه ملت حاکمه بودند
محو و مستحیل ساخت و رسوم و آداب ایرانیان چنان در عروق ترکان نفوذ
نمود که سلاطین عثمانی نیز آداب سلطنت و قواعد حکومت و ادبیات خود را
به تقلید از ایرانیان گرفتند و بعد کار بدیشان منتهی شدند

در فترت هفتم نیز که آخر صفویه بود و از طرفی افغان و از طرف دیگر روس
و عثمانی بر ایران استیلا کردند و در مملکت هرج و مرج پدید آمد باز برق
درخشنده افشاری سبب استخلاص مملکت و نجات ملت گشت

اما در این عصر و زمانه که باعتقاد مورخین جابلوس حس مجبوره معادت
و ادوار کمال ایران است از آثار و علائم مشهوده که دیگر خون فاضل و عرق
پاک و رگ غیرت و حمیت در بدن اهالی نمانده و اخلاق بضعف و فتور
رو بفساد نهاده چنین برمیآید که کار این ملت قدیم و جنس شریف نجیب عالم
که زیاده از پنج هزار سال است در برابر سیل و تهاجمات روزگار مقاومت نموده

بانقراض ابدی و ذلت دائمی بکشد چه از این اشخاص نجابت و مفقودات
مدنیت جز ارثه اخلاق فاسده و طبایع رذیله و نفوس شقیه شریره و ظلم
قاسیه جابره و مردم بیعار و ننگ و بزرگان بی ناموس و غیرت
و ذوات خودپرست خودبین که ناموس تمام ملت را فدای یک ذره
منفعت شخصی خود میکنند و جمیع دروازه های بلاد ایران را هیزم کباب
خود قرار داده اند و برای یک دل بخواه و هوس بیجا همه مخلوق خدا را
گوسفند قربانی خود میخواهند در حقیقت که بهره این ملتها با کمال انحطاط
گردن نهاده چیزی باقی نمانده است به هیچ نمیدانم که مآل این حال اسف اشتمال
بکجا خواهد کشید ...... فسد الحاکم والمحکوم وضعف الطالب والمطلوب
این ملت بزرگ که در زمان دارا صد ملیون پارسی زبان داشت در زمان
ساسانیان پنجاه و سه ملیون رسید و در زمان صفویه چهل ملیون اکنون
سر و کارش به هشت ملیون بالغ شده و اگر از همین منوال که هست پیش برود
تا پنجاه سال دیگر این بقیة السیف هم مانند یهودیان در اطراف دنیا پراکنده
خواهند شد و خاک غیرتکن ایران مابین دول همجوار برادروار تقسیم شود

و آنجارا

و آنجا را از مستعمرات جدیده خویش قرار دهند
در آخر کتاب سبب این حال وحشت اثر را با دلایل مفصلا بیان نمایم فقط در اینجا
با کمال تأسف و حسرت میگویم افسوس که مخادیم عظام ما این گلستانهای طبیعی
ایران را مبدل بیک قبرستان مهیبی ساخته قصور خسرو و بهشت بار این کشور
ویرانه پرخس و خار انداخته اند الله روزی خواهد رسید که این خرابه زار هم
ایشان را ازار و دیگران را جای عبرت و اعتبار شود
و تاسف بیشتر اینکه ما خود بزرگی و نژاد خود را بکلی فراموش کرده ایم و چون
ارذل امم تن به هر گونه ننگ و حقارت در داده هیچگاه نظری باطراف خود
نینداخته ایم که در این عصر نورانی ملل دیگر چگونه بترقی و سعادت ابد
و ما چار روز بروز عقب میرویم و دیگران چه طورند که هر روز بار اسارت
و ذلت را از دوش می افکنند در دنیای عالم آزادی و مساوات حقوق حرکت
میکنند و اغلال و زنجیرهای ما چار روز بروز زیادتر و بار اسارت ما سنگین تر
میشود چرا این شب را سحر و این ناله را اثر نیست کجا رفته اند آن
شیران آسمانی نژاد که در هر وقت خاک پاک ما را از زیر پنجه روباه اسارت

ظلم وستم رهائی داده سعادت دارین را برای خود ارث نهاده

ازین جهان بیرون در آثار الباقیه تعداد سلاطین کیان را از قول مغاربه بطریق ذیل

و غالبا درین اسامی سهو کرده باشند

کیقباد بجاریف ثانی اجم بخت نصر اولاف بن بخت نصر

لطاسرف اولاق دارا الماهی الاول کورش قورس دارنجت

احشورش ابن دارا اردشیر بن احشورش الملقب مقدوش ای طویل الیدین

سغدیانوس اردشیر بن دارا الثانی اردشیر الثالث ارسیجیو دارا الثالث

الحند

ظاهرا چنین مینماید که در اسامی خالی از سهو نبوده ولی در صورت تطبیق باید گفت

کیقباد ابابیرث و بجاریف دیوس و اجم بخت نصر اول و لطاسر سیاک

و دارا الماهی اکساپ و کورش سیرس و قورس کامبس و دارا الثانی داریوش اول

و احشورش ابن دارا کزرکس و مقدوش ... و سغدیانوس شغادیانوس

و اردشیر بن دارا الثانی منمون و اردشیر ثالث اکوس و ارسیجیو ارسس و دارای ثالث

کودومانس فقط بخت نصرها درزمان فترت بوده اند که ایران را اشغال کرده اند

اگر بخت نصر را کیکاوس قرار دهیم جمیع اشکالات تاریخ حل و مطابق آن

رفع خواهد شد

اتمام کتاب

تم

شد

این کتاب از آغاز تا این صفحه با تمام بخط زیبای شهید سعید
میرزا عبدالحسین کرمانی معروف بمیرزا آقاخان است و مطابقت
دارد با سایر خطوط و کتب آن مرحوم که نامه باستان و هم یک
کتاب بنام تکوین و تشریع از آن مرحوم در کتابخانه شخصی خود
موجود دارم علاوه بر آن چون با شادروان بحرالعلوم
کرمانی نماینده کرمان در دوره ششم مجلس شورای ملی و فرزند ارجمند
پدرم مکاتبه نیز داشته و اوراقی از کتب که موجود است
با این خط تطبیق نمایم و بدون تردید این نگارش تا
این صفحه خط مرحوم مشار الیه است والله علی ما اقول شهید.
۱۶ خرداد ماه ۱۳۲۹
روحی نماینده سنا

گفتار سوم در احوال ماکدونیا و فتوحات اسکندر کبیر و سلطنت سلوکیان و بطلمیان

قطعه ماکدونیا در شمال شرقی یونانستان واقع است سرحد جنوبی
آن بکوه فرسالانیک که قدما آنرا اشاتیک میگفتند میپیوندد و از
ترکیا تا تسالیا امتداد دارد و بیشتر جهات آن کوهستان جسیم است
این اقوام بطوایف پلاژ قدیم منسوبند و اگرچه سابقا مذهب
و لسان ایشان بیونانیان مشابهت داشت ولی غالب
این است که از شعبه دیگر باشند که اکنون آنها را ایلیور گویند
از زمان قدیم در میان ایشان حکمرانی بوجود
بعضی حتی در محاربه تروا مذکور است که قرال ماکدونیا از جمله
متفقین پلاغون پریام شمرده میشد با وجود این در بین
اواخر بعضی پس از جنگ تروا سلطنت ماکدونیا باولاد هرکول
منتقل شد و بدین واسطه که حکمرانان ماکدونیا از خاندان
یونان بود اهالی ماکدونیا فی الجمله از علوم و تمدن یونانیان
استفاده نمودند
هنگام سفر دارا برای تنبیه اقوام اسکیت حکومت ماکدونیا در
تحت اطاعت ایران درآمد و با مادر قرال الکسندر زن
حکمران ماکدونیه درآویخته قرال الکسندر را از دید اشه

و این همان افسانه گشتاسب است که در شهنامه میگوید بروم آمده
دختر قیصر را بزنی گرفت چه اسم هیستاسپ پدر داریوش را [illegible]
اشتباه نموده‌اند و یونان را بروم و کتایون را بجای لفظ
ماکدونیا گرفته که با هم خیلی قریبند

در زمان سفر زرزیر بیونانستان قرال الکسندر حکمدار ماکدونیا
که در واقع برادر او حساب میشد ظاهرا از جمله متفقین زرزیر
بود و باطنا دستیار یونانیان در ضد ایران میکوشید

خلاصه ماکدونیا همچنان در تحت اطاعت ایران بود تا
اینکه فلیپ ماکدونیا را در زمان فترت ایران واقعه که از
سلطنه قویه نموده حکومت آنجا را در شمار شاهنشاهان روی زمین در آورد

فلیپ در سفر پلوپونز تسالیا که بر از این
از اهالی ماکدونیا بعض اشخاص را باسم گروی برد واقعه در کردبان
مدت مدیدی در شهر تب در خانه اپامینونداس معروف سکونت
داشت و بدین واسطه از تشکیلات عسکریه و اداره سیاسیه
ان سرداران نامدار و هم از احوال داخله یونانستان وقوف تام
بهم رسانید و بعد از عودت بماکدونیا و جلوس بر تخت حکمداری
در سایه آن تجارب عدیده مملکت را ترقیات فوق العاده داد
چه ماکدونیا با اینکه موقع مهمی داشت اما اداره مرکزیه آن خالی

خالی از ضعف و اغتشاش نبود از یکطرف امور مملکت در دست
پاره نجیب زادگان اداره میشد که ابدا اداره حکومت نمیدانستند
و بدلخواه خود رعیت می‌ساختند و از طرف دیگر اقوام شمالیه
دائما بر آن مملکت مهاجمات آورده داخله ماکدونیا بخصوص
حدود آن را هیچگاه خالی از هرج و مرج نگذاشتند

فلیپ همینکه حکمدار شد نخست کاری که کرد نفوذ نجیب زادگان را
بالمره محو نمود بعد از آن قشون بیچاره ماکدونیا را انتظام
فالانکس که آن وقت در یونان معمول بود منتظم ساخت
و سواحل آنجا را در تحت تنظیم و تنسیق آورد و امور داخله را
منتظم ساخته راههای تجارت و صناعت و ابواب ثروت را
بر روی اهالی باز کرد و علوم و فنون را در مملکت رواج داد
و اقوام ایلیریا را که همیشه بماکدونیا تجاوزات می‌نمودند
تادیب کرده لشکر بطرف تراکیا کشید و شهر آمفیپولیس را
ضبط نمود و در آن اثنا شبه جزیره بالکان را [illegible]
عظیمه اهالی آتنه بواسطه وقوع محاربات و اختلافات در
میان ایشان گرفته بماکدونیا علاوه کرد و این معنی در سال
نهصد و هشتاد قبل از هجرت اتفاق افتاد

ایلیریا اپیر و سلانیک و ارناودستان حالیه است

بعد از آن فلیپ مستعمرات یونان در سواحل مقدونیا دست انداخته
بلاد جمهوریه اولنتوس را که در حوالی اینا روز بود بتحت تصرف در آورد
همینکه از کارزار کیاد اینا روز بپرداخت نوبت تجاوز بخود
یونانستان رسید و بواسطه محاربات داخله یونان وسیله تجاوز
خوبی بدست فلیپ آمد   چون درانوقت اهالی فوکیده
پاره از اراضی موقوفه معبد دلفی را که در وسط یونانستان تبعه
زراعت کرده بودند   سایر حکومتهای یونان بدعوا برخاستند
که چرا بحقوق مقدسه معبد مزبور تجاوز شده   فوکیده ها هم
متقابل این اعتراض خزاین معبد دلفی را نیز تصرف نمود
جنگ سختی میانشان بوقوع پیوست
فلیپ درین محاربه مقدس بهانه حفظ حقوق آلهه مداخله
نموده جنرال فوکیده را مغلوب و تسالیا را تا تحت استیلا آورد
و بعد از آن اهالی یونان در عوض خطابات وی
که محافظت غیرت دینیه نموده بود عضویت مجلس آمفیقتیون را
که فوکیده ها داشتند بفلیپ دادند   و فلیپ بیکباره امور یونان
صاحب مداخله شد   فلیپ هنوز خیال داشت سمت شمال
یونانستان را نیز استیلا کند که یونانیان باز بخیال جوره
مقاصد فلیپ پی بردند و لشکر عظیم متفقا در تحت

ریاست شهر آتنه و تب بجنگ فلیپ کشیدند
فلیپ نیز بمحض خبردار شدن آماده کارزار گشته هجوم نمود در
دو محاربات بعوتیه و خرونه در سال نهصد و شصت قبل از
هجرت عساکر متفقه را تار و مار و استقلال یونانستان را بکلی
آنجا را با مقدونیا علاوه نمود ولی با سایر حکومات یونان از انتقام
درگذشته تنها مواقع مهمه عسکریه انها را اشغال کرد   و مقصود
تشکیل قوه عسکریه از قوات متفقه یونانیه بسرداری خود بود
تا بر خاک ایران تازد   بعد از عودت فلیپ با مقدونیا
در سال نهصد و پنجاه و هشت قبل از هجرت [illegible] بدست
پاوزانیا نامی بتشویق اولیمپیا زن او کشته شد و هنوز سن
بکمال نرسیده بود که جهان فانی را وداع گفت
اسکندر دومین که بجای پدر نشست بیست سال بیشتر نداشت اما جوان
دانا و با درایت و کفایت بود و همیشه فکرش را بکارهای مهم
و مقاصد عالیه مصروف میداشت   در فن سپاهیگری و لشکرکشی
یگانه عصر خود شمرده میشد   چنانچه یکبار اسپ جوان دلیر را
بوسفال نام که پدرش از دست او بستوه آمده بود بکمند جرئت
مسخر را گرفت و رام ساخت   فلیپ که این بدید گفت ای فرزند
تاج و تخت مقدونیا برای تو کوچک است

هم چنین در محاربه خرونه که فلیپ پیروز و مظفر شد سرداری اسکندر
بود با وجود این اقتدار دلاوری و شجاعت سالها در نزد
ارسطاطالیس معلم اول پارپانوال بعضی شائبه علم فلسفه و
فنون معقولات بیاموخت از این جهت حکمت و سیاست
و فلسفه و شجاعت را باهم توام داشت

اگرچه در مردن فلیپ و بتخت نشستن اسکندر باز در یونان
پاره اختلافات ظهور کرد و اهل آتنه از مرگ فلیپ شادمانی
اظهار نمودند با وصف این اسکندر همین قدر به یونانستان
رفته نایره غشاشی را خاموش کرد دیگر باخذ انتقام و کینه کشی
نپرداخت و لشکر را از یونان و تسالیا و ماکدونیا ترتیب داده
بطرف طرونه و ایلیریا سفر نمود

در این اثنا در یونانستان شیوع یافت که اسکندر را در ایلیریا
کشته اند یونانیان بجهت اینکه از زیر اسارت ماکدونیا
بیرون بیایند باهم اتفاق ورزیده شورش عمومی برپا نمودند
و تنها اهالی اسپارته از این اتفاق خارج بودند اسکندر که
این خبر را شنید عطف عنان بجانب یونان کرده جماعت
شورشی را متفرق ساخت و باز نسبت باهالی آتنه طریق
مدارا پیش گرفته تنها نفی و تبعید ده موسس و چند نفر دیگر

دیگر اکتفا ورزید اما شهر تب را ویران نمود اهالی آن را که سبب این
شورش و مایه فساد بودند اسیر کرده حکم فروختن داد ۹۵۷
بعد از این وقعه در تدارک سفر آسیا و استیلای ایران برآمد
مورخین یونان می‌نویسند که اردوی اسکندر در سفر ایران
از چهل هزار نفر میگذشت اسکندر سپاه خود را از بوغاز
چناق قلعه گذرانده قبر شهیر قدیم [illegible] زیارت
نمود بطرف اناطولی و شامات راند

نخست جنگی که میان اسکندر و عساکر ایران بوقوع
پیوست در کنار ایرماغ غرانیک بود و نزدیک بود
اسکندر در این جنگ کشته شود اما بمعاونت کلیتوس
که یکی از امرای یونان و فرماندهان لشکر اسکندر بود
از کشتن رهائی یافت و از اناطولی گذشته بسمت سوریه رفت بیزنطی
چون غالب اهالی دوره اناطولی از یونانیان
بود که در سواحل آسیا توطن داشتند کلیتوس با ایشان مخفیاً
اتفاق نموده قرار بر آن داد که باردوی اسکندر به پیوندند
قشون ایران که اینگونه دور اجتماع شدن یونانیان را دیدند
خود را بسر کشیده راه دادند تا اسکندر از اناطولی گذشته
بسهولت داخل خاک سوریه و شام شود

اهالی سوریه و مصر در آن وقت زاید الوصف از دست ستمکاری
و جباری ایرانیان بستوه آمده مستعد شورش و عصیان بودند
عزیمت اسکندر را بدان طرف وسیله نیکو شمرده همه از در اطاعت
پیش آمده با او همدست و همداستان گشتند

تنها شهر صور که مقر فنیقیان بود از اطاعت سرباز زدند
زیرا که تن به زدن شهر سپردن را در زمان اکوس بخاطر داشتند
اسکندر شهر مزبور را محاصره نمود پس از شش ماه محاصره از طرف
دریا پلی بسته بشهر هجوم آورد و آنجا را بگشود و حکم داد تا شهر را تماما
ویران و اهالی آنرا اسیر کرده بفروختند

چون در آن وقت شهر مزبور مرکز تجارت و آبادانی روی زمین
بود تمام اشیاء و نفایس آنجا را باسکندریه نقل نمود در بدست
کمی اسکندریه را مرکز تجارت دریای سفید ساخت و این واقعه
در سال سیصد و پنجاه و پنج قبل از هجرت بوقوع پیوست

دارای سیم که پادشاه ایران بود بجهت مدافعه لشکر انبوه گرد آورده
بطرف اسکندر راند و در حدود سوریه در حوالی ایسوس که آن
محل را ایساس میگویند جنگی سخت میان دو سپاه روی داد
قبل از وقوع این جنگ ممنون یونانی برادر مانتور که از
سرداران دارا بود دارا را تکلیف نمود که در بین الملل اسکندر

اسکندر بممالک آسیا پادشاه ایران اورا با افسون بالکه و بنادر بستند
تا اسکندر مجبور بعودت شود و این تدبیر بزرگ بود زیرا که
اگر دارا طرح جنگ را در ممالک دنیا میریخت بطور یقین اغلب
دولات یونان که بصعوبت بار اطاعت اسکندر را بر دوش
گرفته بودند با ایرانیان یار و متفق میشدند و اسکندر ناچار
بود که از آسیا منصرف شود ولی طالع اسکندر مدد کرده ممنون
بمرد و دارا ازین حرافت افتاد

در وقتیکه اسکندر شهرها را پس انده بود آمنتاس دارا را نصیحت
میداد که در همان محل که سر که صحرای وسیع و دشت فراخنائی
بود و برای حرکت سواره بسیار مناسب است بماند

اما چون توقف اسکندر در تارسوس دیر کشید متملقان بدارا
گفتند که تعویق اسکندر از ترس است و هر چند آمنتاس اصرار
کرد دارا حرکت نکند دارا نشنید و عازم دربندهای سیلیسی
شد چون آنجا از جهت تنگی و ناهمواری مکان سواره ایران بکلی
بی فایده افتاده نمیتوانست همه افواج پیاده نظام خود را منضبط کند
وضبط دیگر دارا این بود که چون از دربندهای
سیلیسی گذشت بشهر ایسوس رفته زخمیان و مریضان لشکر
اسکندر را بکشت این کار هم ضعف نفس و دنائت اورا ثابت

:

ثابت کرد و از این عرق غیرت و خون حمیت لشکریان اسکندر را به حرکت
آورده در صدد انتقام و اخذ ثار خود بر آمدند

بدبختی موقع جنگ نیز نقص بود که دارا در مقابل لشکر اسکندر
بیشتر از بیست هزار یونانی و سی هزار نفر ایرانی نتوانست آماده
کارزار کند و ما بقی قشون دارا که از هر ملت مرکب بودند از
عقب در بالای تپه و سطح نقاط به ایستاده دخول جنگ نتوانستند
بشوند و بخصوص سواره ایرانی که قسم اعظم قوای لشکر ایران بود
از کار معطل ماند یونانیان نیز خیانت کرده عمداً شکست در
لشکر دارا انداختند بلکه بیشتر غارت و تاراج اردو و سپاه دارا همین
یونانیان که با اجرت گرفته بودند موجب شدند

خلاصه فیروزی بطرف اسکندر شد و عایله دارا را چنانچه ذکر نمودیم
در جنگ اسیر افتادند ۱۱۱ اسکندر درباره آنان خیلی مهربانی و
بزرگ منشی بکار آورده نژاد خود را با ایشان بزرگ نسبت داد
تا بدین وسیله قلوب اهالی ایران را بطرف خود مایل و هواخواه
سازد و این واقعه در سال نهصد و پنجاه و چهار قبل از هجرت
اتفاق افتاد اسکندر از سواحل بحر سفید و مصر دور از آنجا
قوه جسیم حاضر نکرد و قلوب بیشتر امرای ایران را که خود تابع
ساخت لشکر بسمت ایران راند

(دارای)

دارا ثالث بعد از این شکست هر چند آدم فرستاده صلح خواست
که اناطولی و سوریه و مصر را با اسکندر واگذاشته مبالغی هم به عنوان غرامات
حربی بدهد اسکندر تن در نمیداد زیرا که تصمیم عزم گرفتن
شاهنشاهی تمام مشرق کرده بود و هم از داخله ایران با
نامه های پنهانی دایماً او را تشویق میکردند و تأمین میدادند
لاجرم اسکندر با سپاهی گران بطرف ایران حرکت نمود
دارا نیز قوت جسیمی در مقابل او جمع کرده

در موقع اربیل میان دو سپاه جنگی عظیم در گرفت
قشون ایران در محاربه اربیل عبارت بود از اقوام مختلفه
چنانچه همه سپاهی لشکر بودند نه سپاهی صنفی و عادات
و مذهب و لسانشان متباین می نمود و زبان یکدیگر نمی فهمیدند
و هیچ گونه اتحاد با هم نداشتند سهل است بر خلاف یکدیگر
حرکت میکردند و این عساکر را بزور جمع آورده بعضی
و بعضی را با اجرت گرفته و غالب سرکردگان یونانی با اسکندر
مخابره و مکاتبه داشتند

موافق ضبط یونانیان آن لشکر مرکب بود از قشون باکتریا و اقوام
ساس و قوم اراکوزین و هندیان کوهستان نشین و قوم
آرین و اقوام پارت و هیرکانی و تاپیر و قوم کادوزین

اسکندر سوم در بابل احمر و قوم سوزین و اوکزین و جمعی از بابل و مقدونی
از ارامنه و اهل کاپادوکیه و اهالی کوله و جزیره الجزایر و از جمله ایران
یکی بسوس والی باکتریان دیگری بابرزان بود که دارا بدست ایشان کشته شد
تفصیل آن از این قرار است
که دارا هنوز بعد از شکست اربیل در تدارک جمع آوری لشکر بود که با
دیگر با اسکندر محاربه کند که بسوس با بابرزان او را گرفته با زنجیر طلا
مقید ساختند در یک عراده که روی آنرا با پوست پوشیده بودند نشانده
بطرف باکتریان که بلخ باشد راندند اغلب سپاه لشکر که در این
کار با بسوس موافقت نداشتند از بسوس جدا شدند
اسکندر که بهمدان رسید شنید دارا پنج روز پیش از آن شهر فرار کرده است
فوراً از تعاقب او شتافت در مملکت پارتیه از یک نفر بزرگان
ایران تفصیل خیانت بسوس و بابرزان را شنیده از استماع این
خبر بشتاب بعزم هر شب تا اواسط روز دیگر تاخته تقریباً به
که شب قبل بسوس در آنجا مانده بود نزدیک غروب آن قریه حرکت
نموده علی الطلیعه به بسوس رسید که قشونش متفرق و بی اسلحه بودند
بسوس و بابرزان همینکه دیدند اسکندر نزدیک شد چند زخم
کاری بدارا زده او را گذاشته با ششصد نفر سواره گریختند
وقتیکه اسکندر ببالین دارا رسید هنوز جان داشت و با او وصیت

وصیت نمود و بقولی دیگر قبل از وصول اسکندر مرده بود
فوت دارا در سن پنجاه سالگی در سال سیصد و سی قبل از میلاد و تقریباً
که نهصد و پنجاه و دو سال قبل از هجرت باشد
بسوس و بابرزان پس از کشتن دارا از هم جدا شده یکی بطرف
باکتریان یعنی بلخ و دومی بطرف هیرکانی که طبرستان باشد رفتند
اسکندر تنها بسوس را تعاقب کرد تا آنکه سپیتامن ندیم بسوس
او را عریان کرده زنجیر بگردن نزد اسکندر برد
اسکندر سپیتامن را انعام کافی داده بسوس را اول گوش و بینی بریده
بعد تسلیم اکساتر برادر دارا نمود اکساتر او را به دو درخت
بسته بدو نیم پاره کرد
بعد از کشته شدن دارا حرکت اسکندر از این سر ایران تا سر دیگر آن
عبارت از یک سیر و تماشای فاتحانه است بدون جنگ و خونریزی
در شهرها نصف سپاه به شیوه پرستش عادت آورد که زیرا از یونانیان بعضی
از آنها را بغارت آورده بود
معاملات اسکندر نسبت با ایرانیان خاصه در ابتدا از مرتبت جوانمردی
و مروت بود تنها حرکت زشت او آتش زدن تخت جمشید پایتخت بزرگان ایران است
که زمستان را در آنجا اقامت نمود و چند جهانی بزرگ داد تا اینکه
شبی یکی از آن مجالس زنی از روسپیان یونان معشوقه اسکندر

خواهش کرد که چرخ را بجهت خوش آمد یونانیان و تلافی آتشها که سلاطین
ایران در یونانستان افروخته بسوزاند. دعوی که هیچ مورخ تصدیق
تصدیق کرده اند لهذا اسکندر بدست خود مشعلی گرفته قصر را آتش زد
و همه صاحب منصبان او را تقلید کردند این عمارت که بقول کنت کورتس
مورخ بنا شد از چوب سدر و عود ساخته بود طولی نکشید که تماما
بسوخت بامدادان از این کار پشیمان گشت ولی چاره از دست رفته بود

اسکندر ستراپهائی که در بیابان و سطح و
افغانستان مستقر شده بودند هر یکی را تحت انقیاد آورده
بهندوستان گذشت و پنجاب و سند را نیز استیلا کرد در سال ۳۲۶
قبل از هجرت میان او و پوروس پادشاه هند جنگ سختی بظهور
پیوسته در آخر پوروس از در آشتی درآمد و این پوروس همان
فور هندیست که در شهنامه ذکر میکند
پس از آنکه اسکندر تمام حکومتهای هندوستان را بحیطه تصرف
در آورد اگرچه میخواست سفر خود را تا منتها نقطه آسیا قرار دهد
ولی بواسطه بیابانهای بی آب و گیاه و نفرتی که عموم سپاه از زیادتی
حرب و مشاقت و مشقات سفر اظهار میکردند مجبور از عودت شد
لهذا نیم قوه عسکریه خود را از راه خشکی و نیم دیگر را با کشتیها
تا آنجا از راه دریا بکلدانستان عودت داد (اسکندر)

اسکندر در تمام ممالک ایران از اهالی مقدونیه و یونان والیها
و مشیران فرستاد و یونانستان را با مقدونیا بدست اداره
انتی پاتر واگذارده خود بابل را که مرکز این ممالک جسیمه بود مقر
سلطنت و پای تخت خود انتخاب کرد و طرز اداره ستراپها را
بهم زده مملکت را بولایات کوچک تقسیم نمود همه عمر
کوشش اسکندر در این بود که میان یونانیان و ایرانیان
از هر جهت امتزاج تام حاصل شود و این طوایف مختلفه را
بحکم امت واحده سازد لهذا حکم داد که یونانیان با ایرانیان
مناکحات بسیار نمودند خود نیز رخسان باختشان نام را
که از شهزادگان ایران و خانواده دارا و بقولی دختر کورش بود
بعقد ازدواج در آورد
و این رخسان همان روشنک است که فردوسی در شهنامه میگوید
چه رخسان در پارسی تبدیل گردیده بروشنک مصحفان است
ولی استثناء ایرانیان را مانند اهالی مقدونیا و یونان در همه
حقوقات خود قبول کرده از هر گونه حسن معامله و رفتار
درباره ایشان کوتاهی نکرد ولی بواسطه فساد اخلاق ایرانیان
اسکندر نیز در عنفوان جوانی سابقه شباب با پیروی در عشرت
و سفاهت گشته رفته رفته سوء اخلاق ایرانیان در او تاثیر کرد

دیار خود را مانند سرای پادشاهان ایران بدبدبه و طنطنه بسیار
بیاراست و بجهت غرور سلطنت و تکبر جوانی و نخوت فتوحات
بسیار دم از خدائی زد و مداهنه کاران از نصایح خیرخواهان و
مشفقان روی برتافته طبع سرکش و مزاج آتشینش بیم رسانید

در واقع این غرور و تکبر او از او در مصر
طلوع نمود که در معبد آمون خدای بزرگ مصریان صدای
هاتفی را شنید که او را پسر او را پسر خویش خوانده و او را کل
مراد را بدین صفت تهنیت گفته تا حرشا خدایان سرکار و
سپر او انداخت لاجرم غرور و نخوت خیالش فرا گرفت
که از همان روز یکبارگی موجب انقیاد از طلب ... او عظمت
خود شده بعضی بنظر تحقیر می نگریست و با دوستان خویش
چنان نگه میکرد که سلطان نظر کند لشکر سپاه را
خلاصه کار تعظم و تکبر اسکندر بجائی رسید که بکلیتوس با آنکه
مخلص جان او شده بود در مجلس باده خواری چون از فرط
غلبه بحث کردن گرفت و گفت موفقیات پدر در سایه لیاقت
وی نسبت او بیشتر خشم آورده او را بدست خویش بکشت و از خونهای
او هیچ یاد نکرد و با یونانیان قسم سلوک کردن گرفت که
آتش دادن آنها نسبت بایشان از طلبیات اعمال او است

حساب میشد و روز بروز بر شدت عمل میافزود در واقع این همه
ناپاک‌کاریها را او از تاثیر شراب در شرب که از شدت افراط در دست
یونانی خود را برانگیخت تا غلبه میکند
اسکندر هنوز خیال داشت که لشکر بطرف بنی دجله و سوق نموده آنجا را
نیز در تحت اطاعت آورد چه اعراب او را بنام ذو القرنین میخوانند
شهر استخر اگرچه در زمان اسکندر فی الجمله سوخته شد ولی زینت عظیم بکلی خراب نگردید و
در زمان ساسانیان باز پایتخت بود ولی در زمان خلفای راشدین که شهر استخر محاصره آوردند
چون اهالی از قبول لطیفه دین مبین اسلام اباء و استنکاف ورزیدند لشکریان اسلام شهر را
تا آن را ساخته سکنه آنجا را به شیراز کوچانیده شهر مزبور تقریباً بمسافت پنجاه کیلومتر در
شرق شمالی شیراز در نزدیکی ... راه اصفهان واقع است و آثار این شهر تنها بعضی
ستونها و دیوارها از زمان داراب و کیقباد برافرانده که بزبان اهل اصفهان تخت
جمشید نامیده میشود و هیکل این عمارت مرتفع عبارت از ایوانی است که صد و چهل (?) ستون
دارد و وسعت هر یک بحدی است که ده مرد تنها را گردنست بهم به دهنه میتوانند با هم بالا
آن بر آیند و در دو راه کم است که از آنها رفتن با اسب هم ممکن و پیدا است در
هیئت اینجا آثار عظمت فرمان میشود که از تصور و تعریف بیرون است صنعتهای
عجیب به هنرمندان قدیم ایران در تزیین و تعمیر این گونه آثار بکار برده اند امروز
سیاحان اروپ و جهانگردان اطراف عالم در حیرت میمانند و جبیره (?) ...
اسلاف ابرار را دین گونه ضایعات بعالم ... از نقش و نگاره در شهود شگفته آثار باستانی بعد از صادره عجم را

و معنی آن کنایه از مادر و خواهر شیر بود و اسکندر از شنیدن این سخن
بر ایشان خشم داشت

در این حال تب شدیدی عارض گشته در سال سیصد و بیست و سه در
سن سی و دو سالگی با هزار حسرت جوانی و آمال حریصانه از
میدان وجود بیرون رفت در هنگام مردن از او
پرسیدند که سلطنت را بکه وا میگذاری جواب داد هر که قویتر باشد
الدنیا لمن غلب لهذا این ممالک وسیعه بعد از وی در دست حرص
و حسد امرا بازیچه انقلاب و آشوب شد

و آنکه در شاهنامه و تاریخهای ایران میگویند اسکندر بزیارت خانه
کعبه رفت و با مرغان آن خانه سخن گفت همان رفتن او
بمعبد آمون مصر و شنیدن صدای اُرکل است

و طلب او آب حیات را و موفق نگشتن بدان همان است که میخواست
خود را مانند هرکول در سلک خدایان منسلک سازد و آخر یونانیان
این معنی را نپذیرفته او را در شمار خدایان و معبود ایشان نیاوردند

و این معنی هنوز در میان یونانیان
و رومیان شایع و خاطرشان است که هر چیزی از معبد
تاریک بیرون آید آنرا مقدس و مخصوص رب النوع دانند
و در واقع اگر اسکندر فتوحات خود را بپاره اطوار الالهی آلهه

آلهه و ملوث نساخته بود جای آن داشت که در شمار جاودانیان
و در دهانها نشر یابد ولی حیف که غره اقتدار خود گشت
این بود که زحمات او همه بی نتیجه و ثمر و نابود ماند

احوال حادثه در ایران بعد از مردن اسکندر

بعد از وفات اسکندر امرای عسکریه گرد آمده برای تقسیم ممالک
قرار اتخاذ کردند که در تحت اطاعت کسی باشند و هر مملکت را
بدست یکی واگذارند اما نام شاهی برای او نباشد بلکه بنام ساتراپی
شناخته شود و پایتخت و مرکز شاهنشاهی را ایرانیان نام
اسکندر همان بابل را دهند و نام سلطنت را بر فیلیپ اریده اوس
برادر اسکندر که فیلیپ از زن تسالیائی داشت و جوانی ضعیف
العقل بود نهند بشرط اینکه بشرط اینکه اگر پسری از رخسان
زن اسکندر که آبستن بود بجهان آید با او شریک در حکومت
انباز باشد و آخر چنین کردند ولی این فقره اسم بلا رسم بود
و در واقع حکومت با پردیکاس که سردار لشکر خاصه بود
و اسکندر قبل از مردن مهر دولت را به وی داده اداره میکرد
لاجرم نخستین تقسیم که خلفای اسکندر
نمودند بدین صورت شد تمام سلطنت و حکومت پایتخت
با اریده اوس و اسکندر ثانی برادر و پسر اسکندر باشد

آسیای وسطی و عراق و خراسان بدست پردیکاس شاد در و نایب پادشاه باشد
که سردار لشکر خاصه اسکندر بود و مهر دولت را در دست گرفت
مصر و سیرنائیک و جنوب سوریه بدست بتولومه یعنی بطلمیوس که
از امرای لشکر بود اداره شود

وسط شمالی آسیای صغیر که هنوز خوب در تحت اطاعت نیامده بود
کاپادوکیا و پافلاگونیا بدست اومنه که رئیس الکتاب اسکندر و متقولا کرده
هلاسپونت یعنی اطراف خلیج سلطانی بدست لئوناتوس و حوالی
فراکیا بدست لیزیماخوس که از یونانیان بود اداره شود
ماکدونیا و یونانستان مشترکا چنانچه اسکندر خود قرار داده بود
بدست آنتی پاتر و افرازوس باشد

اگرچه این تقسیم باتفاق و صوابدید همه امرا شد ولی کسی بدین تقسیم
گوش نداده از هر طرف رایت طغیان و علم عصیان برافراشتند
و سرکشی و مخالفت آغاز نهادند

از آنجمله یونانیان و اهالی آسیاره بودند که برای دفع و تخلیص وطن
برخاستند با افرازوس و آنتی پاتر محاربه لامیا را نمودند اگرچه فرار وی
گشته شد اما آخر آنتی پاتر غلبه کرده دموستن مشهور و دیگر
خطابه سازان آتنه را که محرک بلوای عام شده بودند حکم اعدام و
اتلاف داد ازین طرف انتیغونوس که والی آسیای کوچک و بانی شهر

شهر انطاکیه باشد با پردیکاس بنای مخالفت گذاشته با آنتی پاتر
اتفاق کرده بطلمیوس را نیز با خود یار ساختند

پردیکاس برای اینکه فرصت بدیشان ندهد لشکر بطرف مصر راند
ولی در حوالی پلوز مغلوب گشته سپاه بروی شوریده او را اعدام نمودند
لاجرم رؤسای سرداران در سوریه اجتماع کرده قرار تقسیم را بدین
گونه دادند مختار و پیشکار پادشاه با آنتی پاتره
فراکیا با لیزیماخوس آناطولی و فارس با انتیغونوس
مصر و جنوب سوریه کماف السابق با بطلمیوس بابل و حوالی آن
با سلفکوس که مدتی والی مدیا بود

چون اومنه والی کاپادوکیا و پافلاگونیا طرف پردیکاس را
التزام کرده بود لهذا تادیب و اتلاف او را بعهده انتیغونوس
حواله کردند ولی اومنه بواسطه کمال مهارتش در فنون جنگ
مدت درازی با کمال جلادت و جسارت در مقابل ایشان
پایداری کرده بمدافعه موفق شد

درین تقسیم ثانی نیز صلح و آرامش دوام چندان نکرده باز نایره
حرب از هر طرف بالا گرفت و ابتدا از طرف انتیغونوس
و ماکدونیا بود زیرا که آنتی پاتره ترک حیات گفته بجای آنکه
کاساندر پسرش را بجای خود نشانده امر حکومت و مختاری را

به پولیس پرخون نام از امرای اسکندر واگذارد تا ساندر نیز
بطلب حق خود برخاسته نخست یونانستان و بعد از آن ماکدونیا را
ضبط و تسخیر نموده پولیس پرخون را منهزم ساخت پولیس پرخون
با انتیغونوس والی فاریس ولیدیا پناه برده انتیغونوس چون آمال
حریصانه اش بمراتب از پردیکاس افزون بود با مبر اکرفته بممالک
خویش ضمیمه ساخت سلفکوس تا جای ایلچا بطلیموس برد
انتیغونوس درین موفقیات تمام پادشاهان را نیز بنا بخود گذارده
سلطنت لفظیه پسر و برادر اسکندر نیز انتها یافت
همینکه پولیس پرخون را از یونان مطرود دید این معنی را وسیله
اتخاذ کرده دمتریوس پسر را که مشهور به پولیورکت یعنی محاصره
کننده شهرها بود بیونانستان فرستاد
دمتریوس اگرچه یونانستان را تسخیر نمود ولی انتیغونوس
بواسطه اینکه تمام والیان ملک اسکندر بر ضد او اتفاق کردند ناچار
پسر را از یونان با اناطولی طلب نمود و پس از محاربات
بسیار انتیغونوس در جنگ ایپسوس کشته شد و جهانی از دغدغه او
رهائی جست و بعد از وی ممالک اسکندر در سیصد و بیست و یک
بچهار قسمت منقسم گشت چه در این اثنا او منه نیز بعد از
جنگهای بسیار و ظفر نمایان بدست لشکریان خود کشته

درمیدان

درمیدان سیاست غیر از بطلیموس و سلفکوس ولیزیماق و کاساندر کسی فرمانروا نماند
خلاصه درین تقسیم جدید بطلیموس را کما فی السابق ابقا نمودند
و شمال غربی اناطولی را با ازاکیا بلیزیماخوس دادند و کاساندر را
در ممالک موجوده حقوقش تامین کردند و شمالی سوریه را با
آسیای علیا و عراقین و یک قسمت از اناطولی بسلفکوس واگذاردند
دمتریوس پولیورکت نیز بعد از محاربه
ایپسوس و کشته شدن پدرش با لشکری که در معیتش موجود بود
فقط از راه دریا باتینه مراجعت نمود و دیگر یونانستان
و ماکدونیا را اشغال کرده فتح و تسخیر ساخت و جنگهای شهزاده
با پیروس حکمدار ایپیر در تواریخ یونان مضبوط است

ذکر سلاطین طبقه سلفکیان و [illegible]

چنانچه ذکر شد بعد از وفات اسکندر تا بیست و چهار سال
امرا و سرداران برای تصرف و ضبط ممالک وسیعه او آتش جنگ
و خونریزی اشتعال داشت و بعد از جنگ بزرگی در حوالی شهر
ایپسوس که در جوار قره حصار شرقی واقع است بلاد اسکندر میان
بطلیموس سوتر و سلفکوس نیکاتور و لیزیماخوس و کاساندر
تقسیم یافت و این تقسیم در سیصد و بیست و یک قبل از هجرت
بود سلفکوس که ممالک ایران بحصه او افتاد با انضمام شامات و قسمتی

از اطاعت دولت سلفکیان با سلفکیه را تشکیل نمود و این دولت
قسمت اعظم ممالک موروثهٔ اسکندر شمرده میشد و شهر سلفکیه را پایه
تخت اتخاذ کرد و دولت او را دولت سوریه نیز گویند و مدت
دوام دولت سلفکیان دویست و سی و هفت سال بود
۱۰ اما هنوز چهل و شش سال نگذشت که حکومت اشکانیان در سال
هشتصد و هفتاد و هفت قبل از هجرت از طرف بلخ و هرکانی
و حکومت حشمنای از فلسطین ظهور نموده دو قسمت از ممالک
سلفکوس را استیلا کردند ولی باقی ممالک در دست اولاد و جانشینان
او بود تا در سال ششصد و هشتاد و شش که پومپه سردار روم بر
میتریدات حکمدار پونت غلبه نموده قطعه سوریه را نیز ضبط و منضم
ایالات روما ساخت و حکومت سلفکیان بکلی انقراض یافت
میتریدات که مهرداد باشد از نژاد آرتاباز والی لیدیا است که از سرداران زرز بود
و امر حکومت هیلس پونت داشت و اولاد او در سواحل دریای سیاه حکومت یافتند
در چهار صد و هفتاد و پنج قبل از میلاد نام شاهی بر خود نهادند و بعد از اسکندر
کسب استقلال نمودند اینان چند نفر مهرداد نام بعد این میتریدات مشهور میتریدات
ششم است که آخرین آنها و از مشاهیر سرداران ایران است پدر او را که مهرداد
پنجم باشد صد و بیست و سه سال قبل از میلاد امرا در وسط بارگاه پاره پاره کردند
و سلطنت به پسرش رسید میتریدات خواهر خود لودیس را بعقد خود در آورده خواهر

اگرچه

خواهرش از این کار کراهت داشت و او را زهر داد مهرداد خبر یافته او را بقتل رسانید
در سال صد و یازده قبل از میلاد محاربه را با سفیرس و کاپادکیه با ممالک دیگر مسخر نمود
و بر آسیای صغیر و ارمنستان مسلط گشت و کم کم دولت بی اندازه عظمت کرد
در هشتاد و نه سال قبل از میلاد با دویست هزار عسکر جرار بر ممالک روم بتاخت
و تخت بی تی نیه بعد از آن از اردن تا آتنه را استیلا کرد و صد هزار لشکر روم را
در یکروز بکشت و اکوئیلیوس کونسل رومیان را اسیر و سوار خر کرده میان
ولایات میگردانید و آخر طلا گداخته بحلق او ریخته او را بمرد و هنگامی که متوجه
او با رومیان فتوحات آن دولت را که دارا ساخت ولی رومیان آخر همت کرده
عساکر بیشمار گرد کرده بعد کرة لشکرش را منهزم کردند تا آنکه سیلا سردار روم ارخلاکس
سردار مهرداد را شکست فاحش داد و صد هزار نفر از اهل کاپادوکیه را بقتل
رسانید مهرداد مجبور شده صلح نمود ولی باز عهد شکنی کرده لشکر بروم کشید
در سال هفتاد و نه از لوکولس سردار رومیان شکست خورد و ممالک او
بدست رومیان افتاد و مهرداد باز بنای جنگ گذاشت و تجهیز قشون نموده با پمپیوس ثانی
سردار رومیان جنگ کرده او را شکست داد و غنیمت بیشمار بدست لشکریان
مهرداد آمد در سال شصت و شش پمپیوس بعزم تلافی او لشکر کشید و او
صلح خواست مهرداد نپذیرفت و بعد از جنگی عظیم مهرداد شکست خورده
به یک کوه گریخت و پای او را تعاقب نموده وقت غروب در کنار نهر فرات
طرح جنگ ریختند و درجه مهرداد ثبات و دوام کرد تا بجائی رسید و

ولشکرش شکسته شده آخر فرهاد و همه روی از معرکه برتافته سه روز در صحراها با
درختان و بیخ درختان سد رمق کرده بعد از سه روز جمعی از لشکریانش به وی پیوسته
با عیال خود به مملکت قریم که کمیسیس پسرش در آنجا حکومت داشت روانه شد
ولی پسرش فریب رومیان را خورده سر از اطاعت پدر پیچیده در مقام
اهانت بر آمد مهرداد او را بدست آورده بکشت و باز لشکری آراسته که از
سواحل شمال مغرب دریای سیاه بار دیگر داخل خود و بسیاری از طوایف
مولداویه و ملکیه در حلقه اطاعتش جمع شدند ولی فارناسس
پسرش از اطاعت سر پیچیده و هر چه مهرداد او را نصیحت و تنبیه
دار نپذیرفت مهرداد چون مایوس شد با عیال خود زهر بنوشید
ولی خود بواسطه معجون مثرودیطوس که معتاد بود زهر بر وی کارگر نشد
غلامش را حکم داد تا او را بضرب تیغ از پای در آورد فارناسس پسر بعد از
چندی با رومیان بنزاع در افتاده کشته گشت و ممالک پنت متصرف رومیان
در آمد و مهرداد متجاوز از شصت سال سلطنت راند

تفصیل ظهور دولت اشکانیان از ابتدا است

که در زمان سلفکیان در حکومت ایشان هندوستان تا بحر [illegible]
در ممالک ایران بود از خرد و بزرگ خود را بنام محب یونان
مینامیدند و سلفکوس ناتم میدادند مانند حکومتهای کوچک
هندوستان مرسوم به دولت دوست نسبت با انگلیس چنانچه

چنانچه امور آن ایالت کلیا و جزئیا باذن و اراده پادشاهان سلفکیه
بود حتی روی سکه‌های خودشان نام خود را محب یونان میزدند
و هیچ نام از خود نمیبردند
در سال هشتصد و هفتاد و هفت پاره حکومتهای کوچک
داخله ایران از این معنی سر باز زدند و دعوی استقلال نمودند
مانند حکومت ماکوسیا در نیمروز و پنجاب و حکومتهای پنت
در سواحل دریای سیاه و شمال آتورپا و حکومت ارمنستان
در اوراتی و البانیه و اشکانیان در بلخ
ظهور اشکانیان از ارشک یا ارشک نام کرده باری شده
و باعتقاد بعضی تورانی بود که از جانب انتیوخوس ثانی پادشاه
سیم سلفکیان در بلخ امیر لشکر بود و بعضی نسب ارشک را بکیقباد
میرسانند و گویند از کی اشرس پسر کیقباد نژاد داشته و از لفظ
پارت اسم مخصوص آنها بر میآید که از طایفه پارس بوده اند و
دین زردشت داشته چنانچه فردوسی در باب اشکانیان گوید

بیت

بزرگان که از تخم آرش بدند دلیر و سبکسار و سرکش بدند
چو بخشان شمار نشاندند ملوک الطوایف همی خواندند

و در سایر تواریخ ایران اشک نامی دارا
و سلفکوس اشتهین یونانی و دولت سلفکیا را منحصر نوشته اند

بالجمله اشک بجای اینکه در سکه نام خود را محب یونان بنویسد
تنها نام خود را ضرب نمود و این معنی اعتراض انتیوخوس را
که استین باشد دعوت نموده در جوار شهر آلا که شهر ازبا شد
میان ایشان جنگی بوقوع پیوست و فرجام فیروزی از طرف
اشک شد لاجرم شهر دامغان را که یونانیان هکاتومپیلوس
شهر راز که الان خرابه های آن در سمت جنوبی طهران حواله دامنه کوه
دماوند موجود است این شهر در قدیم الایام از جهت آبادی و نفوس
مشهور آفاق بوده بقولی مولد زردشت ثانی که فرمیدین باشد انجا است
و اسکندر هنگام تعاقب دارا مدتی درین شهر اقامت گزید در زمان
سلفکیان و اشکانیان این شهر با سرایهای بسیار عالی و عبادتخانه های
جسیم آرایش یافت شاردن که یکی از سیاحان مشهور فرنگ است
در عصر خود که زمان خلفای عباسیه بوده به آنجا رفته میگوید شهر مزبور
بنود و شش محله تقسیم میشود و هر یکی از محلات تقریبا چهل و شش
تا پنجاه کوچه داشت و در هر کوچه چهارصد باب خانه و دو مسجد و علاوه
بر اینها شهر مزبور هزار و چهارصد دیر داشت و هزار و ششصد حمام و دو هزار
آسیا و هفتصد قنات و پنجاه کاروانسرا داشت
و شهر مزبور را در تواریخ باب الابواب ارض و عروس الممالک نامیده و مغولها تا عصر سیزدهم
میلادی شهر مذکور هنوز دارای هفتصد هزار نفوس بود در فتنه مغول خراب شد و
شیراز بتقلید آنجا ساخته شهر را از گفته مانند شیروان که تقلید شیروان بوده و طهران
نیز طرح است در اواخر قرن سیزدهم این شهر جسیم بدست طوایف مغول زیر و زبر شده

[illegible]

هکاتومپیلوس یعنی صد دروازه خود را مقر ایالت طبرستان نمود پایتخت
خود انتخاذ نمود این معنی در سال هشتصد و هفتاد قبل از
هجرت بوقوع پیوست و باعتقاد جمعی دیگر از مورخین
اشک از طبرستان که تمام آنجا را با برادر توام گرفته لوای
عصیان برافراشته دامغان را مقر سلطنت قرار داده
با سلفکیان و ایشان محاربات نمود و غالب بلاد
ایران را استیلا کرد و سلاله سلفکوس را تا سوریه راندند
درین وقت حکومت سلفکیان منحصر بسوریه و بابل و جنوبی
آناطولی شده و باز یکی از دولتهای بزرگ شرقی بوده و مرکز
خود را انطاکیه قرار داده بعد از اشک تیرداد جانشین او با
سلفکوس ثانی شاه چهارم سلفکیان محاربه سخت نموده او را
اسیر کرد و بعد از آن نیز در کار اساس سلطنت اشکانیان را
تحت تحکیم آورد و دولت اشکانیان قوت گرفته بابل و مدیه را
گشود و این واقعه در سنه ... شد
پس از اردوان خلف تیرداد با انتیوخوس سیم که مقتدرترین
سلاطین سلفکیه شمرده میشد محاربه عظیم کرده او را منهزم و
مجبور به تصدیق حکومت خود ساخت و انتیوخوس
بعد از آشتی با اردوان لشکر بطرف روم کشیده در ...

معقیاد و جنگ بزرگ با رومیان منهزم و مغلوب گشت و دولت سلفکیان
رو بانحطاط گذاشت در این اثنا دکران نام از اهل ارامنه طلوع
کرده ارمنستان را بحیطه استیلا درآورد و از اینطرف
حکومتهای پونت در سواحل دریای سیاه سر برداشتند
خلاصه بعد از اردوان از سال ۲۱۹ تا سال ۲۰۴ تقریبا سی نفر
از اشکانیان بر تخت ایران جلوس نمودند دولت اشکانیان را زیاده
از چهار صد سال محافظه کردند و اشکانیان را ترکمانان
پارت می نامند و در شاهنامه ایشان را ملوک الطوایف خوانده
و در اروپا نیز مدتی ایران را پارتیا می نامیدند و از قرائن دیگر
معلوم میشود که با وجود سلطنت اشکانیان باز مملکت ایران
در چنگ امرای متعدد اداره میشده و دائم بین ملوک با هم
نزاع داشتند ولی در هنگام مخاطره عام چند نفر با هم اتفاق
در زیر دست دیگران به دفع دشمن میکوشیدند و هر کدام از
سلاطین پارتیان جهان یا ارثی طبیعی یا کسبی داشته یا فقط
تجملات منیعه و القاب رفیعه بر خود بسته اند ولی عموما
گفت که اشکانیان هیچگاه در رتبه و منزلت شئونات پادشاهی
به درجه سلفکیان یا ساسانیان رسیده باشند بلکه حکام
پارتیان در واقع از امرای طوایف و رؤسای عشایر بوده‌اند.

ایران

ایران و سرداران ایلات و احشامات باید شمرد چنانچه در حیات
پایتخت معتبر هم نداشته اند و شاید اطلاق نام ملوک الطوایف
در آن عصر بر ایران باعتبار حکومتهای پونت و حکومت
ارگوسیا و حکومت ارمنستان و سلفکیان و اشکانیان
بعضی که هر کدام در یک ناحیه ایران سلطنت داشته اند
و شاید باعتبار اینکه اسکندر اینها را از ایران برداشت و مملکت را
بصد و پنجاه والی نشین تقسیم نمود بوده است
بهر حال مورخین روم و ایران حکومت این طبقه را از تاریخ
اهمیت نداده اند بخصوص ایرانیان که این طایفه را در حکم
فراموشی نهاده چنانچه فردوسی که لسان آنان را با تمام شرح و بسط شمرده چگونه
چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهاندیده تاریخشان
و سبب این حال ناشی از آنست که در حیات
ایران لفظ عالم و مشرع اشتراک معنوی داشته و نفوذ عظمی
در عهد اشکانیان بمعارضه کیش زردشت سبب کلی است بر اینکه
هر امور جانی که موجب اشتهار اعمال و ارتفاع اعلام اردشیر
و جانشینان او شده اند این طبقه را کان لم یکن انگاشته اند چه مغان
در زمان ایشان چندان مرونی نداشته اند حتی اینکه قضات و کلفات
ملک نیز با ایشان با استهزا سلوک میکردند و در سکه های

اشکانیان نیز هیچ صورتی که اشارت بمذهب زردشت باشد
بخلاف ساسانیان که در سکه ایشان صورت محراب آتش مقدس است
معلوم میشود که اشکانیان را تقیدی بمذهب زردشت نبوده
ولی در اینکه اشک یا از اسرا از نسل پادشاهان قدیم ایرانست
همه متفق‌اند لاجرم بطریق اختصار همین شاید از ایشان
گذشت چه این طبقه در مدت چهار صد سال پادشاهی خود
محاربات بسیار با سلوکیان و هندیان و رومیان و
دیگر دولتهای همجوار خود نمودند و هر وقت غالب و مظفر
شدند و یونانیان را از ایران بیرون کردند و با وجود منتهای
قدرت و اقتدار جهانگیری که رومیان را در آن عصر بود و تمام
اروپا و افریقا و اناطولی را زیر سر اشکانیان بود که بشرق
نتوانستند تجاوز بکنند و هر وقت دست اندازی کردند
منهزم و مغلوب شدند و بلاشک اگر پارتها در جلو سد نکشیدند
رومیان هم مسخر شده تا اقصی هندوستان و چین را ضبط کرده
مهرداد بزرگ که از پارتها بود ده سال
حکام سوریه را اسیر کرد و همدان و بابل و مابین النهرین را
ضبط نمود و پایتخت را در کتزیفون شهر قریب بغداد
قرار داد که از آن در تاریخ هنا مطیسفون میخوانند دچار گردیده

گرفته با ایران ملحق ساخت و بر ارامنه و قوم ترک فیروزی یافت و اگرچه
از موارات پادشاه روم در زمان هرمز ثانی اول بر ایران غلبه کرد
ولی در ثانی هرمز مکرراً بسوی غالب گشته متصرفات خود را استرداد نمود
و او را با لشکرش تلف ساخت
در زمان خسرو تراژانوس مابین النهرین را گرفت و اردوان پارتها را
واگذاشت در زمان ولاش سوم قیصر بزرگ روم بود که پارتها
اردوی بزرگ روم را در بیابانهای الجزیره و مابین النهرین محو کردند
بعد صورت سلطنت اشکانیان از نهر فرات
و هندوستان و بخارا را در تحت تصرف داشت و از بیطرف تا دریای خزر را
متصرف بوده فقط لیدیه و جنوب آناتولیه و بلاد سوریه و سواحل
دریای سیاه بدست رومیان و سلوکیان و ارامنه و حکومتهای یونانی بود
و این دولت معروف بپارت و اشیدا است
چنانچه بعضی گمان میکنند با دولت ایران تفاوتی نیست اگرچه موافق قول
بعضی از مورخین بو پارتها از نسل اقوام سیت هستند ولی اصح
آنست که اینان بلخ بوده و از نسل پارس بوده‌اند بدلیل قانون
ایشان که بلاشبهه از اهالی ایران بوده چه در آن زمان از قوم سیت
جز معدودی باقی نمانده بود و ایالات ملک قدیم ایران همه
متعرض سلاطین از بحر برآمد مردان جنگی و سران سپاه و بزرگان ایران

و فنون هم از ممالک ایران بعضی دفعتهائی که شده می توان بپانها
نسبت داد لاجرم مملکت ایران اکجان وضع سابق باقی بود
تفاوتی که پیدا شد انتقال سلطنت از دودمانی به دودمانی گشت
ملکم صاحب انگلیسی در تاریخ خود میگوید
که از وقت مرگ اسکندر تا جلوس اردشیر بابکان تقریباً پانصد سال
طول کشید وقایع این مدت طویل را در تواریخ ایران بطوری
ناقص و مبهم شرح داده اند که هیچکس نمیداند چه بوده و چه شده
در حالتی که انسان بتواریخ روم و یونان مراجعت
میکند می بیند که درین مدت وقایع چند در ایران روی داده که
ملت معظم با آنها افتخار می جویند و سلاطین پارت که حتی اسامی
هم در مملکت خودشان معروف نیست تنها سلاطینی بوده اند که توانسته اند
انتصار در مقابل رومیان که آنها اقتدار و عظمت را داشته اند
مقاومت و پایداری کنند
مورخین یونانی و لاتینی که تاریخ سلاطین پارت را نوشته اند
تنها بذکر همان وقایعی که راجع برومیان بوده اکتفا کرده و سایر وقایع
که رومیان در آن مداخله نداشته اند شرح مختصر داده اند
مورخین ایرانی هم گذشته از آنکه این نقص را رفع نکرده اسامی
سلاطین اشکانی را هم درست ضبط ننموده بلکه بصورت صحیح

مجهول از آن گذشته اند مثلا در شاهنامه میگوید سلطنت اشکانیان
دویست سال بود و سلاطین ایشان نخست اشک بعد از آن
شاپور گودرز بیژن نرسی اورمزد آرش بلاش
بهرام که اردوان بزرگ باشد
ولی مسعودی در مروج الذهب بیست نفر از اشکانیان را تعداد
میکند و مدت سلطنت آنها را چهارصد و بیست سال می نویسد از این قرار
(۱) اشک که از سرداران اسکندر بود و ادسکورت یا
انتیوخوس بود کتب عربی نام او را لجمس می نویسد و مدت سلطنتش [illegible] سال بود
(۲) اشک دیگر است که بر آنتیوخس غلبه نمود و ایران را از یونانیان
خالی نمود و پانزده سال پادشاهی کرد
(۳) اشکان خالو اشک که از نژاد کیقباد بود و ده سال پادشاهی کرد
(۴) اشک بن اشکان و مدت سلطنت او هفت سال بود
(۵) شاپور بن اشک که شصت سال پادشاهی کرد
(۶) بهرام بن شاپور که پنجاه سال پادشاهی کرد و او پادشاهی بزرگ بود
(۷) بلاش بن بهرام و او پانزده سال پادشاهی کرد
(۸) هرمز بن بلاش و او نوزده سال پادشاهی کرد قادسیه و بهرام را ساخت
(۹) نرسی بن بلاش چهل سال پادشاهی نمود
(۱۰) فیروز بن هرمز دوازده سال پادشاهی کرد و بدست [illegible] مقتول شد

(۱۱) بلاش بن فیروز دوازده سال سلطنت براند و شهر بلاش را ساخت
(۱۲) خسرو بن بلاش بکار نفس پرستی بود چهل سال پادشاهی کرد
(۱۳) بلاش بن بلاش دوازده سال حکمرانی کرد
(۱۴) اردوان بن آشغ بیست و نه سال حکومت داشت
(۱۵) گودرز بن بلاش چند سال سلطنت راند
(۱۶) نرسی بن گودرز بیست سال پادشاهی کرد
(۱۷) گودرز بن نرسی پانزده سال حکمرانی داشت
(۱۸) بلاش بن نرسی شانزده سال سلطنت کرد
(۱۹) اردوان بن نرسی چهارده سال پادشاهی کرد

مورخان روم و فرنگ می‌نویسند اینکه پارتها مکرر بر لشکرهای منظم رومیان غلبه کردند سبب کلی آن وضع خاک ایران و سبک جنگ کردن ایشان بود حدود مملکت پارتها عبارت بود از بیابانهای وسیع و کوههای خشک مرتفع و سیلابهای عریض سریع و راههای صعب المرور سخت بهر طرف که رومیان میرفتند نه آب می‌یافتند نه آذوقه با آن طرز جنگ کردن ایرانیان که یکجا بدشمن تیر و تاخت میانداختند و بهم ترکتاز بر ایشان می‌تاختند و دفع فرار میکردند

ضرورت

ضرورت قلعه‌های مرتفع کوهها و دره‌ها پناه می‌بردند و هنگام وقت را مستعد میدیدند باز بدشمن هجوم می‌آوردند این چیزها باعث شد که مملکت ایران آزاد ماند و رومیان نتوانستند بر آنجا غلبه کنند چه این شیوه جنگ کردن بقسمی شناسا بود که هر دفعه سربازان جنگی رومی تکلیف نقض ایرانیه نکول و شکایت میکردند

این دلایل و محاکمات مورخان اروپاست

اما ایرانیها که از اقتدار و شعشعه رومیان عذر بخواهند گویند نتوانستند بر پارتها غلبه کنند ولی ندانم چه خواهند گفت از مهرداد ارشاپارتی که از سوء جهرون بممالک ایشان تاخته دیگر و صد هزار نفر از ایشان را بخاک هلاک انداخت چه در این مواقع آن بیابانها نبود و فنون ایران بنظر غریب نبودند جنگ کنند

فهرست اسامی سلاطین پارت موافق ضبط مورخین اروپا

نخست ارشک یا ارساس که یونانیان ارزاکس خوانند و گویند از ملت پارت یا الکزین بوده و اگاتوکلس نایب پادشاه سلوکی شوریده و طلب تمام ایران کرد با پارت لشکرکشی نمود و عصیان او را اندیوکس تیوس که همانا آنتیوخوس یونانی باشد در سال دویست و پنجاه و شش قبل از میلاد رسید و در تلو تمام ایلهای ایشان در مملکت پارتی که بلخ باشد بنیاد نهاد دولتی

از جملها خوانده شده پس از چندی درگذشت و سلطنت به برادرش
تیرداد که تیرداد باشد رسید
دویمین تیرداد است که در سال دویست و پنجاه و سه قبل از عیسی به
تخت نشسته خود را از دست سامیه در ابتدا از لشکر سلوکوس
کالینیکوس پسر و جانشین انتیوکوس تیوس شکست خورده مجبورا
از خاک پارتی بیرون رفت ولی بعد را بازگشته او را شکست داد
و هم طبرستان را هم فتح کرد در سنه دویست و چهل و هفت فوت
شد و او را تیرداد نخستین گویند
سیومین اردوان یا ارتبان نخستین پسر تیرداد است
که بعد از پدر به تخت نشست و بیست سال با کمال اقتدار
سلطنت رانده با انتیوکوس سیم که مقتدرترین سلاطین
سلوکیه شمرده میشد جنگ کرده او را شکست فاحش داد و
مشار الیه مصالحه داده انعقاد صلح نموده سلطنت پارت تصدیق کرد
چهارمین فریاپت پسر اردوان است که یونانیان او را فریا
پاتیوس خوانند و بعضی از مورخین جاهل گمان کرده اند
نام او فرهاد است بعد مشار الیه پانزده سال شهریاری نموده
در زمان وی جنگی اتفاق نیفتاد در صد و هشتاد و یک مرد
پنجمین فراهات پسر او یعنی فرهاد نخستین است که بعد از

از فریاپت به تخت نشست و با قوم ماردها جنگ کرده فایق آمد و در سال صد و هفتاد و سه مرد
ششمین مهرداد یا مهرداد نخستین برادر فرهاد است که بعد از
برادر جلوس نموده سی و هفت سال پادشاهی او طول کشید
و این پادشاه ممالک باکتریان و پارس و مدی والیمائید و چند
جای دیگر را مسخر کرده به هندوستان التجا نمود در سال
صد و سی و شش قبل از میلاد مرد در زمان او دولت پارت قوت گرفت
هفتمین فراهات یا فرهاد دویم پسر مهرداد است و او در سال صد و بیست
و هشتم قبل از میلاد در جنگ با اقوام سیت کشته شد و اردوان
ثانی که عمو و هم جانشین او بود نیز کشته گشت
هشتمین مهرداد ثانی پسر اردوان است که در سال صد و بیست
و چهار به تخت نشست و با اقوام سیت جنگ کرده بر ایشان ظفر یافت
و نجات ایران فتح نمود و با ارامنه جنگ کرده تا مدینه ورشنه
و رو منتوس حاکم سوریه را در جنگ اسیر کرده همدان و
بابل و مابین النهرین را ضبط نمود و پایتخت را در طیسفون
که شهر قریب بغداد باشد قرار داد و این پادشاه اهمیت
عظیمی که داشت و از حیث فتوحاتیکه کرد او را لقب کبیر دادند
عادت سلاطین ایران چنین بود که هر مملکت را فتح میکردند پسر خود را به نام همان مملکت
مینامیدند چون پارتها که در پارسستان هجوم و تاخت میآمدند این خصلت پس از خود فرهاد را

ولحق شایسته این لقب است و مدت سلطنتش سی و هفت سال کشید و او
مهرداد بن اردوان بن فریباد است

نهمین مناسکیرس یعنی منوچهر پسر فرهاد اول است
در سال هشتاد و هفت و در سن هشتاد و یک بجای برادرزاده خود
میتریدات بزرگ بر تخت نشست و سیناتروکس که سناتروخ
باشد یعنی سیاه رخ پسر میتریدات را که القصه تحصیل تاج
و تخت سرکشی آغاز نهاد و قید اطاعت در آورد و از جهت
پیر و منحنی بودن این پادشاه سالخورد و انقلابات داخله
انقدر دولت ایران ضعیف شد که ارامنه پیوسته بلا مانع پایمال
مملکت پارتی میساختند و این پادشاه در سال هفتاد و هفت
قبل از میلاد فوت شد

دهم و یازدهمین سیناتروکس پسر میتریدات بزرگ است که بعد از
عم خود بر تخت نشست و از جهت کبرسن فراهات سیوم پسرش را
نیز در سلطنت شرکت داد و در سال شصت و نه فوت کرد
فراهات تنها سلطنت نمود و با رومیان عقد اتحاد و
اتفاق بست در سال شصت و یک پسرانش او را مسموم ساختند

دوازدهمین میتریدات سیوم است که در قتل پدر شرکت کرده بود
تخت نشست و برادرش ارد را حکومت تفتی ساخته او د

ارود که او را هرمزد گویند فرار تخاک دیگر نمود چیزی نگذشت
که رعیت از مهرداد متنفر شده خلعش کردند و هرمزد را
احضار نموده تخت پادشاهی نشانیدند

سیزدهمین ارود است که در سال پنجاه و چهار مهرداد را کشت
در زمان او رومیان متصرفاتی که از ایران کرده بودند واگذاشتند
و کراسوس دوم سردار از ارود شکست فاحش خورده خود او
با همه لشکر کشته شد در اراضی مسوپوتومیا والجزیره محدود
تلف شده اند کمی بعد در زمان نزول سردار شامات الغا
نموده با کاسیوس محاربات شدید کرد در سال بعد که پنجاه قبل
از میلاد باشد پاکور پسر ارد به انطاکیه هجوم کرد محاربه چند
سال طول کشید تا آنکه انتی ودیوس سردار روم پاکور را
مغلوب و مقتول ساخت در سال سی و هفت قبل از مسیح ارود را
پسرش فرهاد خفه نموده خود به تخت نشست

چهاردهمین فراهات چهارم جدال مابین انتوان و قطبیس را
مغتنم شمرده بخاک ارمنستان ولید تاختن آورد رعیت ایران
از و نفرت کرده خلعش کردند ولی به مدد قوم سیت دو دفعه
سلطنت یافت اما در سال چهار قبل از میلاد پسرش فراهاتاکیس
او را خفه کرده و بر زن ... ارود ثانی کشته شد طولی نکشید که او را هم کشتند

پانزدهمین وونونس که ونداد باشد و شهر وندا از بناهای اوست
در تواریخ ایران او را ملک الجبال طبرستان می نویسند پسر فرهاد
چهارم است که بعنوان گروگان نزد رومیان بود در سال شش
بعد از میلاد پارتها او را به تخت سلطنت احضار کردند چون
برسوم و آداب رومیان آمیخته بود رعیت از وی نفرت داشتند
سلطنت را به اردوان پادشاه قوم سیت که از طرف مادر به دودمان
ارشک میرسید منتقل کردند بعد از دو سال جنگ عاقبت ونداد
مجبورا کناره جسته بکوهستان طبرستان پناه برد و سلطنت در
سال یازده بعد از میلاد مستقلا با اردوان سیم باقی ماند
و نیز اردوان را به تخت ارمنستان نشانید لیکن قیصر روم
بملاحظه اینکه مبادا پارتها تاخت و تاز کنند ژرمانیکوس
سردار را بجنگ اردوان فرستاد و سردار روم اردوان را از
ارمنستان بیرون کرده پادشاه دیگر بجهت ارامنه تعیین
نمود و اردوان سیم بعد از آنکه پاردنس پسر دوم خود را
بجهت ولایت عهد مشخص کرد در سال چهل بعد از میلاد بمرد
شانزدهمین گوتارزس پسر بزرگ اردوان که او را گودرز گویند
سلطنت را از دست پاردنس برادر کوچک که او را ولیعهد ساخته
بودند ربود ولی بواسطه قساوت قلب که داشت اهالی او را

او را نخواستند و مجبورا سلطنت را باز به پاردنس بعد از اردوان
واگذارد و پاردنس در سال چهل و هفت بعد از میلاد بمرد
و باز گودرز پادشاه شد و شاید اردوان نیز بعد فرمیدن آنجا شده
هفدهمین در سال پنجاه و یک سلطنت بونداتانی که از
شاهزادگان خانواده سلطنت بود رسید بعد ولوژز
اول یعنی بلاش نخستین که شهر بلاشگرد مرو و بنا کرد
گران به و منسوب به اوست پادشاهی یافت و او و پسر ونونس
یعنی ونداد بود در ایام سلطنت خود با ارمنستان الحاق نمود
با دولت روم معاهدات سابق را تجدید کرد در سال نود و یک بعد از میلاد بمرد
هجدهمین پاکور پسر بزرگ بلاش بتخت نشسته بعد از هفده سال
سلطنت بمرد پاکور را سیمام نیز خوانده اند و بعضی او را فیروز دانسته
نوزدهمین خسرو برادر فیروز است که بعد از او تاج بر سر نهاد و با
تراژان قیصر روم جنگ کرد و اگر غلبه نیافت مغلوب هم نشد
و بیست و هفت سلطنت او طول کشید
بیستمین بلاش ثانی پسر او بتخت نشست در سال صد و چهار
ملوک کرد پنجاه و چهار سال سلطنت نمود در سال صد و هشتاد و هفت
بمرد و بلاش در زمان پادشاهی عیسی حیله کار و ...
این پادشاه با رومیان جنگهای بسیار نمود و مکرر لشکر کشی نمود مغلوب

بشدند آخر پارتها او را خلع نموده بجای او مونزس یا کبن دوم
باشد پادشاه نمودند ولی باز بلاش پادشاهی یافت

و بعضی مورخین را اعتقاد این است که بعد از خلع بلاش دویم چهار نفر
تخت ایران نشستند و ایشان عبارتند از اردوان چهارم
و فیروز و خسرو و اکشدار و معنی اکشدار یا اخشدار عزیز
و گرانبهاست خلاصه بعد از بلاش دویم ولوژسیم که بلاش سیم
باشد شهریار شد و او پسر بلاش دوم بود ولی در بعضی تواریخ
شش نفر بلاش نام را ذکر میکنند که تخت ایران جالس شدند
و از طول مدت سلطنت بلاش دوم چنین بر میآید که دو بلاش از آن
جمله بلاش تصور کرده باشند

۲۷ بعد از بلاش سیم اردوان چهارم و بقولی اردوان پنجم
در سنه دویست و هیجده به تخت نشست و با رومیان جنگ کرده
بر ایشان غالب شد و ایشان را مجبور نمود که بتکالیف او تن داده
مصالحه کنند شرایط مصالحه بجهت او افتخار داشت فردوسی
او را اردوان بزرگ میخواند و بهرام نیز میخواند چنانچه میگوید

بیت
چو بنشست بهرام از اشکانیان
ببخشید گنجی بارزانیان

و اعتقاد بر آنکه او برادر بلاش ششم است و گویند
بلاش ششم با برادر اردوان پنجم ممالک را تقسیم نموده در این

درین اثنا اردشیر بابکان از شهرها ایکرد که از توابع حکومت استخر بود
برخاسته بر ممالک اردوان دیگر استیلا یافت و بقول بعضی دیگر
تنها در زمان اردوان بود که آن ایرانی ساسان نژاد خروج نموده
اردوان بجنگ او رفت و بعد از جنگ سختی اردشیر فایق آمده
اردوان را گرفت و بقتل رسانید و سلطنت اشکانیان منقرض
گشت اما نسب از سر با تنها در شخص اردوان مقطوع گشت
بلکه یک شعبه از نژاد ایشان تا اواسط مائه ششم باز در ارمنستان
سلطنت کردند و انقراض طبقه اشکانیان در سنه سیصد و نود و هفت
قبل از هجرت دویست و بیست و شش بعد از میلاد است

اشکانیان اگرچه ظاهراً خود را تابع دین زردشت میخواندند اما باطناً
بعقاید یونانیان مایل بودند چنانچه سلوکا نیز نام خود را محب یونان
می‌نوشتند زیرا که بعد از انقراض سلوکیان از ایران یونانیان در
تمام نقاط ایران بخصوص در اطراف بلخ و خوارزم سکونت داشتند
و با ایرانیان امتزاج کرده بودند و سکه‌های اشکانی ایران بخط یونانی نوشته
میشد تا آنکه در اواخر اشکانیان خط پهلوی رواج گرفت و یونانیان
باتفاق پارتها حکومتی در بلخ موسوم بکرک باکتریم مشترکاً تشکیل کرده
بودند و پاره از بلاد افغانستان و هند را نیز ضمیمه آن ساختند

فهرست اسامی سلاطین ارزسی موافق ضبط مورخان روم

(۱) اشک بازرس	(۱۹) تیرداد ثانی
(۲) تیرداد نخستین	(۲۰) سینام
(۳) اردوان نخستین	(۲۱) فریدون
(۴) فریبار	(۲۲) گودرز
(۵) فرهاد نخستین	(۲۳) مهرداد
(۶) مهرداد نخستین	(۲۴) بن وونون
(۷) فرهاد ثانی	(۲۵) بلاش نخستین
(۸) اردوان ثانی بن فریبار	(۲۶) ونداد ثانی
(۹) مهرداد ثانی	(۲۷) بلاش دویم
(۱۰) سنوچهر	(۲۸) اردوان چهارم
(۱۱) سنادرخ	(۲۹) فیروز
(۱۲) فرهاد سوم	(۳۰) خسرو
(۱۳) هرمز نخستین	(۳۱) اکتدار
(۱۴) فرهاد چهارم	(۳۲) بلاش سیم
(۱۵) فرهاد پنجم	(۳۳) بلاش چهارم
(۱۶) هرمز دویم	(۳۴) بلاش پنجم
(۱۷) وونون نخستین	(۳۵) بلاش ششم
(۱۸) اردوان ثالث	(۳۶) اردوان پنجم

(درآخر)

در آخر این فصل مناسب چنان است که ذکری از احوال دولت روما بطریق اختصار بشود تا خواننده بر بصیرت باشد دیده دولت روما که در آن عصر با ایران همجوار بودند و اغلب محاربات واقع میشد چه فتوحی را که [illegible] و ایرانیان در مقابله با رومیان چه اتفاقات با ایشان داده اند

مجملی از احوال دولت روما

خبر روما چنان مرقوم است که از مهاجرین یونان تشکیل یافته است زیرا که خیلی مدت از یونانیان بسمت ایتالیا هجرت نموده در آنجا سکونت ورزیده اند و از آنجا نیز بعضی مهاجرین آمده بایشان پیوستند

موسس و بانی این حکومت دو برادر بودند یکی رموس و دیگری رمولوس که ابتدا در زمانه شبانی بر وفق یافته بعد از آن پاره اشخاص را گرد خود جمع آورده در کنار نهر تیبر شهری بنام خود موسوم بروما بنا نهادند و این واقعه در سال هزار و یکصد و هشتاد و شش قبل از هجرت بود شهر روما را در ابتدای حال بشهرهای امروزی دنیا قیاس نمیتوان کرد مگر بعضی ولایتهای ایلات نشین که مرکز شبانان و مجمع ایلداران و پاسبانان است از قبیل شهر قرم که بالذات بجهت گنجایش غنایم و حیوانات و محصولات

حربیه ساخته شده باشد چنانچه اساس قدیم محلات روما نیز همه دلالت براین
قول دارد

شهر روما جز از راهها که خارج که با اطراف شهر ممتد بود کوچه بزرگ نداشت
و خانه‌ها از نزدیک یکدیگر بسیار تنگ میساختند و ابداً حیاط
و صحن در خانه‌ها نبود و همگی انها عبارت از مسقفات بود
زیرا که مردان آن دیار همیشه در میان عشایر و گله و اغنام
یا در میدان جنگ و کارزار بسر میبردند و هرگز محتاج باقامت
در خانه نبودند ولی عظمت این شهر پس از سلطنت [illegible]
نمایان شد رومولوس که بانی این حکومت بود پادشاهی
همواره بجهت ضبط ارض و غنایم و تصرف مرد و زن با
همسایگان خود در جنگ بود و بعد از اتمام حرب هرچه
از قبایل مغلوب بدست میآوردند بشهر خود میبردند و بهترین
احشام و غنایم نیز شیرزاده‌ها از قبیل گوسفند و گندم
بود که قدر این نوع متاع در نزد ایشان بسیار عزیز و گرانبها
شمرده میشد

این است اینکه فتوحاتی که پس از چندی سبب ترقی این حکومت
گشت رو اسبابی از اتفاق با قبایل سابین که مانند همسایه
بسیار نزدیک ایشان و ضعفا و لیکن قوت بسیار بهم رسانیده

از گرود

ادمولوس

رومولوس کارسپری کوچک یونانیان که تا آن روز معمول اهالی بود
سپر آنان را گرفته با فزار معیت خود داد در واقع سبب
این همه افتخار رومانیان که ایشان را باوج منتهای اقتدار رسانید
این بود که در اثنای محاربه با منتهای عدیده هر اصولیکه از عادات
خود بهتر میافتند فی الفور اخذ مینمودند

در آن اوقات میان جمهوریهای اروپا عادت براین بود که
عهدنامه‌هائی منعقده میان دو مملکت پس از وفات آنان از
حکم و اعتبار ساقط میشد و در حق اخلاف معمول نداشت
و این عادت را نوعی از حقوق ملل میشمردند بنابر آن هر قطعه
که در زمان حکومت یک پادشاه در حیطهٔ تصرف در میآورد
در زمان حکمران دیگر از قبضه اطاعت بیرون آمده کسب استقلال
مینمود این وسط جنگ از جنگ تولید میشد چون برای
انبارهای هر ملت پاره ساطیر نقل میکنند ساطیر بدوهای
روما هم چنین میگویند که قبل از ضبط تروا انه آس
فرمان از شهر مزبور با ایتالیا آمده الباالونقه را تاسیس
نموده آنجا حکومت مینمود نومیتور که از جانشینان او بوده
در حالتیکه با کمال عدل بحکومت میپرداخت برادرش
اموليوس او را از جنس و حکومت را خود ضبط کرد

واولاد ذکور نومیتور را تلف ساخته ره آسیلو نام دختر شرا
نیز در سلک راهبات دیر وستا داخل نمود که در آنجا الی الابد
دوشیزه جاودان باند ولی ره آسیلو از مارس معبود حامله شده
دو پسر زاد و آنها را در گهواره نهاده بنهر تیبر افکند
آب نهر گهواره را بر روی درخت انجیری در دامنه کوه پالاتین
گذاشت و گرگ ماده ان دو طفلرا چون دایه مهربان پرورید
شبانی در آن نواحی که این خارق العاده را مشاهده نمود
اندو کودکرا بسمت اولادی خود برداشت و بخانه برد اندو طفل
همینکه بزرگ شدند راهزنی و دزدی پیشه ساختند و چند
نفر اجامر و اوباش و قطاع الطریق را گرد خود جمع آوردند همینکه
فهمیدند از احفاد نومیتور میباشند امولیوس را از البالونغه
اخراج و اتلاف کرده پدر بزرگ خود را باز بمقام حکومت آوردند
بعد نیز در عوض این خدمت نواحی کوه پالاتین و نهر تیبر را
بدیشان داده رمارا تاسیس و بنیاد نهادند و برادر همان رموس
و رومولوس بودند
سکنه شهر نو از مهاجرین البالونغه و دزدان یونانی و آواره
جایانی که از هر طرف جسته و گریخته و بدینجا پناه آورده بودند
تشکیل شد چون در ان اهالی تنها همه ذکور بودند و کسی از زنان

اقوام مجاور بآن اراذل و اوباش زن نمیداد رومولوس از در حیله
و تدبیر در آمده جشن و آئینی بزرگ که جالب تماشا بود برپا نمود
و اقوام متجاوره را دعوت کرد در اثنای جشن جوانان
رومی دختران قوم سابین و لاتین را بزور گرفتند و با
ایشان در آمیختند بدین واسطه آتش نزاع میان ایشان
از دو طرف بالا گرفت و چون کوزه شکسته و آب ریخته
بود جنگرا بی فایده دیدند قرار بر مصالحه نهادند رومولوس
بدین وسیله قوم سابین را نیز با خود متحد ساخت و بنا براین
گذاشت که پادشاه روما بطور نوبت گاه از سابینیان و گاه از رومیان
انتخاب شود اقوام سابین نیز بدینقرار حاضر شده تن در دادند
در این اثنا سایرین از نجبا و اکابر از دور و نیز از ملک خود
هجرت نموده تحت تبعیت رومیها در آمدند و حکومت روما
قوتی گرفت مدت حکمرانی رومولوس سی و هفت سال بود
در سال هزار و سیصد و سی و هشت قبل از هجرت در میان
بیشه بواسطه رعد و برق که از طرف پدرش مارس آمده بود
آسمان رفت و داخل خدایان شد
پاره اشیاء سیاسیه بدو نسبت میدهند از آنجمله
تشکیل نمودن اردوئی است از اهالی روما و قوم سابین

و اهالی اتروریه باین طور که هر قومی هزار پیاده و صد سوار بدهند
واحد اساسی حکومت روما در واقع بدینجا اردو برپا بود
که در اوقات مخصوصه برای انتخاب حکماء یا رد و قبول
قوانین امور دولت در میدانی جمع شده رای میدادند
و غیر از این مجلس دیگر بنام سناتو تشکیل داد که اعضای آن
ابتدا صد نفر از اعیان روما بود و بعد از آن صد دیگر از
اعیان اتروریه با آن مجلس الحاق و ضمیمه شد و صنف آن
بعض اصیلزادگان و پدرداران در واقع از این تشکیل بوجود
آمد که در حقوق ملکی سیاسی ذی‌حق بودند و کمیاتی از اهالی دیگر
قلیانتس نامیده که مخصوص خدمت باشند کمابیش از حقوق
سیاسی و املاک بهره داشتند بعد از رومولوس بحسب قرار
که نهاده بودند نوما که از عقلاء و دانشمندان سابین بود بحکمرانی
برگزیدند حکومت نوما مدتی امتداد یافت و همه بصلح در رفاه
گذشت و غالب قوانین اساسیه روما بخصوص مؤسسات
مذهبیه هم از موضوعات اوست از آنجمله کاهن بزرگ
موسوم بپاکسیموس برای ریاست امور روحانیه چهار کاهن دیگر
موسوم به پونتیفکس برای نظارت معبدهای آلهه و سه راهب
موسوم بفلامنس برای ادامه آتش مقدس و حفظ سیر مارس

مارس نصب و تعیین و عبادتخانه جسمی نیز برای ژانوس نام معبود
دیگر و دو دروازه وضع و تاسیس کرد و زمان حکمرانیش چهل و
سه سال بود
بعد از نوما تولوس هوستیلوس در هزار و دویست و نود و پنج
از روما برای حکومت انتخاب شده و او بعکس نوما جنگجو و خونریز
بود و آلبالونغه در زمان وی فتح و ضبط گشت و جنگ مشهور
هوراس و کوریاس در عصر وی وقوع یافت و صنف پلبین بعد
از خرابی شهر آلبالونغه دو خرت شدن تحیار آنجا بروما پیوسته
و بعد از تولوس در هزار و دویست و شصت و
دو انقوس مارسیوس سبط نوما را از قوم سابین انتخاب کردند
و در زمان او بسیاری از شهر لاتین را ضبط و سکنه‌اش را بروما
نقل دادند و صنف پلبین وفرت بهم رسانید
و بعد از آنکه انقوس بصاعقه درگذشت تارکین اول که مادر
پدرش اصلا از اهالی قورنت بود باتروریه آمده تاناکیل نام
دختری را بزنی گرفت تارکین بوجود آمد در سال هزار و دویست و
سی و هشت از طرف روما بحکومت انتخاب شد این حکمران
در زمان حکومت خود بواسطه محاربات عدیده مملکت روما را
وسعت داد و قطعه لاجیوم را تماما ضمیمه ساخت و شهر روما

در زمان او با ابنیه عالیه و عمارات جسیمه تزیین یافت و سناتو در زمان او
وی قوت گرفت بطوریکه درمیان پادشاهها مساوات کامله پدید آمد
و بعد از سی و هشت سال سلطنت انقوس مارچیوس پسران او را بکشت
ولی بصوابدید تاناکیل زن تارکین
سرویوس تولیوس که پسر معنوی تارکین بود در سال هزار و دویست
بمقام حکمداری گذشت و این شخص یکی از حکمداران بزرگ
روما شمرده میشود در زمان او تصنیف بدیس امتیازات
داده شده در امور دولت دخیل شدند و پاره قواعد حسنه
دیگر در روما نهاد و تقسیمات جمعیه و کشوری و لشکری جاری
نمود که شرح آن در تواریخ روم مبسوطا ذکر شده
واگرچه اهالی روما در زمان او بنهایت انتظام و آسایش رسیدند
ولی چون مشار الیه در توسیع حقوق و امتیازات صنف عوام
میکوشید این معنی بر پادشاهها بنهایت ناگوار و گران آمده
لوچیوس تارکینوس پسر تارکین نخستین را که داماد سرویوس
بود برانگیختند تا او را بقتل رسانید و خود بدون تصدیق
رعیت و خواص تاج فرمانروائی بر سر نهاد و این واقعه در
سال هزار و دو صد و پنجاه و شش بوقوع پیوست این تارکین را
سوپربوس یعنی مغرور و متکبر لقب داده اند در زمان او سلطنت

سلطنت روما خیلی درخشیدن گرفت و بسی ابنیه عالیه در روما بنا
بنا کرد که فی الحقیقه شهر مزبور را از برای پایتخت بودن لایق ساخت
تا زمان وی اقتدار سلطنت بطریق
ارث وابسته بحدود و شرایط بود او مطلق العنان و بلا شرط
ساخت و در استبداد و جباری نظیر نداشت و در هیچ کار
بمجلس سناتو رجوع نمیکرد و تقسیمات سرویوس را بلا حکم
واثر گذاشت هر روزی یکی از اعضای سناتو را ببهانه نفی و طرد
مینمود و اشخاص متنفذه را بقتل رسانیده املاک
ایشانرا مصادره میکرد و پس از این نابکاریها حرکتی دیگر
نمود که ختم آنها و موجب انقلاب گردید پسرش سکستوس
که بهتک ناموس لوکرس قیام نمود سبب شد که بعد از آن
نام حکمداری را از روما محو و حکمداران را از مرکز حکومت
خود طرد و اخراج کنند
زیرا که در صورت وقوع چنین حادثه مردم زنان خود را بیشتر
مبغوض میدانند بجهت سد راه حادثه در صدد جستجوی چاره قطعی برآیند
هرچه بر یک ملت خراجهای سنگین و تکالیف سخت طرح کنند
متحمل آن توانند شد زیرا که در بدل نقدیکه اخذ میکنند بیک
فایده نوعی منتظر خواهند بود ولی چون بر [illegible] وارد آورند

جز از فلاکت خود چیزی دیگر نخواهند دید و دیگر شعبات متعدده
دیگر که امکان وقوع دارد منتفی خواهد شد با اینهمه وفات لوکرس
غیر از اینکه فرصت بجهت انقلاب بسبب واقعه دیگر شد زیراکه
مثل چون روما شجیع و حفاظ و مغرور که در میان چهار دیوار
خود محصور بود در هر حال میبایست با اخلاق خود ملائم تر
کند یا سر از ربقه اسارت بدر آورد بعضی اوقات میبایست
یکی از این دو چیز بوقوع بپیوندد یا روما وضع حکومت خود را
تغییر دهد یا همواره در حالت ضعف و شکست باشد این بود که
حکومت مطلقه را الغا و اداره جمهوریه را تشکیل نمودند و اهالی توده
تارکین را بعد از آنکه از حکومت خلع و طرد ساختند در سال ۱۱۳۲
صلای جمهوریت در دادند و از زمان رومولوس تا انتهای زمان ملکی
روما تقریبا دویست و چهل و چهار سال گذشت که در مدت هفت نفر
در روما حکمرانی کردند و در واقع هر یک از این اشخاص نسبت بحال
از زمان مناسبتی داشتند چه در ابتدای حدوث جمعیات بشریه
هر نوع مؤسسات حسنه باهتمام رؤسا بظهور پیوسته بعد از آن
رؤسا نیز همان مؤسسات بحد کمال و انتها رسانده اند
اگر چه بسبب جهانگیری و اعتلای کار روما از طرز حکومت
جمهوری بود که عموم ملت را بر ضبط ممالک عالم متفق ساخت

ولی

ولی در این نیز هیچ شکی نیست که یکی از اسباب قدرت روما این شد که
پادشاهانش همه مردمان بزرگ بوده و سلطنت ایشان دیر کشید
و تمام ادوار تاریخ در هیچ نقطه زمین چنین مردمان باسیاست
و لشکرکشان با شجاعت از پی همدیگر ظهور نکرده است
خلاصه قرار روما جمهوریت بر آن بود که در هر سال قونسول
تبدیل شود و در اجتماع فوریا دو مأمور بنام پرتور یا کلی
انتخاب کنند و گاه عدد کونسلها به ده نفر هم میرسید
وظیفه مخصوص کونسل این بود که در داخل روما تابع سناتو
یعنی مجلس اعیان باشد و در سفر گوماندان لشکر بود و در خارج
صاحب قدرت کامله و نفوذ مطلقه
اول کونسلی که انتخاب شد بروتوس و کولاتین نام داشتند
و بعد از ایشان والریوس که او را محب ملت لقب دادند زیراکه
وضع قوانین حسنه بسیار نمود و آخر ایشان [illegible]
بود که شرح آن بیاید در ابتدای این اعلان جمهوریت در روما
داخلا و خارجا تبدلات و انقلابات مهمه را موجب شد چونکه تمام
قونسولها از اشراف و اعیان بود آنان نیز دائما از میان خود انتخاب
میکردند عوام این معنی را منجر شده میان ایشان نفاق
و عداوت تکون نمود لاجرم ملل متجاوره فرصت یافته بر روی

روما هجوم آورده سناتور با مقاومت با ایشان ناگزیر از این شد
که بتوسیع حقوق عوام پاره تأمینات دهد و پس از تحصیل
اتحاد در مقام مدافعه برآمدند ولی بعد از اضمحلال و انهزام خصم
سناتو از وعده خود نکول ورزید عوام نیز جمعیت کثیری از
شهر بطرف تپه نزدیک روما بالا کشیدند

مجلس اعیان چون دید مالا مغلوب ایشان خواهد شد قوانین
معتدله تنظیم و احداث کرده با هیئت مرکب از ده نفر نزد ایشان
فرستاد قانوننامه مزبور بر روی دوازده لوح ترتیب یافته شده بود
این سعی فوق العاده موجب خشنودی خاطر و رغبت فقرا و اغنیا
گشته اعلان مساوات کامله نمودند و این حال اتحاد بزرگی را
در ملت نتیجه داده روما از داخله خود قوتی عظیم کسب کرده
و امور لشکری و کشوری را بصورتی لایق نهاده اول برای ضبط
و تسخیر سایر نقاط ایتالیا و بعد از آن برای استیلا و تصرف
همه دنیا پرداخت و کرد آنچه خواست آری باتفاق جهان میتوان
گرفت ترتیب این قانوننامه در سال هزار و هفتاد و دو قبل از هجرت بود
کامیل سردار مشهور روم که آخر لقب دکتاتور
یافت یعنی حاکم مطلق شد دیس را بعد از ده سال محاصره در سال ۱۰۱۹
مفتوح ساخت و بعد از آن اقوام غول را که با ایتالیا هجوم آورده

آورده

آورده بعد در سال ۱۰۱۲ شکست فاحش دادند پس از ان در سال ۹۶۵
دولت روما طوایف لاتین را که از اطاعت سرباز زده بود
تحت انقیاد آورد از ان وقت در ایتالیا روی بطرف که با داره
سامنیتها بعد حمله برده در مدت پنجاه و سه سال که محاربات
بسیار روی داد و طرفین چندین بار غالب و مغلوب شده
و چند دفعه نیز بنا بر رسم که نمانده آخر آنجا هم در تحت
استیلا و تصرف روما درآمد پس از آنکه ایتالیا شمالی را ضبط کردند
لشکر بسمت جنوب کشیده

[1] در زمانی که دولت رومی بتأسیس آن ابتدا شده بود قطعه ایتالیا را اقوام عدیده و اجناس مختلفه
اشغال کرده بودند در شمال ایتالیا یعنی در کنار رود پو اقوام غلیا بودند و در دو طرف آلپ
در جنوب ایتالیا مهاجرین یونان از قدیم آنجا رفته آن محل را یونانستان کبیری گفتند و معتبرترین
ممالک ایتالیا ایشان بودند و در قطعه بروجیوم که منتهای جنوبی آنجاست و در لوکانیا که
شمالی است و در بعضی نقاط عمده سواحل ایتالیا بخصوص در خلیج کامپانیا و شمال لوکانیا که شهر جیم
ناپولی بنا شده بود و شهرهای دیگر از جزیره سیسیلیا نیز قسمتی بکارتاجینها و قسمتی بیونانیها تعلق داشت
شهرهای سیراکوز و مسینا در سیسیلیا و تروئزن شهر ... در بروجیوم و شهر ناپولی در کامپانیا
از جمله شهرهای معروف محسوب میشد
در وسط ایتالیا هم اقوام دیگر قدیم بودند از آنجمله اقوام لیغوری در لیغوریا و اقوام اتروری
در ساحل غربی وسطی ایتالیا ساکن بودند و آنجا را اتروریا نامیدند و حکومت اترور یا منقسم
بود بطوری که غالب گشتیهای ایشان باستقامت کارتاج و یونان جنگ نموده بعضی اوقات
فیروز شدند و شهر ویس از بلاد مشهور اتروریا بود ممالک اومبریا در پیسیوم و ... که در مشرق اتروریا
و در ساحل ادریاتیک واقع بود و در طرف مغرب آپنین ... در ساحل بحر سفید قطعه لاتیوم که مهمترین آنها
باشد واقع شده و شهر البا و لفظ را ... بود اقوام سابین که خیلی شجاع بودند در کوهستان آپنین در قطعه ای
... سکونت داشتند و جمهوریهای ... در ساحل کامپانیا غیر از ناپولی شهری دیگر نیز واقع بود و ...

با اهالی تارانتو جنگ در پیوستند ایپر که پادشاه تارانت بود
چون دید به تنهائی از عهده رومیان بر نمی آید پیروس سردار را
که در مهارت سوق الجیش نسبان اسکندر بود بامداد خود طلبید
او نیز با سی هزار قشون بامداد آمد پس از جنگهای بسیار با
رومیان آخر با هشت هزار قشون بمملکت خود عودت نمود
و اهالی تارانت مجبور شده بر قبه اطاعت و انقیاد روما در آمدند
همینکه ایتالیا را کاملا استیلا و ضبط کردند
محاربات پونیک شروع شد این محاربات غالبا با کارتاجیان
بود و اگرچه انیبال معروف سردار کارتاج ابتدا شکستهای فاحش
بدیشان داد و ایتالیا را استیلا نموده کار را بر رومیان بغایت
تنگ گرفت ولی آخر بواسطه مراقبت رومانیها بر جنگ چند
بردن امرای کارتاج بر انیبال اسباب انقراض و اضمحلال جمهوریه
کارتاج بدست سیپیون سردار نامدار روم فراهم آمد و بعد از
فراغ از عهد کارتاج حکومت قاندر و مقدونیا و یونانستان
و سلفکیه و سپانیا و طوایف غول و نومیدیا و سواحل نیز طوطون را
نیز ضمیمه ممالک خود نمودند
بعد از آن محاربات پونت آغاز شد که با مهرداد از پادشاهان معتبر است

محاربات سخت نمودند اگرچه در ابتدا شکستها از او خوردند
و کولس روم را اسیر نمود ولی اخیرا بواسطه مواظبت و جلادت
فوق العاده پومپیه سردار روم و خیانت فارناس پسر مهرداد
او را شکست داده تمام سواحل پونت و اناطولی و ارمنستان را
ضبط و ضمیمه ایالت روم ساختند و بعد از پومپیه ژول سزار
مشهور سردار روم شد که فتوحات معروف او زینت متون
تواریخ دنیاست
جنگهای سزار در وقت حکومت مثلثه اول همه اینست که
اکنون بسویس شهرت داده در آن جنگ دویست هزار نفر
از آنان کشته بقیة السیف امان طلبیدند
دوم با اریوبیس پادشاه جرمن است که هشتاد هزار نفر از
آنها را کشته جرمانیا را مسخر کرد سیم با بلجیین است القصه
گشت که سه رفانها و بندها از جبال کتلان ساخته بجای
بیابانی روی جبال آنها گذشت
چهارم با برودین است در این جنگ از لشکریان قیصر نیز جمع تلف شده
آخر قیصر با جلادت فشرده فتح کرد و از آن گرفته ایشان را اسیر
پنجم با طوایف سنیک است که در دریا تسلط داشتند آخر اطاعت
در آمدند ششم سوئین و منابین و تسخیر ممالک غربی است

هفتم ترتیب بحر الطلس و فتح بندر داورت
در عرض هشت سال که بلشکر کشی مشغول بود هشتصد شهر و قصبه
مفتوح ساخت و بسیصد طایفه مختلفه حکمران شده و بر سیصد کرور
لشکر ظفر یافت ژول سزار ابتدا یکی از اعضای حکومت مثلثه
بود که بعد از ماریوس دختر خود ژولیه را با پامپی داده اتفاق
با پومپه‌یوس و کراسوس مشترکا اداره روما می نمودند و هر یکی
تسخیر طرفی را تعهد گرفتند پومپه‌یوس مشرق و کراسوس
آسیا و افریقا و ژول سزار اروپا را اما پومپه‌یوس بعد از
شکست دادن مهرداد برای محافظه موقع حکومت در ایتالیا
ماند و کراسوس با لشکر بسیار بعزم ضبط و تسخیر ممالک ایران
حرکت کرد ولی در مابین النهرین ایرانیان خود و لشکرش را
تماما کشتند ژول سزار بطرف مغرب و در میان اقوام وحشی
راند و بعد از فتوحات بسیار لشکر بر سر پومپی که داماد و
شریکش بود کشیده او را از حکومت خلع کرد پومپی بمصر گریخت
در آنجا کشته شد

سزار بعد از فتح مصر و کشتن بطلمیوس و دادن سلطنت مصر را
بخواهر او هوای سلطنت مستقله بر سرش افتاد و اول ملت او را کلئوپاترا
لقب دیکتاتور دادند که از این خیال در گذرد و نپذیرفت عاقبت در

در روز جلوس بر سریر شاهنشاهی چند نفر اتفاق کرده او را در مجلس سنا کشتند
پس از قتل او باز در روم حکومت مثلثه تشکیل
یافت ولی پنج سال بیشتر طول نکشید که اوکتاویوس همشیره زاده
قیصر که از اعضای مثلثه بود حکومت جمهوریه را بسلطنت مطلقه
تحویل نمود و در سال ششصد و پنجاه و سه اوکتاویوس لقب اگوست
گرفته امپراطور روم شد
دوره زمان او حدود مملکت روم از طرف شمال بنهر تونه و راین
و از مشرق بشط فرات و از جنوب بجزیرة العرب و ممالک حبش
و از مغرب ببحر الطلس محدود شد
و بعد از چند نفر از سلاله ژول سزار که اسامی ایشان تی بریوس
و کالیگولا و قلود و نرون باشد امپراطور شدند و بعد
از نرون سلطنت از خاندان ژول سزار بخاندان فلاویین
منتقل گشت ایشان سه نفر بودند و بیست و هفت سال امپراطوری
کردند بعد از آن بخاندان انطونین انتقال یافت و مدت
حکومت این سلاله نود و سه سال طول کشید و در کومودوس
بانتها رسید از آن پس بنا را بانتخاب امپراطور گذاشتند
و در میان این منتخبین امپراطورهای نامدار پیدا شد و چهارم آنها
کانستانتین کبیر بود که قسطنطنیه را بنا نمود و مملکت روم را

دو قسمت کرده شبه جزیره بالکان و آناطولی و سوریه و مصر و جزایر بحر سفید
و امثال آنها را روم شرقی نام نهاده پایتخت آنجا را استانبول قرار
داد و ارکادیوس پسر بزرگش را در استانبول امپراطور شرق ساخت
و قسم دیگر که ایتالیا و جرمانیا و غول و بریتانیا و اسپانیا
و موریتانیا باشد با انضمام جزایر تونس الغرب و کارتاج
روم غربی نام نهاده پایتخت آنرا شهر روما قرار داد
و پسر کوچکش هونوریوس را امپراطور غرب ساخت در سال ۲۲۷
چون امپراطوری غربی در دست ستیلیکون نامی از وندالها افتاد و مرد دولت از او
طولی نکشید که از هر سو اقوام وحشیه بر روما هجوم آوردند از آن جمله قوم ویزیگوت‌ها
که در زیر ریاست آلاریک نام بر ایتالیا تاختند شهر روما را سوختند جنوب فرانسه را
با اسپانیا و پرتگال استیلا کرده در آنجا حکومتی در سنه ۲۱۴ قبل از هجرت تأسیس کردند
و دیگر قوم فرانک از طوایف جرمانیا بودند که در زیر ریاست فرامون نام مملکت غول را
که شهر فرانسه باشد ضبط و در آنجا حکومتی در سال ۲۰۲ وضع نمودند
و دیگر قوم انگلو ساکسون از طوایف ژرمان بودند که بر جزایر انگلستان هجوم آورده
بریتانیها را در زیر طاعت خود کشیدند و در سنه ۱۷۳ هفت حکومت در آن ممالک تشکیل
دادند و دیگر طوایف هون بودند که در زیر ریاست آتیلا خان نخست بر روم شرقی سپس
بر روم غربی هجوم آورده پس از کشتن و تاراج زیاد و عقب حکومت خود در آلمان
عودت نمودند ۱۴۹ و دیگر وندالها بودند که در زیر ریاست ژانسریک
با افریقا گذشته در سنه ۱۲۶ کارتاژ را استیلا کرده حدی بر حکومت ایشان در ...

[illegible]

گفتار چهارم

گفتار چهارم در حوادث طبقه ساسانیان و انقراض ایشان در آخر به واسطه استیلای عرب

تشکیل این طبقه به واسطه اردشیر بابکان است و ایشان را ساسانیان
از آن گویند که منسوب به ساسان پسر داراب بزرگ می‌باشند چنانچه
دهقانان ایران در افسانه ساسانیان یاد کرده‌اند که بابک شبانی
به رسم ... ساسان نام پذیرفته تا اینکه بابک حاکم استخر ساسان
و اپس را در نزد خود نگاه داشته دختر خود را به او داد و اردشیر
به وجود آمد از جهت او را بابکان نسبت داده‌اند و شهر بابک را نیز
از بناهای بابک مزبور می‌دانند و طایفه بابان از آن نژادند
و چنانچه در تواریخ ایران مذکور است اردشیر جوانی دلیر و هشیار و فرزانه
و دانشور بود که در نزد اردوان پنجم سمت میرآخوری اصطبل داشت
و کنیز دختری که از اردوان بر وی فریفته گشته با او به سوی پارس
گریخت و در پارس لشکر گرد آورده بر اردوان بتاخت و پس از
انجام کار اردوان بلاد پارتیان را نیز برانداخت و در سریر ایران جای گرفت
ولی مورخان رومی به واسطه کینه بزرگی که از دست اردشیر در دل داشتند
چون نمی‌توانستند عقل و حکمت و فتوحات او را منکر شوند در نسب او
قدح کرده نسبت حرامزادگی به وی میدهند و میگویند بابک کفش‌دوز
چون در علم ستاره‌شناسی مهارتی کامل داشت زن خود را به صاحب منصبی
ساسان نام تطفیف کرده تا اردشیر از او به وجود آمد و سلطنت ساسانیان

تسکین نمود و گویند پدر اردشیر یکی از عمال بود حاکم دارابجرد که تیری نام داشت
شنیده بابک را پسری است که با همه خردسالی بعقل و کیاست و شجاعت
متصف است او را طلبید و اردشیر در نزد او تربیت و پایه بهم رسانید
که او را در هنگام غیبت قائم مقام خویش میساخت و بعد از فوت او
منصوب بحکومت دارابجرد شد چون خیالات بلند در سر داشت
قوه متفکره خیالات بدیع او را در پیشگاه دماغش مرتسم نمود خوابهای
نیکو دیدن گرفت و منجمین این خوابها را تعبیر بعلامات بزرگی نمودند
اعتقاد بدین خوابها سبب شد که اردشیر در طلب سلطنت ایران برآمد
و متابعین با او مدد کرده و اول کسیکه مغلوب کرد پسر بابک بود که
حاکم اردوان گشته بر فارس مستولی گشته لکن بابک طرف پسر
بزرگتر خود شاپور را رجحان داده نام حکومت فارس برای او گذاشت
و اردشیر پس از پدر شاپور را از حکومت خلع و خود مستقل شد و بعد از
تنظیم فارس کرمان تاخت و قبل از آنکه اردوان بتواند بمدد او قیام
او بپردازد عراق را تصاحب کرد و میان دو لشکر در صحرای هرمزان
تلاقی شد و شهری را در سوی دجله بنا کرد و اینکه پایتخت او را بغداد
دانند همان مدائن است و گویند سلطنت پارس از کیخسرو یادگار گرفت
و کورد مانرا از دست داد و اردشیر باز بجای آورد
بهرحال تاریخ

تاریخ طبقه ساسانیان آنچه از ایران نوشته اند با تواریخ فرنگ مطابقت
دارد و طول این طبقه سی و چند تن بعضه و مدت سلطنتشان چهارصد

پادشاهی اردشیر بابکان :

پادشاهی اردشیر قبل از اردوان دوازده سال و سیزده با استقلال
چهارده سال بوده است و در سال دویست و بیست و ششم بعد از میلاد که سعید
و چهارصد و نه قبل از هجرت باشد بر تخت نشسته است دوازده
سال دولت ایران را از نو بصورتی لایق در آورده مملکت را بطوری
شایسته اداره و تنظیم کرد و لقب شاهنشاه گرفت و آوازه اش
بهر طرف بلند شده از شرق و غرب عالم سفرا با هدایای ملوکانه
بدرگاه او آمدند و به دوستی او توسل جستند و این پادشاه
بس حکیم و فرزانه و خطیب بود و در دین زردشت تعصب
داشت زیرا که در زمان سلاطین پارت کیش بی مصرف مانده
دین زردشت بهفتاد قسم مختلف منقسم شده و پارتها غالبا
مذهب یونانیان میداشتند
گویند دختر اردوان خواست انتقام پدر از اردشیر بگیرد زهر بداد او را
دریافته دختر را بوزیر سپرد تا بقتل رساند لکن وزیر چون اثر
حمل در او دید کشتن او را صلاح ندانست تا شاپور متولد شد
پس از چندی که اردشیر از نداشتن فرزند اظهار ندامت کرد وزیر

کیفیت را معروض داشت اردشیر از کار روز بر خشنود گشت

خلاصه اردشیر هنگامیکه سر و صورتی بکار ایران داد تهیهٔ لشکر دید و
چهارصد نفر از مردمان بلند قامت را با البسهٔ نفیسه و سلاح بسیار
ممتاز و بهای سفینهٔ بی‌نظیر نزد اسکندر سوروس امپراتور روم
بسفارت فرستاد ایشان برومیان اعلام کردند که حکم شاهنشاه
ایران است که باید تمام ولایات آسیای صغیر و فلسطین و
شامات را که از زمان سیروس اعظم تا وقت اسکندر در تصرف
ایران بوده با ایران واگذار شود

اسکندر سوروس قیصر روم که مرد دیندار رشید العناصر بود چون
میل بسفارت صلح داشت فرستادگان را اکرام و نوازش بسیار نمود
نامه باردشیر نوشت که از مخالفت جنگ بیفتند و از لشکر روم که کرّ
بر ایران فایق آمده اند بترسد اردشیر اعتنا نکرده بلا درنگ بر
اماکن مستحکمه که رومیان در سراسر شط فرات داشتند بتاخت
و اغلب ایالات را مسخر کرد قیصر روم تدارک لشکر کرده عازم
الجزیره شد و هرچه تلطیف مصالحه کرد اردشیر نپذیرفت و کار
مجادله بطول کشید

از تواریخ رومیان چنین معلوم میشود که ایرانیان درین جنگها گاهی
غالب و گاه مغلوب بودند ولی آخر اردشیر قسمتی از آن ولایات را ضمیمه

ضمیمه حکومت ایران ساخت و ثغور ایران را از طرفی تا نهر فرات
و از طرف دیگر تا خوارزم وسعت داد و بعضی قوانین را بدو نسبت
دهند و داستان او با هفتواد در قلعهٔ بم نیز در داستانها است
همچنین نطقها و خطابات حکمت‌آمیز او هرجا مذکور و مشهور
میباشد و از سخنان اوست که میگوید بدترین سلاطین آنست
که ابرار از وی بیم باشد نه فجار را و نیز گوید بسیار خونریختن بود
که از خون ریختن باز دارد

پادشاهی شاپور بن اردشیر

پس از اردشیر شاپور پسرش بتخت نشست که شهر شاپور بنا کرده
اوست بعینه شاپور و همچنین شهر شاپور که قریب به
کازرون است و بنای نیشابور را نیز نسبت بدو دهند که با
اسرای روم ساخت   برای تحکیم سلطنت ایران

این پادشاه محاربات بسیار نمود جنگ نخستین او با ضیزن
از امرای جزیرة العرب است که در قلعهٔ حضر با خضر بود و هنگام
محاصره دختر ضیزن بشاپور عشق ورزیده بآرزوی بانوئی حرم
با پدر خیانت نمود سبب استیلای شاپور شد و شاپور بعد از کشتن
پدر او بمراد رسید بعد از آن ارمنستان را فتح کرد و شهر
نصیبین که میان دجله و فرات باشد تحت محاصره آورد

چون محاصره طول کشید مغان و لشکریان تضرع و دعا کردند
در آن اثنا دیوار قلعه بیفتاد و شهر مزبور مفتوح شد
و پس از فتح نصیبین لشکر بروم کشید و شهر انطاکیه را که پای
تخت سلوکیه بود بباد تاراج داد و با غوردیانوس امپراتور
جنگ بزرگی کرد اگرچه در آن جنگ مغلوب شد ولی باز پایداری
و مقاومت کرد تا اینکه قیصر در اثنای جنگ در سال سیصد و هفتاد
و هشت قبل از هجرت وفات نمود و ارب فلیپ جانشین او با
بین دجله و فرات را بشاپور واگذار کرده عقد مصالحه کرد ولی شاپور
در زمان غالوس از بعد از تسخیر سوریه و شامات بغارت و حمله
تا زمان والرین امپراتور مشهور روم طول کشید والرین در
سال سیصد و شصت و چهار با لشکر بسیار در مقابل شاپور آمد و در
حوالی اورفه میان ایشان جنگی سخت بوقوع پیوست و قیصر
درین جنگ بدست شاپور اسیر افتاد و شاپور سوریه را ضبط و
تاراج کرد و امپراتور را در حال اسارت بایران آورده هنگام
سوار شدن پای خود را بر گردن او میگذاشت چنانچه رسم آن
در شهر شاپور موجود است و جرکه محبس قیصر بود هنوز در شوشتر برپا
و میان مورخین اختلاف است که قیصر را شاپور بعد از سه سال
که رومیان هدایا و تحف بسیار فرستاده قرار با آشتی دادند مرخص

اگرچه مور

مرخص نمود یا وفات یافت
اگرچه مورخان روم می نویسند شاپور قیصر را زنده پوست کند
ولی ظاهرا این قول صحت ندارد و اصح روایات آنست که شاپور
بعد از نقض عهد رومیان که مملکت الجزیره و ارمنستان را
پس گرفتند بخاک روم تاخت آورده شهر ادس را محاصره نمود
والرین با لشکر انبوهی برای استخلاص شهر آمد و در جنگ بدست
شاپور اسیر افتاد و پس از سه سال که رومیان ایالات مزبوره
پس دادند شاپور او را مرخص نمود در اثنای عودت شاپور از
اورفه با اذینه بن سمیده شیخ تدمر محاربه کرد و او را منحصن ساخت
و حیره را نیز ضبط نمود بعمرو بن عدی که جد آل منذر و از ملوک
عرب بود واگذارد
و اینکه مورخین اروپ میگویند که اگر ملکه تدمر با همه کمال شجاعت زنوبیا
نبود حالا بسبب هجاجات ادغر شد بلانک تمام اناطولی و نپالیا
و الیعوبه و تراکیا و مصر را فتح و تسخیر میکرد این سخن معلق بغرض است
چه اگر امپراتور روم را اسیر کند و سپاه روم را بشکند از
زنوبیه تدمر چه اندیشه ولی تنها مقصود شاپور استیلای بین
دجله و فرات بود نه سوریه و بدین مقصود موفق گشت و سپاه
ایران در آنوقت مستعد آنکه مصر و یونان تاختن نداشت

سلطنت شاپور سی و هفت سال طول کشید

در نزدیکی شاپور که شهری است تقریبا بمسافت شش میل در جانب
مغرب شیراز واقع و تختگاه این پادشاه بوده صورت آن از کوهی
نقش کرده اند بهیأتی که والرین امپراتور روم را مانند اسیر گرفته
و سفرای روم بطلب استخلاص قیصر در حال ضراعت و ابتهال بحضرت او
ایستاده اند. دوم مقابل آن مجلس است که در آن صورت پادشاهی
که با لباس سلطنت در میان جمع نشسته و یکی از آن اشخاص دو
سر بریده بنظر پادشاه میرساند. و آثار دیگر نقش شاپور است
که در سه فرسخی کازرون در تنگ چوگان واقع است که از آن
تنگ رودخانه میگذرد. در طرفین او از کوه حجاری و نقاری
کرده اند. و در دامنه کوهی که روبشاپور است دو مکان را از کوه
تراشیده نقوش کشیده اند

نقش اول دو سوار روبروی یکدیگر ایستاده که یکی بطلی از صدمه
باران و قناة و سبب منهدم شده و همان دست و پای اسب باقی
مانده است. دوم زیر پای اسب آدمی تنومند بروی خوابیده که
دست زیر سر گذاشته. و یکی دیگر روبروی آن سوار زانو بزمین
زده دست پیش برده اظهار عجز مینماید. و از سوار دیگر همان
صورت اسب باز مانده شکل انسان را باران بطلی خراب کرده است

خراب است. و سوار دیگر گویا شاپور باشد که قیصر را بزیر پای اسب انداخته
نقش دیگر چون از کوه تراشیده اند که کوه ظاهر مانند پیش آمده از آن
جهت اندکی محفوظ مانده شکل شاپور سوار است و زلفهای
پیچ پیچ پشت سر و کلاه کیانی بر فرق دارد زیر دست و پای
اسب خوابیده که گویا صورت او دیده است که پهلو خوابیده
دو دست زیر سر گذاشته است. و شخصی دیگر روبروی اسب شاپور زانو
بزمین زده دست پیش برده عجز میکند. و یکی دیگر بالای سر آن شخص
ها ایستاده دست در عقب گردن کج نموده نگاه میکند. و یکی دیگر
نیز پشت سر او دو دست بهم جفت نموده دراز کرده بحیرت و تماشا
میکند. و پشت سر شاپور پهلوی اسب یکی ایستاده که دست او میان
دست شاپور است. و روبروی شاپور بالای سر شخص فرشته است
دو رشته چیزی پیچ که دهنش شیر دهن کرده است گویند شکل صور
اسرافیل است. و در دو طرف آن شکل صورت ایوانی است
دو اشکوب که در میان هر یکی سه نفر آدم ایستاده در دست بعضی
نیزه و گرز و بعضی شمشیر است. و پشت سر نیز صفحه ایست دو مرتبه
که در هر یکی شش شکل آدم است که بحیرت شاپور نگریسته با
نشانه مینمایند. گویا شاپور با آن هیأت شکوه در میان
میدانی ایستاده و از اطراف اهل کشور و لشکر او تماشا میکنند

در کوه جنوبی چند جا تراشیده و بعضی مواضع با اختلاف بسیار کرده اند
در جائی شکل شاپور را کشیده اند که بسلام عام است در وسط مستقبل
نشسته و دو زانوی خود را از یکدیگر باز داشته که پنجهٔ هر دو بر زمین
بیکدیگر ملصق است شمشیر چون قدارهٔ نظام فرنگی بدست دارد
بر و تکیه کرده بطوریکه ته غلاف شمشیر میان هر دو پنجه پای اوست
و از جانب یمین صف دو مرتبه است که در هر مرتبهٔ بالا چند تن
ایستاده کتابت میکنند و مرتبهٔ پائین اسبی با زین و لجام که
عنان او را یکی گرفته بحضور میبرد و اطراف آن چند نفر ایستاده
و تنی چند شمشیر نظام در دست دارند که بر زمین تکیه کرده ایستاده اند
و از جانب یسار مرتبهٔ بالا یکی چیزی بر سر شاپور گرفته و پشت سر او
یکی را دست بسته بحضور میبرند و سر خم کرده گویا لابه میکند
و پشت سر او شخصی است دو کتفش بسته و جای دیگر شکل شاپور
با پهلوان دیگر که بر اسب تنومندی سوار و مسلح رو بروی هم ایستاده
حلقهٔ بزرگی در دست یکی است و آن یکی دست دراز کرده که بگیرد
و در یکی از صورتها اشارکوشی پیچ بر دور کلاه خود پیچیده و دنبا
آنها را پراکنده کرده است و این دو صورت در همه چیز بهم میمانند
الا اینکه بر سر یکی کلاه شاهی است و دیگری کلاه سپاهی دارد و در محاذی
آن صنعتی کرده است که فرهاد را انگشت تحیر بدندان است

نقش

نقش دیگر شکل دو شخص است که چند نفر همراه اوست و چند گاو آدمی
بر آن شترها بار کرده و این صورت آدمیست شبیه شاپور
لیکن بنوعی که هم باران ضایع کرده و هم از زیر آن شکلها جدول
آبی از کوه تراشیده اند و بدان واسطه خراب شده و این جدول
از رودخانه است که تقریباً پنجاه ذرع از زیر آن شکلها جاری است
و از بالای رود جدول را جدا کرده اند و یکطرف آنکه بسمت
رودخانه است از سنگ و آهک بالا آورده و تا اکنون آباد و بجای
خود باقیست و بعضی جاها از سنگ را تراشیده ممر آب قرار
داده اند و اگر کسی خواهد برای تماشا بپای آن شکلها رود
از همان ممر آب باید رفت که اکنون خشک است و بجائیکه
از سنگ تراشیده اند باید خم شده عبور کرد و این جدول قریب
یک فرسخ میشود که منتهای آن بجائیست واقعه در دامنهٔ کوه از جانب
یمین تنگه و از آنجا بصحرا میریخته با انهار جریان داشته
نقش دیگر شکل محفل عیش یا محل سلام است و شاپور در میان
نشسته ولی از صدمات باران و اختلاف شهور و دوران ضایع
گشته و کنون از شکاف سنگ علف روئیده و چهار مرتبه است
از طرف یمین هم شکل سوارانی است که بخیال نقش در حرکت آمده اند
و هر مرتبه شانزده شکل سوار است و از طرف دیگر پیاده نظام است

که صف کشیده و در زیر شکل شاپور در مرتبه ثالث شکل سواری است
که یک نفر آدم زیر پایش انداخته و سایر پیادگان هر یک چیزی در دست
دارند که بحضور میبرند یکی شمشیر میکشد یکی پیش میراند یکی
اسب یا عراده در حرکت آورده و پاره نیزه و شمشیر در دست
دارند و همه بنظر پادشاه میرسانند و در میان صحرای شاپور
و نور آباد چشمه ایست مسمی بسراب بهرام گویند در بالای آن چشمه
که از زیر کوه جاریست شکل بهرام است و از آنجهت سراب بهرام
شهرت دارد و شکل بهرام را آنجا نقش کرده‌اند که مستقیم نشسته
و زانوان از هم گشاده سر پنجه را بر زمین گذاشته و شمشیر راستی
چون شمشیر نظام در دست دارد که میان دو پنجه باز گذاشته
و لیکن کلاه سرش طوری غریب است و از دو طرف زلفهایش پیچ پیچ
طرف کلاه چون پر مرغ که پرواز نماید پیداست و بالای آن
چون عمامه مدور است و در آن عمامه شکلهایی کشیده‌اند و دو
نفر بطرف راست ایستاده چیزی می‌نگارند و دو در طرف چپ هر یک
بر کتف دارند و داستان شاپور با دختر مهرک که از نژاد
مهرداد اشکانی بود بزبان زد افسانه گویان است چنانچه فردوسی گوید
کنیزک بدو گفت کز راه داد　　منم دختر مهرک نوشزاد
و شاپور یعنی پسر شاه است که او پسر از خاندان سلطنت باشد

باشد چنانچه در ولایت عهد ایران از الله‌ها بازکه [illegible] شد شرط افتاد

پادشاهی هرمز بن شاپور

بعد از شاپور هرمز پسر او یعنی هرمز که از دختر مهرک بود بتخت نشست
و در میان مدت سلطنت او را یک سال و ده روز نوشته‌اند
و جلوس او در سال دویست و هفتاد و دو بعد از میلاد بود گویند
شباهت بسیار در خلق و خلق با اردشیر بابکان داشت در
ایالت خراسان که حکم داد او را در نزد پدر به دعوی سلطنت
متهم کردند دست خود را بریده نزد پدر فرستاد شاپور بروی
شفقت کرده او را ولیعهد خود ساخت چون مدت شاهی او در سر
کشید ایرانیان او را در شمار ساسانیان نیاورده‌اند شهر
رام هرمز از بناهای او است که درخت نارنج در آنجا بدست
خود نشانید و گویند در آنجا به عمارات ایران رفته بود مستجاب الدعوه
و مانی نقاش که از اهل ری و بنوا از دهات آنجا بود و کتابی ارژنگ
یا ارتنگ ساخته دعوی پیغمبری داشت و در آن کتاب کوشیده
بود تا میان احوال هندوان و ملت تناسخ و مذهب زردشتیان و صابئین
و یونانیان و یهود و نصاری را جمع نماید و نقاشی را معجزه خود
قرار داده بنیاد مسلک مذهب دیوم و یهودان دعوی
مسیح و مذهب مسیحیان دعوی فارقلیط داشت و در زمان

شاپور ظهور کرد ولی از بیم فشار او گریخته بتاتار و چین رفت
ولی در زمان هرمز با ایران آمده بدعوی برخاست و چون در
انجمن مغان ادعا کرد که دو بانی تن آبادی روان است هرمز
فرمود تا او را بیاویزند و بعضی کشتن او را به بهرام پسر هرمز نسبت دهند

پادشاهی بهرام اول و بهرام ثانی

پس از هرمز پسر او دارا ان یعنی بهرام نخستین که او را
بهرام اورمزد نیز گفته اند پادشاه شد مدت سلطنت او سه سال کشید
و از پسر او دارا ان ثانی که بهرام دوم باشد بهرام بهرامیان نیز
خوانند در سال دویست و هفتاد و شش بعد از میلاد بتخت نشست
و اهالی در ابتدای سلطنت او بواسطه ستمهای او خواستند او را
خلع کنند موبد موبدان مانع شده درخواست که بمهلت دو هفته
تا قبل از خلع با پادشاه صحبت بدارد بنابر نصیحت او هیچ کس در
آن روز بر دربار شاه حاضر نشده و بهرام در هنگام سلام
کسی را در قصر ندید هراسی سخت بروی مستولی شده بر خود
بلرزید در آن هنگام موبد موبدان پیدا شده صورت حال را
براستی بیان کرد بهرام سوگند یاد کرد که تا آخر عمر به نیکی رفتار
کند آنگاه موبد موبدان اشارتی کرده خدم و حشم همه حاضر شدند
و این پادشاه تدارک دید که با رومیان

با رومیان جنگ کند اما پروبوس قیصر روم پیشدستی کرده
بجنگ او رفت ولی در بین راه لشکر روم که از این جنگ راضی
نبودند او را بقتل رسانیدند کاروس جانشین او از کنار تیسفون
یعنی مداین رفت و آنجا را گشود ولی در اثنای آن واقعه صاعقه
بخیمه او اصابت کرده او را بکشت و قشون روم مجبور بعودت
شدند در آن اوقات تفرقی در وقایع ایران روی داده
بود که جز فوت کاروس هیچ چیز ایران را از جنگ رومیان
رهائی نمیداد چه او مردی بود سپاهی و جنگاور و بهرام تازه
بر تخت نشسته و تاب مقاومت کاروس نداشت و کاروس همینکه
از دجله عبور کرد که مداین را تسخیر کند بهرام چند نفر سفیر نزد او
فرستاد چون سفرای بهرام نزد کاروس آمدند دیدند شخصی چون
یکی از سپاهیان بر سبزه نشسته غذای ساده که عبارت از
قدری گوشت و قسمی از نخود باقلی بود میخورد و جامه پشمین در بر دارد
در اثنای صحبت کلاه از سر کم خود برداشته سری چون طاس
از برون صاف و از درون پر از کینه و قهر بایلچیان نموده
گفت اگر شاه ایران ببزرگی روم گردن ننهد و باج ننهد مملکت
او را از درخت چون سر خود از موی پاک خواهم کرد
ولی مورخان رومی می نویسند که بعد از گذشتن کاروس از تیسفون

روم سردار دیوکلسین با یطالیا آمد هرمز ثانی با قشون بسیار آمده ارمنستان و سلفکیه را گرفت و همان طور محاربات رومانیها با ساسانیان جاری بود تا اینکه بردیوکلسین نرسی را بصلح مجبور نمود. از این سخن پیداست که قشون روم مداین را فتح نکرده بلکه کاروس بزخم تیر از پای در آمده قشونش هزیمت گرفتند و کاری از پیش نبردند

پادشاهی بهرام و نرسی و هرمز ثانی

پس از بهرام ثانی داراان سوم که او را بهرام بهرامیان می‌گویند جلوس کرد و لقب او سکان شاه است چه سلاطین ایران را عادت این بود که بهر قومی فایق می‌آمدند پادشاه آن قوم را کشته لقبش را به پسران خود میدادند چون داراان ثانی بر قوم سجستان یعنی سیستان فایق آمد پسرش داراان سیم این لقب گرفت و مدت سلطنت او

پس از و برادرش نرسی که نرسی باشد و بقولی دیگر پسرش در سال دویست و نود و چهار بعد از میلاد بر تخت نشسته هفت سال و پنجماه سلطنت راند و گالریوس سردار روم دو دفعه او را شکست داد و تمام اراضی تا بغداد بتاخت هرمز ثانی پسر نرسی رومیان را سخت شکسته و مغلوب ساخت و گالریوس را هزار گونه محنت کشید و دیگر بار تهیه لشکر جدید دیده از میان کوههای ارمنیه درحالتیکه

درحالتیکه غالب سپاه ایشان پیاده بودند علی الغفله عبور کرده بر لشکر ایران تاخت و سپاه ایران را شکست فاحشی داده پادشاه ایران زخم کاری برداشته همه بار و بنه و خزانه و زن و فرزندانش بغارت رفت لابد در مصالحه پنج ایالت را که در جانب واگذارده عایله خود را پس گرفت و جزیرة العرب نیز برومیان واگذاشته شد و آذربیجان را نیز رومیان از و گرفته بحاکم ارمنستان دادند و حاکم ارمنستان تبریز را پایتخت ساخته در تزیینات آنجا کوشید و نرسی از فرط غصه هلاک شد و قبل از مردن مملکت را به پسرش هرمز داد و هرمز ثانی بعد از دو سال سیصد و دو بعد از میلاد بتخت نشسته و تا به هفت سال و چند ماه سلطنت راند در حالت احتضار تاج سلطنت را بر روی سینه ملکه گذارده جنین را ولیعهد ساخت چون ذکور بودن او را حس کرده بود و از رجال دولت عهد گرفت که پسرش را پادشاه کنند

و بقولی دیگر بعد از هرمز سیم پسرش شاپور ثانی بتخت نشسته و سلطنت او دیر نکشیده عمرش هم در حال احتضار پسرش را که در شکم مادر بود ولیعهد ساخت . ولی این قول صحت ندارد زیرا که شاپور ذوالاکتاف موافق تحقیقات صحیحه پسر هرمز ثانی است

بادشاه شاپور ذوالاکتاف

بعد از هرمز سیم است ثانی شاپور دوم که شاپور ذوالاکتاف باشد
در سال سیصد و ده بعد از میلاد تاجور شد و پایتخت او بغداد
بود و گویند در سن پنج سالگی پل بغداد را اختراع نمود که دو راه
داشت یکی برای آیندگان و دیگری مخصوص روندگان و هم در
زمان طفولیت عرب مجاور را تشویق و تحریک میکرد که بر
خاک روم تاخت آرند اول جنگ شاپور با طایفه عبد القیس
و اعراب بنی عیاد بود که سواحل جنوبی ایران را استیلا کرده
خرابی بسیار رسانیده بودند و بعد از آن با قسطنطین روم
امپراطور بزرگ روم محاربه کرده با او فیروز شد و کانستانس پسر
امپراطور زخم از دو برداشته و در سال دویست و پنجاه و نه وفات نمود
و بعد از کانستن تین یولیانوس یعنی ژولین قیصر روم هم
با شاپور جنگ کرد شکست خورد آخر مجبور شده بنای صلح
گذاشتند و لطایف شاپور را پذیرفتند
تفصیل این احوال از این قرار است که شاپور بعد از این تدارک
کافی کانستانس پسر بزرگ قیصر روم اعلان کرد که ایالات آسیای
صغیر را واگذار نماید قیصر با وجود کم سنی عزم جنگ کرد ولی
اجل او را مهلت نداده درگذشت شاپور اغتشاشاتی را که پس

که پس از گذشتن قیصر روی نمود و غنیمت شمرده ایالاتی را که میخواست
استیلا کرد بدرهای این جنگ را مختلف شرح داده‌اند ولی
معلوم میشود که شاپور در زمان کانستانس پسر قسطنطین
شهر امید را محاصره و بیوشری مفتوح نمود و بعد از آن شهر
سنگار را منصرف گشته ویران ساخت و بعد از آن شهر
ویزا را محاصره کرد و در این محاصره میان او و کانستانس محاربه
شدید بظهور پیوست و کانستانس هلاک شد و ژولین
ملقب به اپوستا بجای او نشست و لشکری برداشته برای تسخیر ایران
بجد کرد و دجله و عراق عرب تجاوز نمود اما چون دید که کاری
از پیش نمی‌تواند ببرد کشتیهای خود را که در شط بغداد آورده بود
از ترس اینکه مبادا بدست ایرانیان بیفتد بسوخت و خود بعقب
برگشت ایران شاپور با لشکر جرار او را تعقیب کرده و در ماراتا
میان ایشان جنگی بوقوع پیوست و جنگ سه روز طول کشید
عاقبت ژولین کشته و لشکرش شکسته شد
— سیلن نام مورخ رومی می‌نویسد که لباس قشون
ایران در جنگ ماراتا بدینگونه بود ایرانیان کلاه خودها
شبیه کله انسان بسر داشتند و تنها در کلاه خودها جای
چشم و دماغ گذاشته بودند تا اینکه دیدن و تنفس کشیدن

ممکن باشد و دیگر گردن ایشان را پوشیده بود و سواران با نیزه‌های
بلند و زره‌ها و جبهان برگستوان چنان می‌نمود که گویا آنها را
با قلاب بر اسبان دوخته باشند و پهلوی ایشان کمانداران
تا بر ایشان تیرهای خدنگ که از نی ترتیب داده بودند و پیکان
زهرآلود داشت زخمهای کاری وارد می‌آوردند

خلاصه بعد از زوال ژوولین جانشین او مجبور شد که پنج ایالت
بزرگ و شهر نصیبین و سنگار را به شاپور واگذارد و بیش از صد و
پنجاه و هشت قبل از هجرت میان ایشان عقد صلح واقع شد

و مورخین ایران افسانه‌ای از شاپور می‌نویسند که ابتدا با قیصر
روم محاربه کرده شکست خورد و قیصر او را گرفته میان پوست حبس
نمود یا اینکه پادشاه بدان عظمت در ملک روم بجاسوسی
رفت و قیصر او را شناخته بگرفت و در پوست گاو حبس نمود
پس از آن بدستیاری کنیزکی که با او عاشق شده بود از حبس
گریخته مدتی بتبدیل لباس از نظامات داخله مملکت روم و قشون
ایشان آگاهی تمام کسب کرده و دیگر بار به ایران آمد و بار دوم با
جنگید و فیروزی یافت و قیصر را دستگیر اسیر کرد

ظاهراً این افسانه که شرح او تفصیل داده‌اند جعلی باشد و داستانی
حکایت دختر طایر پادشاه یمن است که شاپور در بیست سالگی

سالگی با طایر پادشاه یمن داد و رسمی جنگ کرده و دختر طایر را دید
عاشق گشت و پدر را بیهوش نمود شاپور خبردار شد طایر را
کشته یمن را استیلا نمود و تازیان را دوش سوراخ
کرده بست از این جهت ذوالاکتاف خواندند و بعد از آن
نوازوس پادشاه ارمنستان را گرفته مقید ساخت

خلاصه شاپور بعد از معاهده با رومیان تا تاتارستان
هندوستان سفر کرد و در ثانی که خبر مردن قیصر بشنید
باز بخاک روم تجاوز کرده پاره ایالات را از دست ایشان
بگرفت و اسیر را بکشت

در حوالی طاق بستان طاقی است که بصورت هلالی
بریده‌اند و بیست پا عمق و بیست و چهار پا عرض و شصت پا
ارتفاع دارد و در هر طرف تصویر ملکی است که در یک دست
عقده تاجی و در دست دیگر جامی دارد و صورتی که بر
طرف راست است بالنسبه تمام است ولی از صورت سمت چپ
جز دست راست و پای باقی نیست بجهت اینکه پاره بزرگ از کوه فتاده
و از ترکیب کوه چنین می‌نماید که باید بعض صورتهای دیگر بالای
آن کوه بوده باشد الا اینکه مرور زمان آنرا خراب کرده است
و در قعر این طاق نقش عظیمی است از پرویز تمام سلاح که بر اسبی

سوار است و سه صورت دیگر بالای آن مرتسم است مانند سه شخص ایستاده
لکن چنان محو شده‌اند که چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست
دو سمت راست زنی است که تاجی در دست
راست دارد و دست دیگر مردی که در میان ایستاده است دراز
کرده چنانکه گویا تاج را بدو میدهد و در دست دیگر جامی دارد
مثل اینکه بخواهد شراب بکسی دهد و بر بالای سر تصویری که
در میان است صورت هلالی است و مردی که در دست راست است
حلقهٔ مشارکت صورتی که در دست چپ است گرفته و در دست
چپ شمشیری است که نوک آنرا بر زمین نهاده در میان
دو پای خود دارد و تمثال دست چپ جامهٔ بلند دارد لیکن نتوان
معلوم کرد که در دست چپش چیست صورتش هنوز برجاست
ریشی طویل دارد و بر سر او صورت کره است و بر آن کره است و اطراف
این نما از نقشها و رموز پر است و در یکطرف صورت شکار
کرده است و در کنار رودی و شکارچیان بعضی در کشتیهای کوچک
و بعضی بر فیلها و دو طرف نقاب جهان صور را نقش کرده‌اند
بر اسب و غیره چنانچه عقب آهو کرده‌اند و تمام تأثیر دیگر
در آنجاست سیلوستر دوساسی از علمای فرانسه که در خطوط
پهلوی مهارت داشته بعضی از آن خطوط را ترجمه کرده که بدان

[illegible]

بدان وسط صورت شاپور ذو الاکتاف و پسر او بهرام که در این کوه
کنده‌اند شناخته میشود و آن ترجمه این است
این صورت بندهٔ خدا شاپور عزیز شاهنشاه ایران و انیران
ایران است که از سلسلهٔ آسمانی پسر بندهٔ خدا هرمزد عزیز
شاهنشاه ایران و انیران از سلسلهٔ آسمانی پسر بزرگ
شاهنشاه نرسی عزیز است
و همین گونه بعینه شرحی در باب بهرام نوشته الا اینکه لفظ بهرام
او رهرام می‌نویسد { انیران یعنی غیر ایران با توابع و متصرفات ایران است
{ یعنی آن در حالت مقصور دلالت بنفی دارد و همه ...
دو طرف دیگر صورت دو پادشاه که دست در یک حلقه دارند
و در زیر یک نفر عسکر رومی که بر روی افتاده است ایستاده‌اند
و صورتیکه از تمثال در دست دارند بجانب راست ایشان
بر بالاست که بالای سر آفتاب و بالای آن تمثال بر ستاره است
و دو صورت تصویر بهرام و پدر او شاپور است و حلقه که در
دست ایشان است شاید علامت کرهٔ زمین و افتادن
عسکر رومی بدان هیأت مراد زوال و انحطاط دولت روم است
خلاصه شاپور پادشاهی بزرگ بود که بسبب
مهارتش در علم کشور و لشکر بر اضعاف دولت و نظام
فنون بیفزود و اختراع شیوه برای جنگ بعضی بود

نسبت داده اند و قوانین شریعت ایران را بسی محترم میداشت
و مدت عمرش بهفتاد و یکسال رسید و مدت سلطنتش چند روزی
بیشتر نبود در سال سیصد و هشتاد بعد از میلاد مرد

پادشاهی اردشیر ثانی شاپور چهارم و یزدگرد اثیم پسران شاپور

باعتقاد رومیان بعد از شاپور اردشیر ثانی پسر بزرگش
جلوس کرد و چهار سال سلطنت نمود روزی در هوا بار طناب
خیمه را گسیخته ستون خیمه بر سرش آمده او را بکشت در مدت
سلطنت خود با رومیان بجنگید و بعضی او را اردشیر ثانی
شاپور خوانند که بطریق نیابت از شاپور ابن شاپور سلطنت
کرده در شاهنامه او را بهرام چهارم نامیده ولی اصح آنست
که اردشیر پسر شاپور نبود

و بعد از او شاپور سیم در سیصد و هشتاد و چهار بعد از میلاد
بتخت نشست و تا شانزده سال پادشاهی نمود و بعد از و بهرام
چهارم پسر دیگر شاپور بتخت نشست که او را لقب کرمانشاه
زیرا که در عهد پدر ایالت کرمان داشت و کرمانشاهان را او
بنا نمود و بنابر قول آگاتیاس یازده سال سلطنت کرد
و با قیاصره در صلح بود روزی در لشکرش غوغا شده بجهت
تسکین بیرون آمد تیری بمقتل او رسیده در گذشت

و بعد از

و بعد از و یزدجرد اثیم که بقولی پسرش و بروایتی برادرش باشد به
تخت نشست و مدت سلطنت او را بعضی بیست و یک و بعضی
شانزده سال گفته اند

چون حمایت عیسویان بسیار کرد از این جهت مغان او را
اثیم نامیده اند ولی مورخین اروپا او را از سلاطین خیلی بزرگوار
می شمارند و میگویند ارکادیوس قیصر روم قبل از آنکه فوت کند
از یزدگرد مستدعی شد که قیم پسرش تئودوز ثانی بشود یزدجرد
فورا انتیوکوس خواجه سرای زیرک خود را که مردی با تجربه و بصیرت
بود باسلامبول فرستاد که مراقب تربیت تئودوز باشد و با اعضای
سنا نیز پیام فرستاد که هر کس احترام تئودوز را نگاه ندارد دچار
غضب شاهنشاه ایران خواهد شد در سایه جوانمردی و حمایت
یزدگرد بود که مملکت روم شرقی از اختلال و تعرض در امان ماند
و یزدگرد را پسری بود موسوم به بهرام پنجم که در نزد نعمان بن امرء
القیس امیر عرب که همان نعمان منذر باشد بسر میبرد
قبل از آنکه او را ولیعهد کند یزدگرد بلکه بسببی در بلائی از پا در
آمد و چون بدلالت مارآتاس نام کشیش که از طرف
تئودوز در خدمت او بسمت الچیگری قیام داشت بنای
مهربانی بعیسویان گذارده با وجود انظار مغان اذن [illegible]

داد که عیسویان هم در خاک ایران معابد بنیاد کنند مغان از وی بغایت
رنجیده خاطر شدند بعد از وی کسری بن اردشیر را بتخت نشانیدند

پادشاهی کسری بن اردشیر و بهرام گور

داراب پنجم که بهرام گور باشد همینکه شنید مغان کسری بن اردشیر را
پادشاه کرده اند با سپاه عرب بایران تاخت و برای مغان نامه
نوشت که من برخلاف رسم پدر در صدد برانداختن مسیحیانم
مغان برای اینکه او را رد کنند بنا را بر قرعه گذاردند باینکه تاج
شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند بهرام جلادت نموده تاج را
از میان دو شیر برگرفت و کسری بدو تمکین کرده پادشاه شد
جلوس او در چهارصد و بیست و یک بعد از میلاد است
رومیان او را بشجاعت و بلندی همت و هنرهای شخصی
و عشق بزنی و سخاوت بی نظیر میدانند
و چون امرای ایران از کثرت داد و دهش او بتنگ آمده عریضه
بدو نوشتند که گنجهای آگنده نیاکان را پراکنده ساختن خلاف
رای صواب است بهرام برحاشیه عریضه نوشت که اگر دلهای
آزادگان بعواید انعام و احسان صید نکنم بکدام حیله توانم کرد
گویند این پادشاه در ابتدای جلوس بتعصب
مذهب مغان متعرض عیسویان شد زیرا که پدرش یزدگرد چون

چون بدلالت مارآباس نام کشیش سفیر تیودوز با ایشان همراهی
و مساعدت کرد مغان او را بزه کار خواندند و در هنگام جلوس
از بهرام گور عهد گرفتند که در اهانت این مسیحی و رواج دین زردشت
بکوشد بهرام نیز برای خشنودی خاطر مغان عیسویان را
سخت تعقیب نمودن گرفت و ایشان از خوف هلاکت بخاک
روم گریختند بهرام عیسویان را باسم اینکه از تبعه او هستند
از قیصر بخواست تیودوز در دادن آنها تمکین ننمود آخر کار
بجدال کشید قشون ایران بسرداری نرسی برادر بهرام
در بهار عازم جنگ شد رومیان هم تا ایالت ارزن
(ارزنة الروم) پیش آمدند و این ایالت از جمله پنج ایالتی بود
که تیودوز با ایرانیان واگذار کرده در آنجا جنگ خونریزی روی
داد و نرسی فتح کرد و برای اینکه میدان کارزار را در خاک روم
قرار دهد بطرف شط فرات شتافت از طرف قیصر نیز
قشون بسیاری بامداد اردابور رسید
نرسی مجبورا بشهر نزیب پناه برد بهرام که از این خبر یافت
بکمک قشون عرب را که با او متحد بودند بطرف فرات روانه
و خود از عقب جنگ را آراست همینکه سردار روم از حرکت
بهرام اطلاع یافت همه اسباب و خیمه و خرگاه خود را سوخته فرار کرد

بهرام بخاک روم تجاوز نموده شهر رزن را که تیودوزیوپولیس
مینامیدند و بزرگترین نقطه استحکامات آن حدود بود بتحت
محاصره آورده و محاصره یکماه طول کشید این جنگ را
مورخان رومی مختلف شرح داده‌اند ولی از فحوای کلام معلوم
میشود که ایرانیان بیشتر اوقات غالب بوده بخصوص
در جنگ سواره که همیشه برتری داشته‌اند چون کار بر طرفین
سخت شد بنا را بر صلح گذاشتند قیصر قبول کرد که همه
حدود ایران را واگذارد بشرط اینکه پادشاه ایران متعرض
مسیحیان نشود و بواسطه روی دادن واقعه ذیل بهرام گور
در تمام عمر خود عیسویان را محترم همی داشت

تفصیل این اجمال آنکه اوقاتیکه رومیان بارزانن و
ارمنستان وارد شدند جمعی از سکنه آنجا را گرفته بعنوان
اسارت بشهر آمید بردند و در آنجا اسرا دچار فقر و فاقه
آمدند اکاسیوس نام کشیش همه اسباب زینت معابد خود حتی
ظروف منبر که را فروخته اسرا را لباس و خرج داده با ایران
باز گردانید بهرام ازین فقره بی نهایت ممنون گشته
آکاسیوس را با ایران خواست اکاسیوس از تیودوز دستوری گرفته
نزد بهرام رفت پادشاه ایران از هر گونه حرمت و

رعایت بعمل آورد و در حق عیسویان مهربانی بسیار کرد
و بقیه عمر خود را با آسودگی و عیش بسر برد

و میانه او باترکان که از طرف شرق بر ایران هجوم آورده بودند
جنگی غریب بوقوع پیوست بانیگونه که بهرام با دوازده هزار سوار
بر خان ترکستان شبیخون زد و گویند بر گردن هر اسب
پوست خشکی آویخته در میان آن ریگ بود و شبانه در هنگام
حمله چنان آوازی برخاست که ترکان گمان صد هزار سپاه
کردند و رعب بسپاهیان مستولی شده مهارها گسیخته گریختند
و این جنگ در آذربیجان اتفاق افتاد و خان ترکستان را
اسیر کرده بدست حاکم سواحل خزر سپرد

و موافق تواریخ ایران مدت پادشاهی بهرام شصت و سه سال
بود ولی رومیان بیست و یک سال نوشته‌اند و گویند
در دره بهادران که میان شیراز و اصفهان است در تماشای
شکار و تاختن اسب بچاهی فرو رفت و چون آن
دره پست از چشمهای وسیع و مراتع و چراگاههای خصبه
چشمه‌های بزرگ عمیق و منابع آنها باهم مرتبط در این صورت
دور نیست که با وجود تفحص و تجسس اثر جسد او را نیافته باشند
در ایام وی [illegible] را مشکل آن

و از کیان بسیار از هندوستان بایران بفرستاد و گویند
طایفه چنگ و نای و قراهم آنانند و از کابر زنان خوانند
و سازنده آورد که اکنون آنها را کاولی گویند و ارباب
صنایع بسیار از روم بایران جلب کرد و مردم در زمان
او بعیش و نوش بسر بردند و بعض طاق کسری را
به بهرام نسبت داده اند و گویند هفت گنبد بهرام اینجاست
که بهرام هر روز گنبدی را که بستاره منسوب کرده بود به
موافق مزاج آن کوکب از رنگ و بخور می آراست و در آن
می نشست و مجسمه بهرام را در هر یک ازین گنبدها بشکلی
و شکلی دیگر گذاشته بودند ازین جهت ایام هفته در میان
پارسیان پدید آمد و شنبه بدل کندست که برای تخفیف شنبه شده
و روز آدینه را مخصوص زینت کرده بودند و فسانه هفت
گنبد یا هفت پیکر را نظامی بیان نموده است
هم چنین شمار یونانی در زمان وی رسید و خورنق را ساخت
که آن یک سه دیر تو بتو بود و دو کنگره در بامداد و نیمروز و پسین
برنگهای گوناگون از تاثیر شفق آفتاب بر می نمود و خورنق
معرب خور رنگ است نه معرب خورنگاه چنانکه بعضی گمان کرده اند
و گویند اول کسیکه شعر پارسی بوزن و روش

اوگفته بود

در روش اشعار تازی در ایران سرود بهرام گور بود که گفته
منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله   و بیشتر از آن جلوه های
ایران بطرز یونانیان بسته شد و بهرام گور در زمان خود
انجمن دانشی در ایران برپا نمود
و او را بهرام گور از آن گویند که دایما بشکار و تفرج میگذرانید
و نخجیر گورش بیشتر می بود یا اینکه گور بمعنی جبار باشد یا این
معنی که چون دایما بر اسب سوار می شد او را بهرام جبار گفته اند
و آثار نیکو این پادشاه در صحایف
روزگار بیادگار مانده و پیر از بر دانش رعیت تأسف
کشتند و حکایات بسیار در پاکیزگی سیرت او ذکر کرده اند

پادشاهی یزدگرد ثانی پسر بهرام گور

بعد از وی یزدگرد ثانی پسرش که سپاه دوست لقب داشت در سنه چهارصد
و چهل و یک بعد از میلاد بتخت نشست و گویند در عهد او
قیصر روم خراج باز گرفت ولی چون یزدجرد لشکر بسر وی
فرستاد معاهده سابق برقرار شد
بالجمله در زمان او وقعه که روی داد مصالحه با نبو دوز بود در خصوص
خاک ارمنستان چه در سنه سیصد و هفتاد و چهار که شاپور
ذو الاکتاف با رومیان عقد آشتی نمود یک قسمت از ارمنستان

را ضبط کرد و قسمت دیگر را بسلاطین آنجا که از نسل پادشاهان
پارت بودند واگذار کرد ارشیر که با بهرام گور معاصر بود دو
پسر داشت یکی تیگران و دیگری ارشیر ممالک خود را در میان
این دو نفر قسمت کرده بمرد چون قسمت تیگران چهار
برابر بیشتر از ارشیر بود ارشیر برای جنگ با تیگران از تئودوز
ثانی مدد خواست تیگران چون در خود یارای مقاومت
کردن با لشکر روم ندید و هم نخواست از برادر کمتر خود
تمکین بکند بایران پناه برده متصرفات خود را بیزدگرد واگذار
ارشیر نیز سهم خود را بقیصر روم بخشید قیصر قبول کرد و برای
استحکام در یک فرسنگی دجله شطین فرات و بغداد قلعه
استواری بنیاد نهاد هنگامی که این قلعه را میساختند یزدگرد
در کرمان مشغول تنبیه یاغیان بود در مراجعت مصمم شد
که تمام ارمنستان را استیلا کند تئودوز که از خیال او مطلع
شد ناتولیوس سردار را با قشون بآسیا روانه کرد وقتی
که بالجزیره رسید یزدگرد از شط بغداد گذشته بخاک روم
در آمد در جنگی که باهم مقابل شدند سردار روم که برجوانمردی
و بزرگ منشی پادشاه ایران نصیب بود از اسب پیاده شده
تنها بخدمت او رفت و تکلیف صلح نمود یزدگرد از اعتماد

اعتمادی که سردار روم باو نشان داد بالکمال احترام او را پذیرفته
قرار صلح را موقوف بورود در خاک ایران گذارد
اناتولیوس نیز اطاعت کرده پس از یک پیغام که جنگ شرایط
مصالحه را ترتیب داده عقد صلح نمودند باین شرط که سهم تیگران
از ایران باشد و سهم ارشیر از رومیان و از هیچ طرف در
سرحدات قلعه نسازند
سهم ارمنستان که متعلق بایران شد پیرارمنی نام گرفت
و یزدگرد که احکام شدیده بر زجر عیسویان داده بود بخواهش
تئودوز موقوف داشت و بعد از هفده سال و چهار ماه سلطنت
در سال چهار صد و پنجاه و نه مسیحی بمرد

پادشاهی پیروز پسر یزدگرد

در تاریخ ایران می نویسند که بعد از یزدگرد هرمز پسرش بتخت نشست
و سلطنت او دوامی نکرده برادر بیرون پیروز بن یزدگرد برادرش را
از تخت نشاندند ولی مورخان فرنگ می نویسند که هرمز
پسر کهتر یزدجرد چون منظور نظر او بود بعد از فوت پدر صاحب
سریر گشت و فیروز پسر بزرگ در بلاد دور دست چون این
خبر شنید بخشنوارنک هیاطله پناه جست و از او با سه هزار
لشکر اعانت کرده بایران آمد و بعد از یکسال هرمز را گرفته

کشت و خود بتخت نشست

گویند فیروز امراء و رعیت را از خود آزرده ساخته و قحط عظیم آمد

چنانچه سیحون و جیحون بخشکید ولی فیروز باز عدل و

انصاف پیش گرفت تا بسبب کوششهای مردم از قحط و

غلا رستند و دوباره ایران با رونق و فراوانی پدید آمد

دسته‌کام فیروز از بناهای اوست که در آنجا به عبادت یزدان

و نماز استغفار رفته و دعوتش مستجاب شده از این جهت

آن محل را کام پیروز نامیدند

بهر حال پیروز هنگامیکه در پادشاهی خود استقلال یافت با قوم هون سفید

که افتالیت نام داشتند و خشنواز پادشاه آنها به بهانه اینکه سرحد

روم و ایران را می‌تازند و مردم از دست تعدی ایشان بستوه

هون عموماً طایفه تاتار است بنابر این سیحون و جیحون منسوب بهونها باشد که یکی بجای هون و دیگر

سو هون یعنی رودخانه و آب هونها دلالت کند و اقوام هون بسیاه و سفید تقسیم شده‌اند مانند قرا

ترکمان و آق ترکمان و افتالیت قوم هون سفید است که در شاهنامه آنها را باسم هیتال ذکر کرده

و طوایف ترک در هر عصری از قدیم و جدید باعصار و بطن نامهای مخصوص داشته‌اند و ما در اینجا که

بعضی از آنها را میپردازیم اقوام ترک در قدیم به سه شعبه منقسم میشدند ساسا دچیال (داسا)

افراسیاب هان است و دسنا اجدا هان شده پسر افراسیاب است وساسا

طوایف ساکا است که سارا کانیز پسر افراسیاب از ایشان بوده و جزء ایشان مغول

بستوه آمده ساز جنگ آراست و با لشکر بسیار بخاک آن قوم

گذشت هونها بجنگلها و مضیقها پناه بردند و یکی از سران

خشنواز بلد براه افتاد و در بیابانی بی آب و علف که صورت

خلاص از چهار سو جز آینه دهم دیده نمیشد بدبخت

بعد از آنکه لشکر ایران خوب در آمد خاک ایشان گشته در دره‌ها

و جنگلها متفرق شدند هونها راه مدخلها را از هر سو بر ایشان

مغول و تاتار منقسم شدند آغوز خان از شعبه مغول است که همه طوایف ترک را در زیر

اراده واحده آورد و قطعه وسیعه آسیا را کاملا ضبط نمود ولی تاتار منقسم بشعبات

چند میشود و آنها را هون میگویند مانند هون سیاه و هون سفید و هون شرقی

و هون غربی و هیاطله و طوایف اجنباق این صحرانشینان گاهی

تنظیم و توسعه ملک خویش مشغول میشدند و اوقاتی مجبور بها کردن ملک خود و تاخت

و تاز بسایر بلاد میساختند و از ایشان بجه‌ها آسیای جنوبی وارد و پا رسیده و از دریای

منجمد شمالی بر خواسته و پیش از آنکه موج قهارشان در بار دوانید با اقصی بلاد دریای هند

و بعید ترسواحل اتلانتیک وارد شده بعضی از این اقوام که در صحرا اقامت داشته سلطنت

آن مملکت وسیع نموده‌اند و چون در زمین مسطح از مقاومت دشمن عاجز شده بکوههای بلند

صعب الارتقا پناه برده‌اند و بعضی از ایشان شلاق نشین خیابان و عادت خود را نیز گذاشته‌اند

اغلب اینها که هیاطله باشند از بیابانهای تاتار و منشاء ایشان از صحراهای قریب بدیوار چین شمالی

چین است دور حوالی سیر مقیم بوده‌اند و طوایف تاتار چین را به سیاهی و تونا و جوجان و اوار و داهو منقسم کرده‌اند

بسته و دور شاه را فرا گرفته او را محاصره کردند پیروز بعد از آنکه فهمید
بی احتیاطی نموده و بیجا پیش رفته است و قوایش را پراکنده ساخته
با سرداران خود گفتگو نمودن گرفت در آن اثنا فرستادگان
پادشاه افتالیتها در رسیده پادشاه ایران را ازین بی باکی و حق
نشناسی سرزنش نموده گفتند پادشاه ما باین شرایط از
جان پادشاه و لشکر ایران درگذرد که خود او در حضور پادشاه ما
بخاک بیفتد و او را مانند خداوند خویش پرستش نماید و سوگند
یاد کند که هرگز با قوم ما جنگ نسازد

پیروز با مغان درین خصوص مشورت نمود مغان در باب
سوگند و عهد او را مختار کردند ولی در باب ستایش و نیایش
و پرستش گفتند باید حیله اندیشید یعنی در وقت بر آمدن آفتاب
که هنگام پرستش خورشید است پیش دشمن رفته آداب پرستش را
نسبت بخورشید منظور دارد و باطنا از خفت بخاک افتادن
پیش دشمن رهایی یابد پیروز چنین کرد و رهایی یافته با ایران
رفت و طولی نکشید که از بدان سرزمین سپاه راند هر چند
امرا و سرداران او را ازین پیمان شکنی منع کردند نشنید
چون از جیحون عبور کرد خشنواز گفت تا در جلو لشکرگاه
خندق فراخ عمیق کنده و سر آنرا با چوب و خاشاک بپوشانند

بپوشانند و چند راه پنهان در آن نهادند و چون پیروز به آن موکب
نیرو رسید خشنواز راه را بسر چوبی کرده خود از معرکه
بدر برد چون نشنید در حمله اول روی بر تافت و لشکر پیروز
نیز از عقب در مغاک هلاک افتادند پیروز در آن مغاک
نفس آخرین کشید و بسیاری از لشکر کشته شده دختر وی
نیز باسارت افتاد و بنا بقول فردوسی قباد پسر پیروز
نیز در آنجا اسیر بود که سوخرا با لشکریان از ایران آمده او را
رها کرد و سلطنت پیروز بیست سال طول کشید

میگویند یک دانه مروارید گرانبها داشت قبل از مردن از ترس آنکه
بتصرف دیگری نیاید به دور انداخت

مورخان در باب آن مروارید نوشته اند که در سواحل دریای
فارس صدفی محتوی بر یک دانه لولو شاهوار که فوق العاده
بزرگ و با صفا بود پیدا شد و در نزدیکی آن صدف جانوری
دریایی سکونت داشت که از بس هیبت ملاقات ان مروارید
داشت از صدف جدا نمیشد یک نفر غواص این معنی را متفطن
شده ولی از ترس آن جانور نزدیک آن صدف رفتن نتوانست
مراتب را به پیروز عرضه داشت پادشاه شایق آن مروارید گشته
بنوبه مهارت بساحل غواص رفت ماهی گیر هنگام عرضه جود

تنگ دید بپادشاه عرض کرد که آدمی جان را بر دنیا و اولاد را بر جان
ترجیح میدهد مصراع دست از طلب ندارم تا کام من برآید
اگر در انجام این کار بمقصود رسیدم یقین دارم که ملک مرا اجر
کامل خواهد داد و اگر تلف شدم رعایت عیال و اولادم
خواهد فرمود لاجرم جامه بدر آورده در روی قله زیر آب
منتظر نشست همینکه جانور بجهت تحصیل قوت از صدف
دور شد صدف را برگرفته روی ساحل نهاد چون دید جانور
از عقبش بیاید صدف را نزد کسانیکه در ساحل منتظرش
بودند انداخته خود با جانور در آویخت و جانور او را بکشت

پادشاهی بلاش برادر فیروز

بعد از آنکه فیروز با سی نفر از فرزندان و بزرگان خود در جنگ
افتالیتها کشته شدند تنها یکی باقی مانده بود که وارث قباد نام داشت
که از جهت صغر سن بجنگ نرفته بود ایرانیان بملاحظه صلاح
وقت که دولت را در خطر سخت میدیدند جرات نکردند
که زمام سلطنت را بدست کودکی نیازموده بگذارند لاجرم
در سال چهارصد و هشتاد و دو بلاش برادر فیروز را بتخت
نشانیدند این پادشاه که دارای صفات شایسته و اخلاق
نیکو بود هیچ از علم جنگ بهره نداشت لابد در دو سال نخستین

نخستین با افتالیتها باج دادند و در دو سال بعد که خواستند با
ایشان بجنگند کار از پیش نبرده بلاش از این غصه که نتوانست
ایران را از قید باج رهانده بمرد
این سخن رومیان است اما مورخان ایران میگویند قباد
اسیر افتالیتها بود بعد از آنکه سوخرا او را پس گرفت کارش
به نیشابور افتاد سالی در آنجا اقامت گزید دختری بحیره
از دهقانی بزنی گرفت از او بارور شد و پسر آورد در
حالیکه خبر پسر بدو دادند از این طرف خبر رسید که بلاش در گذشت و احضار
امرای ایران او را بتخت نشینی رسید قباد این معنی را
از بخت پسر دانسته او را بفال نیکو گرفت و این فرزند همان انوشیروان است

پادشاهی قباد بن پیروز در نوبت نخستین

بعد از بلاش در سال چهارصد و هشتاد و پنج قباد تاج بر سر نهاد
این پادشاه فراست و جرات و جلادتی بکمال داشت
و همیشه رزم را بر بزم ترجیح میداد در همان سال نخستین
افتالیتها را مغلوب و ذلیل ساخته در تحت اطاعت قباد
آورد و افتالیتها را در شاهنامه هیتال و هیاطله گویند
و در زمان قباد در ایران وقایع عجیبه بسیار اتفاق افتاد که
از آنجمله خلع و محبوس کردن ایرانیان بود قباد را و از حبس

گریختن و بملک هیاطله رفتن و دیگر بار بر سر سلطنت نشستن او

مفصل این اجمال اینکه غباد بشدت سختگیری کمان

و بخوطهور بسیار مایل بود رعیت از وی ترسان شده که قوانین
مملکت را تغییر داد و هم اتباع آنی را که بغباد اشتند موقوف کرد
و از احترام مغان و موبدان بکاست و هم مزدک فریبی را
پذیرفته اجرای آیین اشتراک و مساوات هم خواست مغان و بزرگان
ایران بخشم این گونه کارها را نکرده بر غباد شوریده و بپای یازدهم
سلطنت او را گرفته بند نمودند و جاماسب برادر کوچک غباد
را بتخت نشانیدند

پادشاهی جاماسب برادر پیروز

زاماسب همینکه بتخت نشست سال چهارصد و نود و هشت از میلاد گذشته
بود با بزرگان ایران درباب کار غباد کنکاش نمودن گرفت
هر کس رائی داد ولی اکثریت آرا براین شد که او را نکشند و در
دز فراموشی مقید بدارند و آنجا محبسی بود که هر کس حبس میشد
اگر کسی ذکر او را میکرد یا نامش را میبرد فورا او را میکشتند
بعد از آنکه غباد را بدان قلعه بردند جاماسب در
صدد صلاح خرابیها برآمد و در اثنائیکه این پادشاه مشغول تدارک
رفاه حال رعیت بود غباد بچالاکی از حبس بگریخت

(شرح)

شرح آن اینکه ملکه سابقه زن غباد از شوهر و برادر خویش که در
حبس بود دیدن مراقبت میکرد چون بنهایت خوبروی و زیبا
بود حاکم دز فراموشی بدو عشق پیدا کرد و او را اذن خروج و
دخول در مجلس نزد غباد داد
سوخرا پدر زرمهر حاکم سیستان نیز مایل بگریختن پادشاه
بود و بتوسط ملکه بغباد پیغام فرستاد که در خارج شهر منتظر اوست
شبی که در رسید غباد لباس ملکه را پوشیده از میان مستحفظین
آسوده بگذشت و چند روز بعد که از خطر جسته بود از گریختن
او خبر شدند
بالجمله غباد باتفاق سوخرا که فرنگیان او را سیوسیس خوانند
نزد خاقان هیاطله یعنی افتالیتها پناه برد و دختر پادشاه افتالیت را
بمزاوجت خویش درآورده با لشکری ستعه باز ایران حرکت نمود
زاماسب در مقابل او مقاومت نکرده غباد او را بگرفت و چشمانش را
کنده محبوس ساخت و گوشنسپ نام از بزرگان ایران را
که قصد او را داده بود بکشت و شغل او را بیک نفر از سلسله او
که آذرگوندباد نام داشت محول کرد و سیوسیس را که سوخرا
باشد بپیشی کشور و لشکر نمود و این شغل را بعد از وی بکسی نگذاشت
چنانچه فردوسی گوید :

غباد اندر ایران چو شد کدخدا همی راند کار جهان سوفرا

و مورخین ایران درین خصوص سهو کرده اند که می نویسند سوفرا غباد را
قبل از طلوع خود بکشت و بعد از خلع او ایرانیان او را بدست آن زرمهر سپردند
ولی این قول صحت ندارد

سلطنت غباد بار دویم در ایران

غباد در سال پانصد و یک مسیحی دیگر بار به تخت شاهی جلوس نمود
و چون در خزانه ایران آن قدر وجهی که بتواند ایفای مخارج و
تلافی احسان پادشاه افتالیت را درباره او نماید حاضر نداشت خواست
تا مبلغی از آناستاز قیصر روم وام ستاند قیصر روم از خزانه خود
کاستن و به دشمن قوی یاری دادن صلاح ندیده قبول ننمود غباد
خشمگین گشته بدون اعلان جنگ بخاک ارمنستان که بروم
تعلق داشت بتاخت و شهر آمید را که از طرف الجزیره بود تحت
محاصره آورد بعد از هشتاد روز محاصره که مأیوس شده خواست
برگردد چند نفر زنان شهر که از خیال او مطلع شدند از بالای حصار
ایرانیان را استهزا کردن گرفتند و عورات خود را بجانب ایشان نمودند
مغان که این بدیدند غباد را از انصراف مانع گشته گفتند از
رفتار این زنان معلوم میشود که عنقریب اسرار و مکنونات
سکنه این شهر با ظاهر و مکشوف خواهد شد هر دو واقع همان

همانطور اتفاق افتاد زیرا که بعد از چند روز دیگر از یک طرف شهر نقبی
ببرج بزرگ آنجا زده در هنگام خواب مستحفظین را کشتند و
همان ساعت بازد بانها بر بام حصار برآمدند و لشکر بشهر یورش
برد و غباد خود با شمشیر برهنه پیاپیش لشکر همی رفت
و هر چند اهالی شهر مدافعه کردند لکن بکار نخورد و شهر مفتوح گشت
غباد حکم بقتل عام داد که بکشتند
کشیشان با لحن جرأت به وی عرضه داشت که پادشاه را کشتن
مغلوبین و زنها و بچگان لایق شأن بلند نیست غباد در جواب
گفت چرا در تقاضای مصالحه مقاومت نمودید
کشیشی عرض کرد بخت تو بلند بود که شهر را به نیروی بازوی خود
متصرف شوی و از اهالی منت دار نباشی آتش غضب پادشاه
ازین جواب فرو نشست و از خون مردم شهر درگذشت
ولی شهر را تاراج کرده سکنه را اسیر نمود بفروختند
غباد گلون نام ایرانی را با هزار نفر ساخلو در شهر گذاشت و خود
و برفت آناستاس قیصر روم همان وقت که از محاصره شهر آمید
اطلاع یافت پنجاه و دو هزار قشون با سرکردهای قابل روانه
داشت قشون روم همینکه از فرات گذشتند پادشاه
ایران شهر آمید را گرفته در حوالی نصیبین بود همینکه خبر از

سپاه قیصر گرفت بر سر ایشان تاخته یکی از سرداران را با رسته سپاه
او معدوم ساخت با بقی کم گریختند عباد در خیال تعقیب
ایشان و تنبیه قیصر بود که در آن بین خبر ایلغار اقوام هون سیاه را
بخاک ایران شنید لابد برای مدافعه ایشان دست از محاربه
قیصر برداشت رومیان که از شر او خود را وارسته یافتند
لشکر کشیده بمحاصره شهر امید پرداختند و قلون را با دو نفر
نفر از رومیان لشکر بحیله و تدبیر و بهانه دعوت از شهر
بیرون آورده بقتل رسانیدند
قشون ساخلوی با اینکه سردار ایشان کشته و از عدد ایشان کاسته
شده بود باز با کمال ملازمت و رشادت مدافعه کرده پسر
قلون را برای خود سردار انتخاب نمودند بعد از مدتی که آذوقه
کم شد پسر قلون برومیان پیغام داد که اگر تخلیه شاق نکنند
شهر را تسلیم می نماید رومیان نیز فرحناک شده در ازای
تسلیم مبلغ خطیری بقلون ثانی دادند و قشون ایران با اسلحه
و اسباب بیرون رفت و جنگ با روم که سه سال طول
کشیده بود با خطور رسته پانصد و پنج ختم شد که از طرفین
هفت سال شاید که باشد
هنوز عباد از جنگ اقوام هون فارغ نشده بود که ژوستن
ژوستن

ژوستن قیصر روم شد و شهر مستحکم دارا را برای استحکامات سپاه
ایران بنا نمود و شهر مزبور در جزیرة العرب بمسافت چهارده
میل از نصیبین و چهار روز راه از دجله واقع است
و شهر دارا دارای دو حصار بود که مسافت مابین دو دیوار آن
پنجاه قدم بود و استحکامات آن برجها و برجها سوراخها
برای انداختن تیر و غرفه ها و جاهها برای نشستن محصورین
و خندق بر گرد شهر که هر وقت میخواستند آب رودخانه بر
میگرداندند و سایر چیزهای دیگر و آخر الامر همین قلعه سبب
شد که سایر قلاع و شهرهای روم را نیز بر باد داد
خلاصه عباد همی خواست که پسر کوچک خود خسرو را جانشین
سازد ولی میترسید ایرانیان صحه نگذارند چه مادر او از خاندان
سلطنت نبود لاجرم سوخرا و مهبود را نزد ژوستن قیصر
روم فرستاده خواهش کرد که خسرو را بفرزندی قبول نماید
مستشاران قیصر از ترس اینکه مبادا خسرو بتخت روم ادعا کند
خواهش پادشاه ایران را نپذیرفتند
بعد از آنکه قیصر عذر آورد دشمنان سوخرا متهم ساختند که در این
کار به پادشاه خیانت ورزیده و او را در اعتقاد دین مسیحا
تعلم دادند زیرا که همه روزه خویشتن را بخاک بزده و حال اینکه

موافق قانون مذهب آن زمان غدغن بود که خاک را بدفن
پلیدی آلوده سازند این اتهامات اسباب اتلاف سوخرا شد
که مردی عادل و دانشمند بود غباد چشم از انهمه خدمات او
پوشیده مانع نشد که او را بقتل رسانند

هم در آن اوقات ژوستی‌نین قیصر روم حکم باستحکامات
شهر مقدون کرد که در الجزیره سرحد روم و ایران واقع شده
بود ایرانیان متعرض عمله‌جاتی که مشغول این کار بودند
گشتند و استحکامات را خراب کردند قیصر ازین حرکت
متغیر گشته بلیزار سردار را بآسیا فرستاد که در مقام قصاص
برآید از طرف غباد نیز ازارتس با لشکری مأمور
بجنگ رومیان گشت محاربه سپاه روم و ایران در
چند نقطه واقع شد و فتح از هیچ طرف نبود تنها ازارتس
در یک جنگ بر بلیزار غلبه نمود ولی خیلی از سپاه ایران
کشته شد و جائی را فتح کردن نتوانست غباد بر او
خشمناک گشته او را احضار و مرمروئیس را بسرداری
منصوب کرد رومیان نیز بلیزار را طلبیده و سیتاس را
بجای او برقرار نمودند در اثنا اینکه مرمروئیس طرح جنگ
میریخت او را از فوت غباد خبر دادند ناچار بایران عودت نمود

نمود پادشاهی غباد چهل و سه سال کشید و شهر بردع و گنجه از بناهای او

شاهنشاه کسری بن غباد ملقب بانوشیروان

غباد اگرچه اولاد بسیار داشت اما اولاد نجیب او منحصر به سه پسر
بود نخستین کاوس دومین جاماسب سومین خسرو
چنانکه سبق ذکر یافت میخواست جانشین او خسرو باشد
لاجرم همینکه از حیات مأیوس شد مهبد نام را از بزرگان
ایران که محل اعتماد او بود باحضار وصیتنامه خویش که ضمنا
خسرو را جانشین قرار داده بود مأمور ساخت دیگری را نزد
خود طلبیده گفت ای فرزند جمیع صفات نیک که ملوک را
بکار آید در تو جمع است مگر اینکه در حق همه مردم بدگمانی
داری و میگویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا به
بعض مردم گمان نیکو داشته باش که سوء ظن اعمال نیک را
در توقف می اندازد

پس از مردن غباد کاوس پسر مهین که حسب الاصول وارث
تاج سلطنت بود خواست بتخت بنشیند مهبود مانع شده
گفت سلطنت باید با مشاورت رجال دولت باشد کاوس
بگمان اینکه همه نجبا و بزرگان بپادشاهی او رای خواهند داد
تمکین کرد وقتیکه بزرگان ایران انجمن کردند مهبد و جشنساه

پادشاه را بر آورده ایشان بخواند بیاد کار شایسته و جلادتی
که آن پادشاه داشت همه مجلس و صحبت او را پذیرفته خسرو را
بپادشاهی قبول کردند

گویند کسری از قبول تاج سر باز زد و گفت معضلات امور
بدست جمعی از اراذل و اوباش است لاجرم حکومت بر وفق
عدل و انصاف نمیتوان کرد و اگر آنچه لازمه سلطنت
مناسب است معمول دارم باید تغییرات کلی داده شود و شاید
نتیجه این امر بخونریزی منجر گردد و حال من نسبت به بسیاری
از شما متغیر گشته خانذانهای محترم مستاصل شوند

اعیان ملک سوگند یاد کردند که سر از
فرمان او نپیچند و در جمیع تدابیر او را معاون باشند و در
هر شر از جان و حرب دریغ ننمایند جلوس او در پایتخت
در یک مسجد اتفاق افتاد همینکه بتخت نشست ایلچیان
مخصوص از طرف زوستینین قیصر روم به تهنیت جلوس او آمده
هم تکلیف صلح کردند کسری مامورین را که در زیر ریاست
روفن نام بعضه بطور شایسته پذیرفت ولی گفتگوی شرایط
صلح که در میان آمد بیش از آنکه گمان میرفت سخت کمانی
کرد بعد از آنکه رومیان وجهی را که پادشاه ایران میطلبید

دادند

دادند و سرخط همه لطایف او نهادند مصالحه قرار شد
ابتدای سلطنت کسری در داخله ایران پاره اختلافات بظهور
رسید ولی کسری همه را تسویه و اصلاح نمود از انجمله بزرگان
ایران چنان پنداشتند که خسرو بهمان عقاید ابتداییه
غباد باقی است و در صدد ترویج آیین مزدک میباشد
لاجرم قصد کردند که او را از سلطنت انداخته جاماسب برادر کسری را
بتخت نشانند ولی چون بچشم او معیوب بود و موافق قوانین
ایران تاج سلطنت بشخص ناقص الخلقه نمیرسید قرار شد
که غباد پسر او را سلطان کنند و جاماسب بسمت نیابت
در مشیت مهام سلطنت بپردازد جاماسب همه این لطایف را پذیرفت

در این اثنا مراتب نزد کسری مکشوف
گشته حکم کرد تا همه کسانیکه در این خیانت شریک بودند بکشتند
تنها غباد که طفل بود از مرگ برست کسری او را با ذرگودوبناد
سپرد که مراقب تربیتش باشد چند روز بعد حکم کرد که آن کودک را
بقتل رساند آذرگودوبناد رحمش آمده و بین با زن
خود مشورت کرد زن بیاد شوهر افتاد که این طفل معصوم
چه گناه دارد آذرگودوبناد نیز تصدیق نموده او را مخفی پرورده
تا بزرگ شد انوقت بوی تکلیف کرد که از ایران بیرون رود

ومبلغ معتدبهی بدو داد پس از چندی ورارام پسر آذرگودوبناد
مراتب را بکسری عرض نمود کسری حکم داد تا آذرگودوبناد را
بقتل رسانند و منصب او را به پسرش ورارام دادند
هم چنین مزدک را با پیروانش برای تطییب خاطر مغان قتل
و اعدام نمود چنانچه شرح آن بیاید و از مغان نیز در
یک روز چندین هزار نفر بکشت و پس از کشتن آذرگودوبناد
طولی نکشید که مهبود وزیر خود را مقتول ساخت با اینکه
بتوسط او تاج و تخت ایران را یافته بود
تفصیل آن اینکه روزی برای مشورت تنی از خلوتیان را نزد
مهبود فرستاده او را بخواست مهبود چون مشغول
مشق دادن و تعلیم قشون بود جواب داد که پس از فراغت
خدمت پادشاه خواهد رسید آن عمله خلوت که زوران نام
داشت این خبر را بطرزی ناخوش بکسری گفت کسری بشدت
برآشفته بر مهبود خشم گرفت و امر فرستاد تا بپای سه پایه برند
چه رسم و عادت این بود که بر در سرای سلطان
یک سه پایه آهن استوار میکردند و مغضوبین پادشاه
بپای آن میبردند بود آنجا تا وقتی که حکم در حقشان
صادر شود منتظر مینشستند
(مهبود)

مهبود روزی چند در پای سه پایه ماند آخر شخصی که مأمور بود آمده
او را بکشت این نقل از تواریخ روم است
اما در تواریخ ایران می نویسد که قتل مهبود با افسون بازی
و نیرنگ زوران خواجه سرا شد و بعد از کشف امر بر
کسری آن دو نفر را نیز حکم باعدام کرد
خلاصه کسری پیش خود مصمم کرده بود که مصالحه با رومیان را نیز
برهم زند و برای این کار موقع مناسب میجست و تدارک قشون
میدید ژوستین قیصر روم که از چگونگی خبر شده نامه بکسری
نوشته همه مخاطراتی را که از جنگ برای طرفین امکان
داشت روشن نمود از آنجمله نوشته بود که محاربه میان
ایشان و دولت جسیم سبب ضعف قوه و انحطاط ملک بالفرض
هر دو خواهد شد بود حقیقت چنین شد
کسری که بر جنگ مصمم شده بود جواب نامه او را نداده
در بهار سال پانصد و چهل و سیم با عجله تمام بخاک روم
تاخت آورد بود شامات و سیلیسی طرح جنگ ریخت
اول شهر سورا را که در کنار فرات
بود و سپس انطاکیه را گرفت و آنجاها را خراب کرده در شهر
دیگری موسوم بشاسان سوشان و انطاکیه خسرو از نو

سوشان تبدیل سوسان است یعنی مانند سورا

بنا نهاد و امرا و اهالی را به آنجا نقل داد گویند این شهرها را چنان
شبیه ساخته بود که هر کس راه خانه خود را پیش گرفته به آنجا رفت
در شهر انطاکیه بود که سفرا از طرف قیصر آمدند تا او را
بفهمانند که نقض عهد کرده و هم او را به تجدید مصالحه حاضر کنند
کسری الجیان را با احترام تمام پذیرفته
با کمال دقت بعرض ایشان گوش داد همینکه گفتارشان
بآخر رسید با کمال آهستگی در جواب گفت با اعتقادی
مشهور که خداوند انسان را هیچ نوع بی نشر کرده است
نمیفرماید صحت دارد چه خنده ما گریه و عیش ما با غم و
نکهت با نقصه مخلوط است و هیچکس را سعادت تمام
نیست من بدون زحمت این شهر را بیاری خداوند فتح
کردم اما وقتی که عدد مقتولین را مشاهده میکنم و
میبینم که غنیمت این فتح بخون مغلوبین آلوده است
خشنود نمیشوم علت این همه بدبختی که روی داده جسارت
و بی باکی اهالی شهر است که با وجود عدم استطاعت چهار برابر
برابر ایشان که مظفرانه بشهر داخل شده بودند حمله میبرند
بسا کسان معتبر مرا تکلیف و تشویق
میکردند که شهر را تاراج و همه اسرا را قتل عام امر بدین

بدین عقیده که متعرض بیچارگان شدن گناه بزرگ است
چنین با سکنه شهر را گفتم که بگریزند تا کشته نشوند و شنیده
پروکپ میگوید کسری این سخنان را با آهنگ حزین
ادا میکرد تا بالجیان بنماید که از آنچه بر شهر انطاکیه رسیده
غمگین و متالم است ولی سفرا میدانستند که بتحریک و تکلیف
خسرو سکنه را کشتن برای این بود که سایر اهالی شهر
و دیگر در مقاومت نکوشند گذارده باشند و ایشان از آن ملتفت گشتند
هم او میگوید این پادشاه برخلاف خیالات و مقاصد
خود سخن میراند و حقیقت را مخفی میداشت و با کمال تدبیر
و مهارت گناهان مذنبین را بشان بی گناهان وارد
میآورد و همیشه هر نوع وعده میداد و بجهت اعتبار
سوگند یاد میکرد ولی بوعده وفا نداشت و با اینکه از چهره
او آثار تقدس و خیراندیشی ظاهر بود دنیا آنقدر قبیح
اعمال بد را لایق نمود باز هر دفعه که صرفه او اقتضا میکرد
از ارتکاب شنیعترین اعمال پرهیز نداشت
پروپیان میگوید وقتی که شهر سورا را بجنگ گرفت زنی را
دید دست طفل کوچکی را که عزیز تو بست راه برخود در دست دارد
و سپاهیان آن زن را بخواری میکشیدند کسری چون این را

حالت بعد اشک از دیدگان فرو ریخته آهی سوزناک از سینه برآورد
و با حالت گریه جلوی روی سفرا و چند نفر معتبرین دیگر که حضور
داشتند کرده گفت از درگاه خداوندی خواهانم که مسبب
این خونریزی را با دستهای به زودی بسزای خود برساند و مقصودش
ژوستینین قیصر روم بود و حال آنکه میدانست گناه از طرف خود او بود
یکی از مورخین روم گوید کسری با آنهمه
نیکی اعتقاد که میگفت دارم شهر انطاکیه را با خاک یکسان نمود
و بعد از آنکه چند شهر دیگر را نیز بگرفت و اهالی را اسیر کرد
تن بصلح در داد این صلح همین قدر که برای او افتخار داشت
مایه خفت و ذلت و ننگ رومیان بود چرا که متعهد شدند
مبلغ بسیاری باسم تضمینات باو بدهند در واقع این
صلح را اضطرارا برای سلامت جان خود در ازای مبلغ گزافی
از او خریدند
کسری ایشان را گفت گمان نکنید که صلح ابدی با همین مبلغ
تحصیل خواهید کرد دوستی که با پول تحصیل میشود بقدر
همان پول دوام خواهد داشت همینکه پول تمام گردد
دوستی نیز برطرف و زایل خواهد گشت چنانچه بقای صلح را
مایل باشید باید همه ساله این وجه را بما بگذارید

ایلچیان

ایلچیان گفتند در اینصورت رومیان باجگزار ایرانیان خواهند
بود کسری گفت چنین نیست نخواهید که میدهید بعنوان
موجب [illegible] باج چنانکه بقوم هون و اعراب هم میدهید
تا در حفظ سرحدات روم بکوشند ایرانیان در هر حال
بر آنها مزیت دارند با وصف مصالحه هنگام عودت
بایران شهر دارا را نیز که از رومیان بود محاصره کرد و تا
اینکه سکنه مبلغ خطیری بوی ندادند دست نکشید
بعد از جنگ انطاکیه سلاطین اطراف تابع و [illegible] او شدند
و از هر طرف ایلچیان و هدایا نزد او فرستادن گرفتند
از آنجمله شاهنشاهان مغربی روم قرار دادند که سالی هزار
طلا محض اظهار دوستی بخزانه کسری بفرستند
و از طرف خاقان چین و راجه هند هدایای بسیار گرانبها
و نفیس برای کسری آمد از آنجمله صورت یوزی مرصع که
چشمانش از یاقوت و قائمه شمشیری از زمرد که بجواهر گرانبها
آراسته و جامه حریری که بر آن صورت کسری اعظم بود با خدم
و حشم و هر یک جامه مذهب در دست داشتند و جامه
آسمانی درخشنده و قد از طلا گذشته و در آن تصویر پری نقاشی
که روی در موی پنهان داشت و حسن آن از زیر نقاب مانند

مانند روشنی روز در ظلمت شب سپید خورشید
وهدیه را هند هزار رطل عود هندی که در آتش بسان موم
میگداخت وجامی از یک پارچه جواهر مملو از در شاهوار بود
یکطرف آن جام صورت شیری بود طرف دیگر صورت دختری
که هفت شبر قامتش بود و مژگانش برخسارش میرسید و
چشمانش چون برق درخشان می نمود و فرشی از پوست که دست
صنعت از نشر آن عاجز بود

رفتار خسرو نسبت باسرائیکه درین سفر بدست آورد برخلاف آن
بود که گمان میرفت برای ایشان شهری بمسافه یکروز راه
تا انطاکیه بفرمود تا بنا کردند و نام آن را انطاکیه خسرو نهاد
وجمعی عراده چی و سازنده که از شهرها مسخره آورده بود
در آن شهر گذارده انواع ماکولات برای ایشان ارزانی داشت
وحمامهای عمومی و تماشا خانه مخصوص سکنه شهر ساخت
وقرار داد که این شهر بلا واسطه بشخص او مربوط باشد
بدین واسطه نام خود را ضمیمه نام آن شهر کرد و فرمان داد که هر برده
به آنجا پناه برد و معلوم کرد که با سکنه شهر خویشی دارد در
امان است و مالک او هر قدر رتبه بلند داشته باشد نتواند او را
ادعا کند

(خسرو)

خسرو اگرچه اظهار می نمود که خیال اخلال در صلح ندارد ولی قیصر
روم تدارک لشکر را فرد دیده بلیزار را که در شاهنامه بزانوش
میخوانند بجنگ ایران مأمور کرد بلیزار خود افواج (قشون) ایالات
مجاور را به الجزیره جمع کرده اسلحه و لباس داد و اهتمام کرد
که ایشان را برای جنگ ایران قوی دل سازد زیرا که رومیان
چنان زهره باخته بودند که بمحض شنیدن نام کسری رنگ رخ و دل میلرزید
در حینی که خسرو بطرف شرق سپاه کشیده با هیاطله جنگ میکرد
بلیزار غیاب او را مغتنم شمرده بایران تاخت ولی چون
نتوانست کاری از پیش ببرد باسلامبول برگشت

سه سال بعد که مطابق با پانصد و چهل و دو بود خسرو بگمان اینکه باز
رومیان بایران خواهند تاخت لشکر بفلسطین راند که
اورشلیم را تاراج کند اما بدین که مبادا بلیزار بایران رود
از شط فرات گذشته شهر کالی نیک را بجا بیه و بسیاری از سکنه را اسیر کرد
و کمی بعد باز دیگر بخاک روم بتاخت و تا
پرداخت دهم در ضمن آن مبلغی را که برای صلح قرار داده بود
از رومیان مطالبه نمود قیصر بدون اینکه جوابی بدهد
نارسیس را حکم کرد که با قشون بسیار به سرار منی بعضی
بعضی از خاک ارمنستان که تعلق بایران دارد بگذرد

سردار روم قلعه انطلون را که چهار هزار نفر ایرانی مستحفظ آن بود
محاصره کردن خواست نابارس که بتلعکیان ریاست داشت
نقشه ساخت که چون استطاعت مقابله با رومیان ندارد
قلعه را خالی خواهد کرد

سردار روم که این شنید با کمال اعتماد عازم تصرف آنجا شد
چون نزدیک دز رسید دید که ایرانیان تمام با اسلحه جنگ
صف بسته اند و مصمم که برومیان بتازند مقدمة الجیش
لشکر روم پیش از آنکه ایرانیان برسند فرار کرد ایرانیان تاخت
آورده و سپاه روم هزیمت اختند از غرایب این بود که
سی هزار رومی از چهار هزار ایرانی گریختند چنانکه نابارس
احتیاط نمیکرد که مبادا لشکرش بمخاطره بیفتند از عقب
ایشان تاخت و بکشت بسیاری از رومیان را بقتل
رسانید و نارسس سردار روم زخم کاری برداشت

کسری در سال پانصد و چهل و چهار باز بخاک روم تاخته
شهر ادس را سخت محاصره گرفت قیصر مجبور شد مبلغ
گزاف با ایلچیان فرستاده صلح پنج ساله منعقد شد و کسری
دست از محاصره برداشت

این صلح هم دوام نکرد در باب مملکت لازیک میان قیصر و کسری
نزاع برخاست سکنه آنجا از آنکه رومیان بر ایشان
بار گران وارد میاوردند با ایرانیان پناه برده ایشان را
بامداد خویش طلبیدند ولی در ثانی دیدند صرفه باز در آنست
که در زیر اطاعت رومیان باشند از قیصر توقع کردند
که قشون بخاک ایشان بفرستد قیصر نیز سپاهی گران
نفرستاد میانه رومیان و ایرانیان جنگ عظیم در
گرفت و غلبه با کسری بود باز قیصر در سال پانصد و پنجاه
و یک مبلغ گزاف داده شارکه پنج ساله منعقد شد

از این سال تا بیست و پنج سال دیگر کسری شد اینکه در آنجا
سلطنت خود سلوک میکرد بر روم نتاخت و بعد از
گرفتن مبلغ گزاف صلح موقت می نمود

در سال پانصد و پنجاه و هفت کسری ناخوش شده انو
زاد یعنی نوشزاد پسرش که سابقا بر پدر شوریده بود شد
لاباتو که هفت روز بعد این شاه داشت مشغول بود چون
خبر ناخوشی کسری را شنید فورا خود را پادشاه خواند
ولی در ثانی که خبر بهبودی کسری رسید و رسید شهر لاباتو را
شورانیده با قاپر که از طرف کسری بدفع او آمده بود جدال
کرده مغلوب و به اسیر افتاد پادشاه برای عبرت دیگران

قاپر در شاهنامه رام برزین خوانده

فرمان داد تا سوزن تافته در چشمانش فرو برند

در بهار سال پانصد و هفتاد و شش کسری برای اصلاحات با رمنستان
داخل شد ولی از تدارکات دولت روم مطلع نبود که از برای
جنگ او تهیه وافی دیده اند چه در آنوقت سلطنت روم
به تی بر که خیلی در علم جنگ مهارت داشت رسید تی بر فوج لشکر
عظیم برداشته بطرف خسرو آمد از آنطرف سپاهی دیگر
بژوستن پسر ژرمن که از سرداران نامی بود سپرده که از
طرف دیگر آید و کسری را احاطه کنند تی بر برای اینکه کسری را
تا آمدن ژوستن اغفال کند و خود به تنهائی جرئت محاربه
با او نداشت بتطلیف صلح کرد و هر روز مذاکره صلح و شرایط
آن در میان بود

درین اثنا خسرو شنید که ژوستن با سپاهی گران از طرف
دیگر می آید و بطالادوس وارد شده عزم کرد که قبل از وصول
بقیصریه خود را باو برساند ولی سردار روم عجله کرده از
قیصریه گذشته بود در ارمنستان کوچک نزدیک ملی تین
بهم رسیدند لشکر روم از نخبه مردان جنگی فرنگستان
و آسیا مرکب بود یک نفر از قوم سیت که اسمش کور بود با سواره
جمع خود در اثنای جنگ بجناح لشکر ایران تاخته خیمه و

واسباب سفر کسری را بغارت برد خسرو چون عده لشکرش
زیاد نبود و در مقابل سپاه روم جنگ میکرد نمی توانست که
رشته از فنون خود را بجهت دفع کور مامور نماید ولی با زرنگی
تمام به یک طوری بود لشکر روم را متفرق ساخت و ژوستن
پس نشست

فقط با اقتدار و مهارت کسری در علم جنگ از اینجا معلوم میشود
که بدون تهیه جنگ با سپاهی قلیل لشکر عظیم رومی را در یک روز
تار و مار کرد ولی چون دید که سپاه تی بر نیز از عقب
آمده بژوستن ملحق خواهند شد چندان در آن صفحات معطل
نگشته فقط شهر ملی تین را آتش زده جمعی را اسیر گرفت
و خود از شط فرات گذشت چون شط در آنوقت طغیان
داشت خیلی از لشکریان ایران در آب غرق شدند خسرو
ازین تلفات اندوهگین گشته با ایران رفت ژوستن
نیز با سپاه تی بر از طرف ارمنستان بخاک ایران تجاوز
نمودند و حوالی بحر خزر را بچا پیدند تمخسرو سردار ایران از
طرف کسری مامور بدفع ایشان شده در سال پانصد و
هفتاد و هفت ژوستن را در ارمنستان شکست فاحش داد
تی بر قیصر روم موریس را با لشکر گران بامداد

ژوستن فرستاد و ایشان ارزن را که از تبعهٔ روم باشد
تاخت و تاز کردند و قصد محاصرهٔ شهر کلوماراد داشتند
بیطان نام ایرانی که کوتوال قلعه بود پای مقاومت فشرده
با ایشان جنگ کردن گرفت تا مأیوس شده دست از محاصره کشیدند

کسری چون پس از جنگ ملیتین علیل
شده بود بواسطه نقاهت پیری روز بروز از صحت او
میکاست در این توقف داشت و از اینکه نتوانست
خود در جنگ حاضر شود بنهایت فسرده بود در این اثنا
تیبر مصالحه تکلیف نمود در اواخر مذاکره و پیش از انعقاد عهدنا
مه خسرو فوت کرد در حالتیکه از عمرش هشتاد و پنج سال
گذشته و زیاده بر چهل و هشت سال پادشاهی کرده بود
درین مدت سه و پنج بار بر لشکر روم و ترک غلبه نمود و از
اسرای روم شهرها ساخت و ایرانیان پس از مردن او را
نوشیروان روان خوانند و لقب عادل و دادگر دادند چه او
پادشاهی سخی الطبع و حکیم و عاقل و هوشمند حرب آزموده بود
و اهالی مشرق از حیث فتوحاتی که کرد و نظر بعضی کارهای
بلندی که داشت او را اسکندر ایرانیان میخوانند
اما مورخین اروپا که با او معاصر بوده

بعضی صفات او را بطور دیگر نقل میکنند چون فتوحات عظیم
و تدابیر لشکرکشی و کشورداری او را نتوانند منکر شوند در عوض
او را جبار و قسی القلب و محیل و طماع بقلم میدهند و از دست او
دلی لبریز خون دارند

فتوحات این پادشاه در این اعصار اخیره انقدر مایه افتخار
ایرانیان و سبب خفت و حقارت رومیان شده
که نه مدح آنان میتوان استناد کرد نه قدح ایشان را
چه هر دو مشوب بغرض و نفسانیت است و هیچکدام از
روی انصاف و بیطرفی حکم عاقلانه نکرده

با وصف این بزرگی و دانشمندی این پادشاه را نمیتوان
منکر شد چه دائما ارباب دانش و فرزانگان را از هر جا
گرد خود فراهم آورده بود و امور وزارت کشور را بدست
بزرگمهر دانا پسر سوخرا سپرده و رشتهٔ امور عسکریش خود
بواسطه مهارتش در علم سوق و تعبیهٔ الجیش در دست داشت
و بواسطه ترتیب مقدار عسکر جاودانی و تعیین خدمات عسکری
و تقسیم اردوها در مواقع مناسبه و یکنواخت ساختن اسلحه
و تعلیم و ترتیب سواران منظم و تعمیم لسان جنگ اقتدار
قوه عسکری ایران را بدرجه ترقی داده که ده هزار عسکر

ایران هرچند هزار عسکر رومی غلبه میکردند و در میان از معنی
بغایت متحیر بودند
و برای طلب دانش دانشوران بهر سو میفرستاد و پاره کتب مفیده
از هند و یونان و روم آورده ترجمه نمود یکی از آنها کلیله
و دمنه است که برزویه حکیم از زبان سانسکریت
بامر خسرو به پهلوی ترجمه کرد هم چنین بسیاری از کتب
هندسه و حساب و هیأت و علوم حکمیه از یونانی به پهلوی
نقل داد که در زمان خلفای عباسیه آنها را از پهلوی بعربی
ترجمه نمودند در صفت عدل او حکایت میکنند که جمیع پلهای
شکسته را تعمیر نمود و مدارس بنا نهاد و در همه ایران یک
ده ویران دیده نمیشد
و گویند وقتی یکی از سفرای روم بدین آمده بود روزی در سرای
سلطنت نظر انداخت قطعه زمین معوج دید که از یکسو
سرای کاسته سبب آن پرسید گفتند از پیره زنی است
و راضی بفروختن آن نشده کسری فرمود اعوجاج سرای
با عدل خوشتر از استقامت آن با ظلم است
و از سخنان اوست که من ظالم را اعدام وقتی دیگر سنقا
و سباع از طرف مشرق بایران زیاد آمد کسری سبب آن از موبد

موبد موبدان پرسید جواب داد که این معنی دلیل شیوع ظلم است
کسری فوراً سیزده نفر از امنای خود را بلباس تبدیل بهر سو
فرستاده از اعمال حکام تفتیش نمودن گرفتند و بعد از
آنکه ستمهای ایشان را فهمید بیست و چهار نفر از حکام را بسزا رسانید
و همین جنگهای متوالیه کسری باعث
برای اشتغال خاطر مردم بفتوحات و اصلاح مفاسد
داخله بود که قهراً اتفاق در مردم پدید آمده بنفاق نپردازند
و همین سر که تا دم آخر افغانستان روزگار را همت او را از جای
نبرد و سر بمزخرفات دنیا زنی فرو دنیاورد و تا باین روز
دیگران روانه نیست چنانچه در سن هشتاد خود لشکر کشیده
شهر دارا را که از بزرگترین استحکامات رومیان بود محاصره
کرد و با وجود چند دفعه عدم مساعدت اقبال آخر الامر شهامت
و مواظبت او بر مشکلات غلبه کرده آنجا را مفتوح ساخت
و بلاد شام را بباد غارت داد و مملکت ایران را از طرف
فرغانه در رود پنجاب و بعض ممالک هند و تبت و بلاد عربستان
و از این طرف تا بحر احمر و سواحل قسطنطنیه و بحر تدیم وسعت داد
و از سخنان آن پادشاه است
که حکومت با شمشیر را حسابی است نه بر قلوب و تفحص اعمال کنیم

نه بربنات یکی از مورخان فرنگ میگوید در جمیع معاهدات و مراسلات با قیصر حکم کسری را بود و کلمه کمترین خدامش با قیصر منزلیست
همین اقرار و اعتراف مورخین اروپا از برای اثبات بزرگواری او کافیست ازین طرف انطور که ایرانیان در عدالت پروری و دادگری او مبالغه میکنند خلاف واقع و اغراق آمیز است زیراکه این پادشاه مخصوصا در ابتدای سلطنت خود بغایت خونریز و سفاک و جنگاور بود و در حقیقت سبب انقراض و انحطاط دولت بزرگی مانند روما جنگهای متوالی او شد و در داخله ایران بسیاری از رعایا و بزرگان را فساد نظرانه بکشت ولی شک نیست که در اواخر سلطنت خود سبک و مسلک را تغییر داده بعدل و داد میکوشید بخصوص بعد از قتل مزدکیان و در اینجا خالی از مناسبت نیست که ترجمه از احوال مزدک ذکر کرده تا مزید بصیرت خواننده شود

ترجمه احوال مزدک فریبنی

چون در این اواخر زمان ساسانیان مذاهب متنوعه ایران موجب اختلافات بزرگی در میان مغان شده آئین زردشت تقریبا به هفتاد شعبه انشعاب یافته بود و فلسفه های مختلف در میان اهالی ظهور کرده کار موهومات و مخیلات بالا گرفت و خرافات در اذهان مردم چنان قوت و شدت گرفته بود که هیچکس از جهت حفظ ابنیه روحانی آلات اسلحه و ظروف فلزی در داخله مملکت ساختن نمیتوانست زیراکه چون احکام دین آهن سرخ شده و سرخ کرده را با تنگ و خاک یک کوبیدن ممانعت و احترامات متعدده آتش مینوشتند و کار بر مردم از هر جهت سخت شده بود از این جهت هر کسی را سبک کردن

این گونه تکلفات و انداختن بار این مشاق منتهز اختراع در بیچاره رنج تازه و در روش نو میکوشید لاجرم مذاهب عدیده در ایران پدید آمد پاره نو ظهور و پاره بقیه عقاید زمان اشکانیان مانند پیکریان که ماده جسم را مبدء وجود و مبدء نشناسند و دهریان که آهن و معدنیات را می پرستیدند و شیجیان یا آخشیان که عناصر را مبدء هستی و علت آفرینش گرفتند و بوابیان که فهم جفکار انسان را مبدء وجود میشمردند و شید یکیان که طبیعت را پروردگار دانسته موهومات را برستایه کیا هر که بر دید وزید بر می پرستیدند و دانشیان که تیج و حسن اشیا را عقلی ندانسته دین را عبادت

از نیکوکاری و پرهیزکاری میگفتند
و اقسام دیگر که بعضی بتعدد اله و بعضی بتفریق باج وظایف
بقانون طبیعت و گروهی بوحدت وجود و قسمی بسفسطه
و انکار واجب و اینکه هیچ حقیقت متاصله در دنیا نیست
و حزب دیگر به تناسخ و جمعی بانکار معاد و رهطی بجبر
و بخت و اتفاق قایل بودند و غالب این عقاید بعد از
ظهور اسلام در میان مسلمانان نیز پیدا شد و در حقیقت
مبدء و منشاء این اختلافات داخل شدن فلسفه و عقاید
یونانیان بود در ایران
خلاصه این عقاید مختلفه هیچکدام کاری از پیش نبردند
و تنها آنکه از همه بیشتر منشاء اثر شد آیین و طریقه مزدک
فریدنی اصفهانی بود که مردم را به تسهیم امور و اباحه
و اشتراک دعوت میکرد و اجرای مساوات حقوق میخواست
غباد پدر نوشیروان که خیلی تندفهم و زیرک بود برای اینکه
از زیر بار مطالب و تکالیف گران ایشان خلاص شود و توده
در ایران هم حیات تازه فراهم آورد دین او را پذیرفته در صدد
ترویج آن برآمد حتی مشهور است که خواست مادر نوشیروان را
در نزد دیگر فریدن هنوز هم رسوم مزدکیان موجود است که مولد و موطن مزدک بوده

نوشیروان را به او بسپارد بواسطه التماس او از او درگذشت
این معنی بزرگ و بزرگان ایران برخورده هیجان عام
و شورش میان را دعوت کرد و او را از سلطنت بهمین
واسطه خلع نمودند
لاجرم غباد در نوبت ثانی اگرچه بالطبع بدین مزدک مایل بود
الا ظاهرا تبری میجست فقط او را آزادی داده بود تا
مردم را بکیش خود خواند و بجهت اقناع و اسکات مخالفین
میگفت چندین هزار آدم در دین او هستند کشتن اینهمه
مردم چگونه ممکن باشد بهتر آنست که شما نیز اگر سخنی بر
ضد او دارید بگوئید و ابطال کنید تا مردم از آیین مزدک برگردند
پس از غباد نوشیروان نیز میخواست
دین مزدک را بهانه‌ای سازد که موبدان پاره از
تکالیف شاقه دینی را اسقاط کنند و در واقع تا یکدرجه
بدین مقصود نایل شد اما همینکه دید مردم و اهالی
نسبت بدو بدگمانی دارند که مایل بترویج آیین مزدک است
و هم بغیرت دیانت که آخر نتیجه سخنان مزدک که تمام
از مساوات حقوق و داد و کرم ساده با ابطال حق سلطنت
و تاسیس جمهوریت منجر میشد این بود که مزدک و اتباع او را

قتل عام نمود

آنچه در السنه و افواه مردم نسبت بمزدک مشهور است غالب آن نسبت
که بواسطه بعضی قلم در کف دشمن از مقوله تهمت و افترا باشد
مزدک می‌گفت هر چیز از بیجان و جاندار ملک خدا است و دعوی
مالکیت ملک خالق برای مخلوق کفر و شرک است
اکل لحوم را نیز حرام کرد زیرا که منافی حقوق حیات و مساوات است
گویند خود او لباس پشمینه پوشیدی و روزگار بزهد و پرهیزکاری
گذرانیدی اعتقاد مزدک بعینه همان اعتقاد نهیلیستها
و انارشیستهای اروپ است که مساوات مطلقه را در میان
افراد بشر جاری کردن میخواهند و میگویند باید هر مردم
عموما چنانچه از تنفس هوا و نور کواکب و تشمم نسیم
و نظارت دریا و کوه و تفرج صحرا و بوستان بالتساوی
متلذذ میشوند از سایر نعمات طبیعی و عطیات الهی نیز
بهمین نسبت مستفید شوند و در میان جمیع افراد بشریه
فرق و اختلاف روی ندهد

سخنان مزدک چند چیز است که چون کسی بگفته او تعمق کند
خالی از فلسفه چندان نیست
نخست اینکه میگوید افراد بشر از جهت چندان فرق و تفاوتی

تفاوتی باهم ندارند مانند دانه‌های نخود و لوبیا که بعضی کوچکتر
و بعضی بزرگتر ولی فرق فاحش نباشد همچنین در چیزهای
دیگر که عطاهای واهب الصور است نباید فرق بزرگ و تفاوت
فاحش پیدا کنند و الا حالا در طبیعت ظلم واقع شده است
دیگر اینکه میگوید عموما نزاع میان مردم یا از برای مال است یا
از برای زن و جهت همان عدم تساوی و ادعای ملکیت از اینها
است و این موجب شده که بعضی ببعضی دیگر حسد برند
پس باید بطریق شرعیا باسم کرایه و اجاره و تبدیلی در این دو فقره نمود
دیگر اینکه سلطنت مستبده را که از مهام امور مملکت بدست
اراده یکنفر باشد و او خود را بلا حدود انحصار مالک رقاب امم
و اهالی را عبید ذلیل و اسیر خود پندارد منکر است و میگوید
هر کسی در امر حکومت و سلطنت حق دارد پس باید بتسویه امور
بشورای منتخبین و بزرگان قوم شود
و این عقاید سابقا از یونانستان با ایران نشات نموده تنها
اختصاص بمزدک ندارد فقط مزدک راهی از برای اینکه چه
باید کرد تا این مساوات بر وفق عدل و قانون جاری شود
بطوریکه در نظام کلی اخلالی هم بهم نرسد و کسی بحقوق دیگری تجاوز
نکند و هرج و مرج رخ ندهد نتوانسته پیدا کند بلکه رفته رفته

این سخنان موجب فساد اخلاق مردم گشته نتایج ناگوار تولید نمود
شکی نیست که ظهور اینگونه عقاید در میان هر قوم ابتدا موجب
فساد اخلاق اهالی و هرج و مرج و اغتشاش خواهد گشت
اما این معنی را هم نمی توان منکر گشت که ترقی هر ملت موقوف
بر حریت افکار و اعمال است تا در سایه تجارب عدیده حقیقت را
بدست بیاورند

نوشیروان خواه از برای تطییب خاطر مغان و موبدان و خواه
برای رفع اتهام از خود و خواه از برای جلوگیری مفاسد که بر این
سخنان ترتب میافت و خواه از برای تعالی سلطنت مستبده
اول عهدی محکم و پیمانی استوار برای سنگ کردن تکالیف شاقه
از مغان گرفت آنگاه انجمنی بزرگ از مغان و فرزانگان
تشکیل کرده مزدک را با چندتن از پیروانش در آن مجلس
بخواستند و مفاسدی را که بر آیین او مترتب میشد یکان
یکان بشمردند و بر عقاید او لباس بسیار زشتی پوشانیده
حکم کشتن مزدکیان صادر شد

ولی پس از اعدام مزدکیان انقدر در اجرای آیین عدل و
داد و ترویج علم و هنر و تهیه اسباب آسایش مردم و اشتغال
ایشان بفتوحات خارجه کوشید که دیگر کسی یادی از مزدک
نکرده

مزدک نکرده تا انقراض او نخوردند

پاره از مورخین فرنگ که بخیال خود میخواهند از روی انصاف
محاکمه کرده باشند میگویند ضرر و خسارت این عدل موقتی
و اصلاحات سطحی کسری که از برای محافظت سلطنت مستبده
بعمل آمده نسبت باهالی ایران که در آن وقت بالغ شده و از پی
مساوات حقوق و آزادی نامه برآمده بعقیده بیشتر از حد تصور
و قیاس است چه مردم ایران بواسطه مقید بودن بحکومت
دسپوت همیشه از قافله ترقی عقب مانده اند و دلیلی نیست
تا بتوان خیال کرد که هیچگاه در ایران حکومت قانونی
با انصاف و حکمت بعمل بلکه هر وقت حکم شاه را قانون مقرر
ملک میدانسته اند و اخذ الکلمه ترجیح سلاطین ایشان آن است
که بعد از صدور حکم و فرمانی اگرچه بر خلاف عدل و انصاف
هم باشد خود نیز از آن تجاوز نکنند و حفظ شئونات سلطنت
دیرین بعهده که سلاطین ایران در هر عصر و هر ملک خود را
از تکالیف عوام خلق آزاده و معاف میدانند
و اگر مقصود از برای القای نام بزرگ داشته اند فقط اجرای
آزاد را افزودن تجملات با شکوه و شکوت شخص و
سراهای عالی و فتح بلاد و کشتن غبار نیز داشته

وبدیهی است که اگر این اصرار اینگونه مطالب طبیعت شخص پادشاه هر قدر
هم نیکو و خوب باشد باید خود حاکم علی الاطلاق و رعیت او
مقید بقید اسارت و از عالم آزادی محروم و بیخبر باشند
و جز مزدک هیچوقت کسی در ایران این راه طلب حقوق
عامه و اعلان مساوات مطلقه برنخاسته و اگر وقتی امرای
قبایل یا سران مملکت علم استقلال افراشته اند سر بر داشتن
ایشان برای اصرار فواید عمومی نبوده بلکه از برای هوای خود
بینی و کامرانی و طلب اقتدار شخصی این کار کرده اند
از این جهت نتیجه جز جمعیت جباران و خرابی رعایا و افزودن
اسارت برایشان مترتب نگشته

و جای تأسف است که هر وقت اهالی ایران در تحت این گونه
حکومت بوده اند و خیالی دیگر برای ایشان در خصوص تغییر
وضع حکومت و طلب مساوات حقوق و آزادی هرگز نیامده
و اگر وقتی از حکومت بستوه آمده اند بجای تغییر وضع تغییر
شخص را کافی دیده اند و غالبا اهالی چنان در ظلمت
اسارت فرو رفته اند که بوئی از مطالب بدماغشان
نخورده و اگر کسی در ایران این سخن را گفته یا این حق را
طلبیده همان مزدک نیمه وحشی است ؟ ؟ ؟ (ادامه)

واگر این در بر روی ایشان بسته نشده بود تا کنون پیشرفته بودند
امروز هیچ یک از ملت متمدنه دنیا بپایه ترقی ایران نمی رسیدند
و این ملت را در منتها درجه نقطه ترقی و مدنیت مشاهده میکردیم
زیرا که اهالی ایران در آن عصر همین اعتقادی را که بالفعل
اهالی اروپا بعد از هزار و چهار صد سال اتخاذ کرده اند داشتند
پیداست که عمده ترقیات اروپا در سایه
این اظهار آزادی و مساوات حقوق حاصل شده ولی اهالی ایران
خاک بسر در این مدت ترقی معکوس و حرکت قهقرا کرده اند
در تواریخ عالم ثبت است که در سلطنت قاهره نادری که بعدل و ملک
در استحکام اقتدار خود نکوشید مقدمه خرابی و زوال ملک موجب
انقراض ملت و انحطاط دولت و مملکت خود خواهد شد
زیرا که آن سلطان عظیم الشأن مقتدر را از یک طرف خرابی
ملک خود را می بیند و از طرف دیگر متحیر شده در صدد رفع این خرابی
چنانچه باید و شاید بر آید چه خود مستبد است و یکی از بزرگترین
اسباب آن خرابی لاجرم میخواهد از فتوحات خارجه
علاج جهت ضعف امور داخلیه پیدا کند و از این غافل است
که ظفر در خارج با ضعف در داخل همراه و برابر میرود نه
و هرگاه مرکز را از فتح و ظفر در خارج برقرار نماید شدت ضعف

داخل میافزاید چراکه جمعی از دشمنان ملک را بسبب فتح مملکتی دیگر
گرفته در خانهٔ خود داخل میکنند و ایشان بجهت استخلاص خویش
منتظر فرصتند که اختلافی در میان روسا یا ضعفی در خلفا ظاهر شود
آنگاه وقت را غنیمت دانسته با آتش انتقام دود از دودمان آن
سلطنت بر آرند و ریشه‌اش را آب رسانیده خاکسترش را بباد دهند
این بود عاقبت و نتیجه کوششهای
کسری و ثمر فتوحات کثیره و عدالتهای موقت او   خلاصه بعقیده
بعضی از ارباب تاریخ چون کسری بقوت هست راج این باب
فیض را که طبیعت کلیه بروی اهالی ایران گشوده بود و نتیجه آن
بالمال ترقیات لاانتهای بشر مسدود ساخت این بود که
نتیجهٔ انتقام و قهر الهی ایرانیان را باسارت اقوام عربیه
انداخت و یک ملت متمدن نجیب با آن بزرگواری و
نجابت اسیر پست‌ترین اقوام وحشیه و در زیر تازیانه
تازیان افتاده با ایشان معامله عبید و برده بلکه انعام
و چارپایان مینمودند چه غیر از آن دیگر راه اصلاح و
امید ترقی برای ایشان ممکن نبود که گفته اند من لم یودبه الاحسان
یودبه الهوان بیت بصوت مبین دو قبر اگر نوشی علاج کی کنی کافتاد در دهانم

پادشاهی هرمز پسر کسری

چنانچه سابقا اشاره شد بواسطه وضع حکومت همه وقت ترقی
و تنزل و ضعف و قوت دولت ایران تابع شخص پادشاه بود
باین معنی که اگر پادشاه جنگاور و در علم حرب مهارت داشته
در آن عصر دولت ایران بر اقوام مجاور خود غلبه کرده و اگر
بعکس در علم جنگ ماهر نبود بیگانگان بر مملکت غالب شده اند
و حال آنکه فتوحات و قوت سایر ملل بعید از کفایت و
شهامت شخص پادشاه مبانی دیگر داشته که آن مجلس سنا و قانون
حکومت و اتحاد عموم اهالی ملت در منافع و خسارات باشد
لاجرم اگر ضعفی در شخص شاه حاصل شود اتحاد ملت بر عدم تأثیر
آن مقاومت تواند کرد   حیف که این گونه اتحاد هرگز
در ملت ایران پیدا نشده و الا از هر ملت قویتر و بر هر قوم فایق بود
مثلا همان فتوحی که در زمان کسری ایران داشت در زمان
هرمز پسرش مبدل بضعف شد و این حال همیشه در این مملکت جاریست
خلاصه بعد از کسری هرمز چهارم پسر او در سال پانصد و هفتاد
و نه بتخت نشست این پادشاه بر عکس پدرش بسیار تند خو و ظالم
و شریر بود و در همان ابتدا آثار کبر و بی احتیاطی از وی بظهور رسید
جلوس خود را به تیبریوس قیصر روم اعلان نکرده [illegible] وقتی که
از جانب قیصر سفرا برای تهنیت جلوس او آمدند که هم او را تهنیت

گویند و هم بقراری که کسری راضی شده بود عقد صلح نمایند
هرمز بی اعتنائی کرده نامه تهاالیشان را نپذیرفت و عاقبت
جواب داد که بصلح راضی نیست فی بر چون از تیر مطمئن
نبود که هرمز تمکین بصلح خواهد کرد احتیاطا موریس را
به الجزیره روانه کرده تا در صورت عدم تمکین هرمز جنگ نماید
سردار روم از شط بغداد گذشته
مملکت مدی را چاپید زمستان که نزدیک شد بقیصریه در شهر
کاپادوس رفت در مملکت ایران هم پاره انقلابات داخله
روی داد که بعضی بر هرمز شوریدند از آنجمله شورش هندوستان
و عربستان بود که از خراجگذاری پادشاه نو سرباز زدند لشکر
روم بالجزیره داخل شده اهالی جزیرة العرب نیز سر استقلال
برافراشتند خاقان ترکستان که خالوی هرمز بود با سپاهی
گران از جیحون عبور نمود بهانه آنکه میخواهد با روم بجنگد
ولی چون داخل خاک ایران شد معلوم گشت که اول قصد ایران
دارد لاجرم تا نزدیک دریای خزر آمد و بعضی نوشته اند که
تا زرند پیاده را استیلا کرد واین همان ساوه شاه است که
در شهنامه یاد میکند و بهرام چوبینه بدفع او مامور شد
رومیان نیز نادانی هرمز و پادشاه جوان را با این اختلافات

اختلافات غنیمت شمرده بخیال استفاده افتادند
در سال دیگر که پانصد و هشتاد بود موریس سردار روم ایران سردار
ایران را در کالی نیک شکست داد و از آن از شط بغداد
گذشته همه الجزیره را برومیان واگذاشت
در سال پانصد و هشتاد و یک در دشت کانس تن تین میانه
سپاه روم و ایران جنگ عظیم اتفاق افتاد اگرچه تخمرود
سردار ایران در جنگ کشته شد ولی آخر در پهلوی قلعه اکبا
ایرانیان سپاه روم را شکستند و تا یک سال جنگ موقوف
شد و رومیان هرقدر بصلح اصرار کردند هرمز نپذیرفت
و بزور بازوی خود مغرور بود
در این اثنا تیبر مرد و رومیان موریس را بجای او نشانیدند
موریس فیلیپیک نام را با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد
این سردار در ابتدا کاری نکرد و از ایرانیان چند نوبت
شکست خورده ۱۱ در سال پانصد و هشتاد و شش در حوالی
قلعه سولاکون در پای کوه ازالا ایرانیان را شکستی فاحش
داد بقیه سپاه لشکر ایران نزدیک تیبر رفته با آنکه آذوقه
نداشتند سه شبانه روز تسلیم نشدند قشون روم که در عقب
ایشان بودند غافل از آنکه ایرانیان در عسرت هستند

یا از ترس اینکه بستوه آمده اند مبادا دلیرانه نبرد کنند از بارتیه دور شدند هنگامیکه ایرانیان رومیان را دیدند عقب می‌نشینند بر ایشان تاختند ولی کاری از پیش نبردند همین قدر شد که خود را پس کشیده از عسرت رهیدند

در سال پانصد و نود در حوالی شهر مارتیروپولیس که ایرانیان علی الغفله آنجا را تصرف کرده بودند جنگ سختی میان دو لشکر روی داد و مهبود سردار ایران کشته شد ایرانیان بشهر مزبور پناه بردند و رومیان نتوانستند شهر را پس بگیرند و در تصرف ایرانیان ماند

سال بعد جنگی دیگر در نزدیکی نزیب نصیبین در حوالی قلعه سیساریان اتفاق افتاد ایرانیان در ابتدا غالب و بعد بواسطه شجاعت هرقل که بدست خود فرهاد سردار ایران را کشت مغلوب شده به نزیب پناه جستند قشون ایران یارای رفتن بایران از ترس سفاکی هرمز نداشتند چه گفته بود اگر مغلوب شوند سردار و سربازان همه را خواهم کشت از این واهمه بقیه سپاه لشکر ایران ملحق بسپاه بهرام چوبینه که بمخالفت پادشاه برخاسته بود شدند تفصیل طغیان این سردار از این قرار است

شرح حال

شرح حال بهرام چوبینه و پادشاه شدن او

در اوقاتیکه هرمز با رومیان جنگ داشت یکدسته از قشون او بریاست بهرام چوبینه که از اولاد گرگین میلاد بود بدفع ساوه شاه مأمور شد و بعد از آن در شمال بار دیگر در حدود خراسان با ترکان مصاف داده ایشان را مغلوب و تحت اطاعت آورد و نامی مظفریتهای پی در پی گشت

پادشاه ایران قابلیت بهرام را دیده او را بلازیک فرستاد تا رومیان را از آنجا بیرون کنند در جنگ که بهرام بمحل مأموریت میرفت در سواحل رود ارس با رومن سردار روم دچار شده فی الجمله مغلوب گشت هرمز بر او خشمگین گشته چشم از خدمات سابق او پوشیده جامه زنان برای او فرستاد

و بعضی گویند سبب اصلی خشم هرمز بر او آن بود که چون بهرام غنایم سپاه ترکستان را نزد هرمز فرستاد یزدان بخش ندیم هرمز گفت همانا بهرام گوشتی از گاوی فرستاده یعنی باقی غنایم را خود برداشته است

خلاصه هرمز او را از سرداری معزول نموده سارابزام را بجای او فرستاد بهرام با سپاه خود که او را بسی دوست میداشتند متفق و یکدل گشته سارابزام را از بیست دیای

پیلان انداخته پاره پاره کردند و خود نامه سخت بی ادبانه
بهرمز نوشت و سکه بنام خسرو پرویز زد تا بدین وسیله هرمز را
از خسرو بد دل کند و همین فقره سبب شد که خسرو از ترس پدر بگریخت
و از جهت نفرتی که ایرانیان از هرمز
داشتند پیوسته از اطراف آمده بسپاه بهرام ملحق میشدند
من جمله لشکری بود که هرمز ایشان را هزیمت داده بود
بهرام نیز چون ملعبه را منصرف گشت و هرمز دبرای اینکه
نگذارد او اعتباری پیدا کند قشونی بسرداری کشیکچی باشی
خود بدفع او مامور ساخت و ظاهرا این همان قشون ایرانی
و سپاه خاصه بود
این سردار که با بهرام مقابل شد شبانه او را بکشتند و لشکرش
بطرف مداین گریخت طولی نکشید که بندوی نام خالوی خسرو
که از سرداران و امرای ایران بود و هرمز بعد از فرار خسرو
او را حبس کرده بود از حبس بگریخت و با لشکری که سابقا
در اداره سردار مقتول بود بحضور پادشاه رفت و دلالتهای
او را برشمرده پادشاه را سرزنش کردن گرفت هرمزد
مستحفظین خویش را حکم کرد تا او را بگیرند بندوی فورا تاج
سلطنت را از سر ملک برداشت و حکم داد تا همان مستحفظین

مستحفظین او را از زندان برند خسرو پرویز پسر پادشاه که
از ترس پدر فرار کرده بود چون این واقعه بشنید بخوات
پناه بخاک روم برد بندوی کس فرستاده او را اطمینان داد
باینکه پادشاه کند و بپای تخت آورد
هرمز که در زندان بود خواهش نمود مجلسی از نجبا و بزرگان
منعقد سازند و او در آن مجلس برائت ذمت خود را
محقق بدارد مجلسی که منعقد شد هرمز از بدبختی خود
در رعیت اظهار رنجش و کسانیکه او را از تخت انداخته
بودند ذمت کرد و از نجبا استدعا نمود که خسرو را
بجای او منصوب نکنند زیرا که او را بی قابلیت و سفاک
شمرد و پادشاهی برای پسر کوچکش خواست
سخنان او مؤثر نیفتاد و ایرانیان خسرو را بتخت نشاندند.
و هرمز را با آهن تافته کور کرده در حبس نهادند پادشاهی
هرمز سیزده سال بود و بکم خردی و سبکمغزی متهم است
گویند در ابتدا چون برای رعیتها کار میکرد کارش بالا گرفت
ولی همینکه او را با سایر وزرای پدر بزندان فرستاد
و مطیع خود و هوسات نفسانی را کار بست روزگارش
برگشت و همین کارش که بجای قدرشناسی در پاداش

خدمات بهرام چوبینه جامه و افزار زنان برای او فرستاد
تمام رعیت و لشکر را از خودش دلسرد و نومید ساخت
و همه امرا و بزرگان را بوحشت و نفرت انداخت
بهرام چوبینه نیز همینکه از کور شدن
هرمز خبر گرفت فرصت غنیمت شمرده بخیال استبداد
و خودسری افتاد و خود را پادشاه ایران خوانده یازده
ماه سلطنت کرد و بعد بترکستان گریخت چنانچه ذکر میشود

پادشاهی خسرو پرویز

خسرو پرویز که تعبیر پیروزست و او را کسری سوم خوانند
در سال پانصد و نود و دو جلوس کرد در ابتدا بطور مهربانی با
پدر رفتار نمودن میخواست و برای او شرابها و غذاهای
نیکو میفرستاد و در صدد تدارک اسبابی بود که در محبس برای او
سخت نگذرد ولی این محبتها بیشتر سبب هیجان طبع
وحشیانه او گشت
چون پرویز دید که بهیچ وجه او را رام نتواند کرد حکم به
قتلش داد بعد از ارتکاب این عمل شنیع جشنهای
جلوس خود منعقد ساخت و مبالغ گزاف بحبا تقسیم
و احسان فرمود و حکم کرد تا اغلب زندانیان را رها

رها کنند و مقصودش از این کارها این بود که مردم بفهماند
هیچ قدر طبیعت او با پدرش متفاوت است بعد هدیه‌ها
و تحفه‌های گرانبها نفیس برای بهرام چوبینه روانه کرد
و نامه بدو نوشت که چنانچه از صرافت سلطنت بیفتد
وی را در دولت رتبه دوم شخص میدهد و سپهسالار لشکر
میسازد بهرام هدایای او را رد کرده در جواب عریضه
بی ادبانه نوشت و خود را دوست خدا و دشمن ستمکاران
و شاه دین را لقب داد و خسرو را حرامزاده و نابکار و
کشنده پدر خواند و باو حکم کرد که دست از سلطنت باز
داشته بدرگاه او شتابد تا در عوض این کار حکومت یکی
از ولایات ایران بیابد
خسرو نامه را در حضور رجال دولت بخواند همه او را لعنت
و نفرین کرده بدو گفتند پرویز باز بملایمت جوابی بدو نوشت
و چون امید نداشت که سودی خواهد بخشید لشکری
جمع آوری نموده به نصیبین رفت لشکریان نیز متوالی
بنداکری پرداختند و اثری نداد قشون پادشاه همه دلها
باخته بودند خسرو که از مراتب مطلع شد زنان
خویش را روانه نموده خود نیز در صدد گریختن بود

اما بهرام پیش از انکه خسرو بکمک بر سرش تاخته بزودی در لشکرش
هزیمت انداخت خسرو با معدودی چند از مستحفظین
بکم بخت و با زنان خویش که اغلب طفل شیرخواره داشتند
از بیابانهای الجزیره گذشته بسرزمین روم وارد شدند
پربوس که از طرف رومیان کوتوالی آنجا داشت پرویز را
باحترام تمام بپذیرفت روز دیگر خسرو نامه بموریس
قیصر روم نوشته از وی یاری خواست در بیزنطه که قیصر از
برای این کار مجلس شوری آراست بهرام در تفحص بود که
خسرو را گرفتار نماید تنها بند و چند نفر دیگر از بزرگان
ایران را که هواخواه پرویز بودند بدست آورده مقتول ساخت
ولی با رعیت بطور ملایمت رفتار کرده در تدارک حفظ سر
حدات بر آمد و کسانیکه نزدیک او میامدند تعارف بسیار میداد
و می نواخت
عاقبت با کمال افسردگی دید که با وجود این همه اهتمامات نجبا
از او خشنود نیستند و با او خصومت میورزند بلکه رعیت
هم مطمئن نبود چون دید که نمی تواند حرص خود را فرو
نشاند و بطول زمان هم تغییری در حالات ایرانیان
نخواهد داد مجلس آراسته علامات پادشاهی را زیب و

زیور پیکر خویش ساخت و با خلوی قلعه مارتیروپولیس
پیغام فرستاد که در مدافعه رومیان سخت پافشارد
از آن طرف خسرو برای اینکه در ظاهر
نماید که از پذیرائی رومیان ممنون است یک نفر از
کسان خود بمارتیروپولیس پیش کوتوال آنجا فرستاد
و نوشت که قلعه را برومیان تسلیم کند این معنی بی نهایت
اسباب دلگرمی قیصر بخسرو شد
در سال پانصد و نود و یک مسیحی هم از جانب بهرام و هم از طرف
خسرو مامور باسلامبول نزد قیصر روانه شد بهرام بقیصر
تعهد کرد که اگر بی طرفی اختیار کند شهر نصیبین
و خاک آنجا را تا شط فرات برومیان واگذارد
از آن طرف خسرو وعده داده بود که مارتیروپولیس
دارا و هم ارمنستان را بدهد و با قیصر همیشه در صلح
باشد و برای تأمین دوام صلح دختر قیصر را بزنی بخواست
قیصر طرف خسرو گرفت بزرگان ایران را
که در جنگها با هرمز همراهی کرده بودند با یک دختر خود نزد
خسرو فرستاد پرویز همینکه بدوستی قیصر مطمئن شد
از شط فرات گذشته تا حوالی قسطنطنیه رفت اما
:

در داخله استانبول او را نپذیرفتند

از آن که رسفاکی بهرام موجب شده بود که نجبا و بزرگان باطنا هیچ بشاهی او راضی نباشند و از وی نهایت نفرت داشتند صاحبمنصبان معتبر قشون بعناد وی با هم دست عناد داده بندوی و چند نفر دیگر را از محبس بیرون آورده بریاست او بقصد سلطنت تاختند

بهرام چون قبل از وقت اطلاع یافته بود قشون خود را آماده جنگ [کرد] تمام شب طول کشید فرجام بهرام فیروز شده بعضی از معاندین را بدست آورده روز بعد همه را دست و پا بریده با پای پیلان ساخت

اما بندوی و گستهم گریخته بمملکت مدیا رفتند و اغلب کسانی را که تازه اطاعت بهرام کرده بودند بفرمان خسرو در آوردند طولی نکشید که قشون معتدبی در دور ایشان جمع شد در همان وقت از جانب قیصر سرداری که در حدود ارمنستان بود حکم شد که همه استعداد خود را در راه خسرو صرف کند بعضی از قشون بهرام نیز سر تمکین پیش آوردند و حاکم نزیب این شهرها را با چند شهر دیگر که در زیر اداره او بود بخسرو تسلیم کرد بهرام نیز با کمال اهتمام هم قشون تمام

مهمات ایران را جمع کرده در صدد دفع خسرو برآمد یک نفر صاحب منصب میرادورن نام را با گیدسته قشون بقلعه آناتا در نزدیکی سیرسیوم فرستاد که معابر فرات را مسدود بدارد یک نفر دیگر را نیز با برگرفتن نزیب روانه کرد چون هیچ یک از این دو شخص بمقصود نرسیدند این معنی اسباب نومیدی هواخواهان بهرام شد

در این وقت خسرو نامه بقیصر نوشته مبلغ معتدبی از او قرض خواست و تعهد کرد که بعد از استقلال بر سریر سلطنت آن مبلغ را ادا کند قیصر خواهش او را پذیرفت خسرو این وجه را چه در وجه هواخواهان خویش انعام کرد و چه در تحصیل هواخواهان صرف نمود و هم از قیصر تمنا کرد که کومان تیول نام سردار روم را که اهالی از خدمات او اسباب خرابی کار نشود نخواهند و سرداری باو سپرند که اصلا ایرانی ولی از سرداران کار آزموده روم بوده باشد

قیصر این خواهش را نیز قبول کرد

ظاهرا کومانتیول همان کوت رومی است که در شهنامه میگوید بدست بهرام کشته شد خسرو با استعداد رومی و ایرانی براه افتاد و اغلب شهرهای سرحد من جمله دارا تسلیم شدند

:

در این قلعه از جانب قیصر یک رشته بند شمشیر مطلا سنگهای گرانبها
ویک تاج با چند فقره اثاث البیت ممتاز برای خسرو آوردند
بعضی از قشون خاصه قیصر نیز همراه این هدایا آمده بودند
که مستحفظ شخص پادشاه باشند خسرو از راه امتنان یا
از روی تدبیر کلیدهای شهر دارا را برای قیصر فرستاد

همینکه قشون بکنار شط بغداد رسید خسرو در آنجا منتظر رسیدن
بعضی لشکر امدادی بماند یکی از روسای لشکر بهرام بریاس نام
گرفتار و لشکر او مغلوب شده خسرو حکم کرد تا بریاس را
گوش و بینی بر کردند در محفلی که برای ضیافت صاحب منصبان
انعقاد داده بود فرمان داد که او را بیاورند برای تخفیف و
تحقیر بسیار در سر سفره حکم داد تا او را پاره پاره کنند
رومیان از این کار نفرت کرده فوراً از مجلس بیرون رفتند

اما مهبود برادر خسرو با قلیلی از لشکر
ماموریت یافته سلوسی و مداین را گرفت و نیز شهر بابل که
خسرو را متصرف شده یهودیان آن شهر که در شورش بهرام
شرکت کرده بودند همه را از دار بیاویخت میناکون سردار
رومی نیز که از نصیبین با امداد خسرو میآمد پس از آنکه
با بندوی ملحق شده بطرف زاب راند
(بهرام

بهرام میخواست که این قشون بلشکر ناسیس و خسرو الحاق یابد
ولی نتوانست مانع شود

خسرو شصت هزار لشکر داشت و سپاهیان بهرام چهل هزار
بعضی بهرام هرچه کوشید بر ایشان شبیخون زند ممکن نشد
تا سه روز هر دو لشکر مقابل هم ماندند عاقبت سپاهیان
بهرام هیاهوکنان و حرف رکیک زنان از اردو بیرون آمده
طلب جدال نمودند و فریادهای غریب برکشیدند

ایرانیانی که در اردوی خسرو بودند نیز ناسزا آغاز کردند
اما ناسیس مهبود و بندوی سرداران ایران را بسیار زجر داد
که سپاهیان را ساکت کنند همینکه نظم برقرار شد سپاه
طرفین صف جنگ بستند قشون متحده سه دسته
منقسم بود خسرو و ناسیس در مرکز قرار داشتند
میمنه که در آنجا ایرانیان و میناکون بودند بعهده کفایت
مهبود واگذار بود و میسره در حکم بندوی

سپاهیان بهرام از کثرت عدد و خودداری خصم متوهم
گشته به بلندی کوهی گریختند و مقصود بهرام از این کار این
بود که در لشکر منتظم خسرو تفرقه اندازد ناسیس تمکین
نکرد که موافق میل خسرو بر ایشان بتازد ولی بر اثنای

بفرمان خسرو حمله بردند و چنانچه سردار روم خبر داده بود
بزودی مغلوب شدند و بسیاری از ایشان مقتول گشت
واگر رومیان بامداد نیامدند از ایرانیان کسی باقی نمی ماند
چون بهرام یقین داشت که در دشت و ارض مسطح نمی تواند
با قشون متحده که منظم هم بود بجنگد لذا به بلندیهائی که سواره
آنجا دسترسی نداشت پناه برد تا سپس او را تعاقب کرده
اما بطوری که قوای عسکر با او معطل بماند بهرام مجبورا
آن اماکن را خالی کرده در کنار رودخانه بالارات قرار
گرفت تا سپس نزدیک اردوی او رانده مهیای جنگ
شد بهرام چون چاره بجز جنگ ندید کوشید که اقلا
قشون او در موضع خود جای بگیرند
پیلهای جنگی که در هر دو سپاه موجود بود بهرام پیلان خود را
در جلوه سواره نگاه داشت خسرو با نصد نفر مستحفظ
از جلو صفوف می گذشت و ایرانیان را تحریک میکرد
که از رومیان در شجاعت پس نمانند
ابتدا لشکر بهرام در یک نقطه فائق آمدند ولی بعاقبت مغلوب
شدند شش هزار نفر از ایشان بکوهی ملتجی شده بعد
از تسلیم بخبر آورده زنهار خواستند خسرو ایشان را

ایشان را زنهار نداده بفرمود تا همه را اسیران و زیر
پای پیلان پایمال سازند
رومیان زنان و اطفال و زنهای شاهی بهرام را گرفته
بخسرو دادند در میان ایشان کردویه خواهر بهرام بود که
خسرو تخت با او را آویخت و از جمله بردگیان خسرو
شد و شاید این نام هم بمناسبت بر وی مانده
بهرام با ده هزار سوار بگریخت و بطرف ترکستان نزد
خاقان رفت خاقان که خالوی هرمز بود اول بهرام را
گرامی داشته او را منصب سپهسالاری داد ولی بعد از او بدل شده
زهرش خورانید
بعد از آنکه دشمن منهزم شد خسرو بشهر کنزاک رفت و در
آنجا محفلی از برای ضیافت رومیان آراسته خود بتخت نشست
و تا ده روز سران روم را بصنوف می نواختند بعد از آن قشون
مرخص نمود به ایشان عطائی جزیل و آفرین منه دولت داشت
وچون میترسید ایرانیان او را بکشند هزار نفر سرباز
رومی زره پوش از قیصر برای محافظت خود بگرفت
وبعد از آن که در سلطنت استقلال یافت همه کسانی را
که در شورش بهرام شراکت داشتند بکشت بندوی و بستام را

نیز که با آن همه اخلاص به و خدمت کرده بعد چون دیگر
بوجودشان محتاج نبود در شط بغداد غرق کرد

در ان اثنا از جهت تاخت و تاز اعراب در سرحدات
ایران نزدیک بود که رشته صلح ایران و روم منفصل شود
خسرو از پی بهانه و مستمسکی میگشت که با قیصر بجنگد از
این جهت ولات ایالات روم را که مجاور خاک ایران
بودند متهم ساخت که اعراب را بتاخت و تاز وجهه
تحریک میکنند ولیشان را مانع نمیشوند موریس قیصر
روم که در ازای نیکوئیهای خود بدوستی خسرو انهم چشم
و امید داشت سفرا نزد او فرستاد در ابتدا خسرو
ایشان را نپذیرفت ولی بعد از آنکه خدمات رومیان را
بر و اظهار و بهانه های او را ابطال و سستی ایرادات ایشان را
اثبات کردند از صرافت جنگ افتاد

اندکی بعد واقعه دیگر روی داد که خسرو آن وسیله را
برای اجرای مقاصد خویش مغتنم شمرده جنگ با روم را
مهیا شد آن واقعه قتل موریس قیصر روم است
که در سال ششصد و دو اتفاق افتاد خسرو او را پدر
و حامی خود میخواند و در واقع سلطنت را از او داشت

داشت در این صورت موافق انصاف و مردمی آن که
بخونخواهی او سر بلند کند و بهمین مستمسک نامه و ایلچیان
فوکا قاتل موریس را که از او رسالت داشته بود پس داد و
اعلان حرب کرد

در ابتدا چنین وانمود کرد که میخواهد یکی از خاندان
موریس را بتخت سلطنت بنشاند ولی بزودی معلوم شد
که قصد تاخت و تاز روم است چرا که بنارسیس که بر
ضد فوکا علم افراشته بود و حقوق سوابق خدمت
بخسرو داشت امداد نکرد و مقصودی جز بسط مملکت
خویش و انقراض رومیان نداشت

لاجرم در اوایل بهار سال ششصد و چهار میلادی افواج
ایران به الجزیره رفت در آن مملکت رومیان قشون
قلیلی در زیر بیرق نرسین نام جمع داشتند این سردار که
چاره جز جدال ندید قشونش بکلی مغلوب شدند و خود او
نیز زخم کاری برداشته بعد از چند روز بمرد رومیان بار
دوم نیز در حوالی دارا شکست خوردند ایرانیان اسیر زیاد
گرفته بحکم خسرو همه را کشتند

لوبو میگوید این بود ابتدای آن جنگی که بیست و پنج بلکه سی سال

بطول انجامید چه هیجده سال اول از سال سیزدهم سلطنت هرقل
رومیان پیوسته منهزم و مغلوب ایرانیان بودند و همه فتوحات
خسرو در ابتدا از روی طرح کسی هدیشر بود ولی آخر نیز چه کند
خسرو که در علم جنگ و سوق الجیش مهارت
چندان نبود ولی در سفاکی و خونریزی چند درجه از بالاتر
و از صفات بزرگی و مردمی و فتوت و عقل او خالی و
عاری. چون دید رومیان سر اطاعت ندارند بهر طرف
که رانده قتل کرد و آتش افروخت اسیر گرفته بفروخت
مردم را بی‌حس و زبون و چنین که بعضی ایام گشت با اسیر میگرفت
شهرها همه سوخته و ویران و صحاری سالم بزرع از
اجساد کشتگان پوشیده بود همه آسیای صغیر و شامات
از شط بغداد تا بوغاز اسلامبول و دریای سیاه که جمعیت
دارترین قطعات دنیا بود در سایه تاخت و تازهای
ظالمانه خسرو مبدل بیک بیابانی مهیب گشت که با
خون رومیان آبیاری میشد
قشون روم گویا گله‌های گاو و گوسفند بودند که در راه
خون مو یسر قربانی میشدند سابقا هر وقت که ایرانیان
بالجزیره و شامات و فلسطین و فنیقیه و اناطولی میتاختند

سکنه این ممالک بقلاع و در کوهها پناه میبردند
ایرانیان بهمان غنیمتی که در صحراها یافته قناعت جسته
میرفتند ولی در زمان خسرو ریختن خون بیگناهان
مقدم بر تاخت و تاراج اموال و هر عمارت ایشان بود
و بسیار شنیده و خسرو قصد آسیای صغیر کرد
تخت شهر اداره گرفته از شط فرات گذشتند
و قشونی که در زیر حکم سرنرس بود بشکستند
و سرنرس نیز در جنگ کشته شد
پس از آن از ارمنستان صغیر عبور کرده بکاپادوسی
وارد شدند و از آنجا رو بانیون بازار فوکا قیصر را
شکست فاحش داده سر او رسیده نیز بود از غایت کمدلی
گریخته میان خستانها پنهان گشت تا جان بدر برد ایلغار
ایرانیان از کالانی و پافلاگونی و بی تی نی عبور کرده به
دربندهای شالسه دوان رسیدند و از آنجا با غنیمت و فری
که تخصیص کرده بعضی بازگشتند چند سال بعد شهر دمشق را
نیز تاراج کردند و سکنه را باسیری بردند تا آنکه در سال ششصد
و پانزده رئیس انس نام که معروف بسرابعضی گرداند بعد با قشون

کاپادوسی عشر و قیصریه دلاطیه و سیوس فرات و بی تی نیه پونتوس و حمله گاه
پافلاگونیه قسطمونیه سیلیسیه ادنه طرسوس

بسیاری از فلسطین گذشت و همه آن خاک را بباد تاراج داده به
اورشلیم داخل شده و چوب صلیب را که در لوله و قاب طلا
نهاده ممهور بمهر کشیش بزرگ بود ضبط کرده نشانهٔ ظفر
از قدس شریف بایران برد و بیست و شش هزار نفر یهودی
در تعداد سپاه او منتظم شده نود هزار عیسوی را از اسرای
سرا خریده باتفاق اعراب صابین بقتل رسانیدند
و مقبرهٔ حضرت عیسی را با کلیساها آتش زده با خاک یکسان
کردند خسرو درین اوقات سرگرم عیش و نوش و شکار
طیور و وحوش بود در حالتیکه سردارانش بشمشیر زدن مشغول
داشتند خود را اسباب لهو و لعب را که نادیده هیچ دیده و
نشنیده هیچ گوش جمع کرده در سراهای مطنطن پادشاهی
که به زربفت و حریر مفروش و جواهر مرصع و عجایب منقوش
بود خوش میگذرانید تخت طاقدیس که مزین ترین
سراهای پادشاهان عالم شمرده میشد با علامات روز
و شب و طلوع ستارگان و کواکب و اختلافات هوا و
تغییرات مواسم و فصول را نشان میداد مشهور است
خواتین حرمش که به دوازده هزار کنیزک ماهرو میرسید
و شتران هم شتربان ارمنی بعد داستان تا زیر که از پنجاه هزار

هزار گذشته بود از انجمله شبدیز شهیر سبقت بر باد میگرفت و
اسب مکرانش که از هزار متجاوز بوده و بالا ایشان بار به
زنکیبات و فیلانش که هزار و دویست در زنجیر
داشت و غلامانش که با کمرهای زرین و یاره و طوقهای
مرصع ده هزار نفر میشدند و ساقیان سیم ساقش که
ششصد نفر بودند و سفره چیانش که هزار نفر میرسیدند
و گنجهای متعددش که باد آورد و شایگان و گنج خسرو و زر
دست افشار و امثال آن باشد در زبانها مذکور
و شاعران ایرانی از فردوسی در شاهنامه یاد کرده که هیچ پادشاه
این لطف و حشمت نبوده و نخواهد بود
بالجمله خسرو بعد از فتح ان صفحات بخیال تسخیر مصر که خالی
از اهالی بود افتاد و سپاهی ششصد و شانزده قشون
بدان ممالک کشید لشکر ایران تخت شهر اسکندریه را
چاپیدند و تا سرحد خاک اتیوپی که سودان باشد
تاختند همدران سال قشون دیگر برای تسخیر استانبول
فرستاد شاهین که سردار لشکر بود تخت سلطنت روم را
که ... باشد محاصره کرد هرقل خیلی مترسید که مبادا
آن شهر متصرف دشمن درآید زیرا که بپای تخت نزدیک بود

وچون متعدد کافی از برای دفع ساآسر نداشت باغوای اکوشید
ساآسر فریفته تطالیف قیصر شده خواهش کرد که او را
ملاقات کند هرقل تمکین نموده بزورقی نشست و
نزدیک ساحل آمد همینکه ساآسر او را دید چنانچه نزد
خسرو بخاک میافتاد از هرقل نیز احترام بجای آورد
وقیصر را دلالت نمود که برای انعقاد صلح سفرا نزد خسرو بفرستند
چند روز بعد ایلچیان رومی باردوی
ساآسر آمدند ساآسر یک قسمت بزرگ قشون را برای اینکه
در زمستان شهر را در تحت محاصره داشته باشند بجا گذارده
خود با سفرای قیصر عزیمت ایران نمود تا در خاک روم
بعضی نهایت احترام را از ایشان منظور کرد همینکه به
خاک ایران رسیدند ایشان را بطور اسیر زنجیر کرده بحضرت
خسرو برد گمان میکرد که خسرو ممنون رفتار او میشود
ولی پادشاه سخت بر او خشمناک گشت که چرا در حضور قیصر
بخاک افتاده و گفت بایستی خود قیصر را گرفته برای من بیاورد
و فورا حکم داد زنده پوستش را بکنند و از آن پوست مشکی
ساخت بعد از آن روی بسفرا کرده گفت وقتی از رومیان
دست میکشم که مذهب خود را انکار کنند و خورشید را بپرستند

بپرستند این بگفت و امر کرد ایلچیان را بحبس بردند یکی
از ایشان مریض شده در زندان بمرد باقی را بضرب
چماق کشتند
سرداری که از طرف خسرو بعد بجای ساآسر بریاست لشکر و محاصره
شالسدوان مأمور و مشغول گشت
پس از ششصد و شانزده شهر را متصرف شده بجانب
و از آنجا بمحاصره استانبول آمد و نزدیک بفتح بود دیگر اینکه
قحط بزرگی در میان سپاهیان پدید آمده مجبور شدند که
گشتند همینکه برفت اتو همیکه در ابتدای محاصره بقیصر
عارض گشته بعد بر طرف شد
خلاصه همه ساله ایرانیان در بهار بایالات روم مجاور
ایران میتاختند و جنگهای ایشان در آن وقت بتاخت
و تاز قاطعین طریق شباهت داشت و چون در
ایالاتی که از روم تصرف کرده بعضی مستحفظ بسیاری
نشاندند در قوای عسکریه ایشان پراکندگی پدید آمد
هرقل چون با تمام قوای خود مشغول این بود که نگذارد
از سمت اروپا آسیب بدولت روم وارد آید لابدا از
عهده عساکر خسرو بر نیامد همینکه دید ایرانیان دست

برنمیدارند و او باید یا دست از سلطنت روم بردارد یا بدفع ایرانیان
همت گمارد لاجرم بهرطور بود خاطر خود را از طرف ترکمانان
آسوده ساخته درصدد تلافی اعتداهای خسرو برآمد
بعد از آنکه تهیه تدارک لشکر دید در سال ششصد و بیست و یک
قشون بسیار به آسیا فرستاد و خود نیز در کشتیهای بسیاری نشسته به
کران بدان خاک آمد و از ابتدا بتعلیم و تنظیم قشون پرداخت
پس از زمستان کوچ کرده حرکت کرد سرباره که سردار لشکر
ایران بود و او را شهربراز میگفتند از افکار قیصر آگه آمد
که در موقع مناسب متعرض او شود شبی که هوا برای ظلمت را
مغتنم شمرده قصد شبیخون کرد ولی غفلتاً حجاب سحاب
برداشته ماه نمایان شد لابد فسخ عزیمت نمود و ما را که
میپرستید نفرین گفت و با پیشقراولان روم جنگ
مختصری کرده بأماکن مرتفعه پناه برد
دیگر روز بدشت آمده قشون را در برابر افنا که تازه از
کوه میرسید نظام جنگ بازداشت ایرانیان که خورشید را
میپرستیدند برای نیک اثر از طلوع آن داد و فریاد شادی
بلند کردند

هرقل برای اینکه نظام سپاه ایران را بهم زند حیله کرده از برابر لشکر
لشکر ایران بگریخت ایرانیان او را تعاقب کردند وقتی که
هرقل دید نظم ایشان برهم خورده با طمینان بیرون زده
بنظام حرکت عزم کنند فرمان داد تا لشکریانش برگشته
بر ایرانیان تاختند شکست فاحش در لشکر ایران آمد
و سرباره بگریخت رومیان اردوی سرباره را چاپیدند
هرقل بعد از این فتح تدارک توقف زمستان را برای
قشون در ارمنستان دیده خود باستانبول مراجعت کرد
باز در سال ششصد و بیست
و سه هرقل مصمم جنگ ایران شده و تا آتروپاتن که
آذربایجان باشد رفته شهرها و دیه ها را سوزانیده
و بهرچه در سر راه رسید ضایع کرد در آن نزدیکی شنید
خسرو با چهل هزار قشون در گنزاک است فوراً سپاه
بطرف خسرو راند چون بنزدیکی اردوی خسرو رسید
اعراب را گفت طلایه لشکر ایران تاختند طلایه باردو
گریخته در میان لشکریان واهمه انداخت خسرو با همه
سپاه بگریخت هرقل بدون زد و خورد در گنزاک
وارد شد یک معبد آتش پرستی را که ایرانیان نهایت
محترم میداشتند و مجسمه خسرو را میان معبد در زیر گنبدی
:

آسمان مانند که نشسته بعضد لسوزانید در اطراف آن مجسمه زیر
همان گنبد آسمانگون پیکرهای زیبا از آفتاب وماه و
ستارگان دیگر قرار داده بعضد و اسبابی چنان تعبیه
کرده که از عصاهای آن مجسمه‌ها مانند باران آب
میریخت و مجسمه خسرو صدای رعد میکرد و از وبرق و
درخشهای جهید

بالجمله یک قسمت از شهر هم بسوخت و در آنوقت زیاده از
سه هزار خانوار در شهر برپا بود بعد از آن هرقل به
تابریز که حالا ارومیه نامند رفت و آن شهر را بسوزانید
و باز از قفای خسرو تاخت چون نتوانست باو رسید
بمملکت البانی که گرجستان باشد رفت که در انجا توقف
زمستان را تدارک کند

ایرانیان در بین راه خیلی متعرض رومیان شدند که
شاید غنایم و اسرا را باز پس گیرند ولی کاری از پیش
بردن نتوانستند تا اینکه قیصر خود اسرا را مرخص کرد
سال دیگر که مطابق ششصد و بیست و چهار ولادت بود خسرو
سه دسته قشون تدارک دیده یکی را بشهرباز و دیگری بسارابالاکا

ظاهراً شیوع سخن اینگونه معبد و مجسمه‌ها در زمان بهرام گور شد که معماران یونانی [illegible]

بسارابالاکا سپرد و دیگری را با خود نگاه داشت
این دو سردار در بندهائی را که از آنجا از البانی بایران می‌آیند
متصرف شدند چون قیصر راه را بسته دید راه دیگر پیش
گرفت سارابالاکا از جلو رفت که راه را براو ببندد در
میان ایشان آتش جنگ بالا گرفت سرباز بسیاری از سارابالاکا
آمد رومیان در دامنه یک تپه جنگلزاری بودند که از
جهت حسن موقع قشون ایران برایشان فایق آمدن
نمیتوانست لهذا بسیاری از لشکر ایران و سارابالاکا در این
جنگ کشته شدند

در این بین ساآیس نامی که از سران سپاه خسرو بود با دسته
از قشون در رسید هرقل مصلحت در فرار دید سرباز
ساآیس از قفای او مستقیماً هم تاختند ولی چون رومیان
در جنگ و گریز مهارت کامل داشتند نتوانستند بر قیصر
غلبه یابند به البانی که رسیدند ساآیس سرداری را بشهربار
دار وا گذارد و خود بایران مراجعت کرد سرباز خود در عمارتی
منزل کرده قشون در پیرامون آن عمارت چادر زدند
هرقل شب غفلة برایشان تاخته عمارت را آتش زد
و از لشکریان ایران خیلی تلف ساخت زنان سرباز

با چند نفر صاحب منصب که در آن عمارت بودند بعضی سوختند
و بعضی خود را از زیر انداخته مردند سرباز در ابتدای حمله
بیرون آمده با سپاه خود مصمم جنگ شد ولی قیصر فیروز بود
و چند جنگ دیگر بعد از آن میان ایشان وقوع یافت با
آنکه اغلب درین جنگها خبر ایرانیان مغلوب هر قدر میشدند
باز راه قیصر و رومیان را از تاختن با ایران بسته بودند
و هیچ یک از ممالک مفتوحه را از دست ندادند و بسیاری
از رومیان را درین جنگها تلف میساختند تا در سال
ششصد و بیست و پنج که از عدد قشون هرقل بسیار کاسته
شده بود لابد با سپاه صغیر حرکت کرد تا در آنجا قشونی
که از مملکت ترس (روم ایلی) و چند ایالت دیگر خواسته
بود بسهولت به او ملحق شوند

سرباز که ملتفت مقصود قیصر بود او را تعاقب کرد و کنار
رود ساروس سپاه قیصر را دید که خیمه زده بودند فاصله
میان دو لشکر پلی بود که رومیان در تصرف داشتند
در حینی که ایرانیان تدارک میدیدند از او بزنند بعضی از
لشکریان روم پریشان تاخته چند نفر را بقتل رسانیدند
سرباز جسارت رومیان را غنیمت شمرده یک دسته قشون

قشون در کنار رود خانه میان بیشه‌ها و نیزارها پنهان
گذارده خود با لشکر دم طرح جنگ ریخت و عمداً گریخت
رومیان از فرار او تاخته میان لشکر او و کسانیکه در
کمینگاه بودند واقع شدند ایرانیان بسهولت ایشانرا
تلف کردند و بطرف مستحفظین پل تاخته اگر هرقل
با نخبه قشون خود شخصاً بامداد نمیرسید پل بتصرف ایرانیان
در آمد ولی قیصر یک نفر سوار که از ایرانیان بسیار
عظیم الجثه و بشجاعت معروف بود بطرف او تاخته
او را با نیزه خود کشته جسد او را برودخانه انداخت
این معنی از قوت قلب ایرانیان کاسته پس نشستند و قیصر
بطرف اناطولی راند

سال دیگر خسرو مجدداً تدارک ۳ دسته لشکر دیده نخبه
قشون را که پنجاه هزار نفر بودند و بسپاه زرین معروف
بود بآیسن سپرد که با قیصر جنگ کند و سرباز را نیز با پنجاه هزار
نفر مأمور کرد که با قوم آوار و بلغار و اسکلاون (اسلاوها) شهر استانبول را
محاصره کنند یکدسته قشون دیگر هم بسرداری برادر آیسن
که در ازار باشد بحفظ و حراست داخله ایران مأمور است

(آبار چرکسانند و اسکلاو روسها)

و تمام عیسویان کاتولیک مذهب را که در ایران بودند مجبور بقبول
دین نسطوری نمود سپاه ایران از شط فرات گذشته در خاک
ارمنستان صغیر با قشون قیصر جنگ در پیوست شکست
خورده هزیمت گرفت و چند روز بعد از غصه هلاک شد
خسرو حکم کرد تا جسد او را روغن لبان زده پیش او آورند
همینکه آوردند فرمود تا چوب بسیار بر آن زنند و لعنت همی کرد
از این طرف سپاه که در شالسه‌دوان اقامت کرده بود عزیمت
آن داشت که بقوم آبار ملحق و متعرض اسلامبول شود
ولی چون رومیان قوم آبار را پس نشانیدند سپاه از جای
خود حرکت نکرد سال دیگر که ششصد و بیست و هفت بود
هرقل بسمت کردستان تاخت رازاتس که بحفظ این مملکت
مأمور بود از قفای رومیان میرفت که در موقع مناسب
طرح جنگ بریزد
اما هرقل از رودخانه زاب بزرگ گذشته در حوالی نینوا اردو
زده بود چون شنید که رازاتس بعد ازین منتظر قشون
امدادیست اورا مجبور بجنگ کرد محاربه از صبح تا شام
طول کشید و از طرف ایرانیان سردار یک و صاحب منصبان
و نصف لشکر همه کشته شدند زیرا که اردوی هرقل هم از

هم از حیث عدد و هم از حیث نظام پریشان فایق بود
روز بعد رومیان باردوی دشمن داخل شده اسلحه تمام
سر و جلد سپر رازاتس را یافتند که با جبه و زره طلا پوشیده بود
هرقل بعد از آن فتح بسوی خسرو راند خسرو چون دید
در این مدت اندک جمیع مفتوحات خارجه و بلاد داخله از
دستش رفته و خواهد رفت و لشکر دشمن در اطراف مملکت
منتشر شده و سپاه ایران در هر عزیمت هزیمت یافتند
و جمیع خزانه‌های ملکی و گنجهای دولت برباد رفت و از
عده لشکریان بطالت جور رعیت دیگر قوه و تاب نمانده
و اعوان پادشاه متفرق شدند و سرداران اغلب
کشته گشتند تاب مقاومت در خود ندید دو هزار کجاوه
قیصر سپاه خویش را رها کرده با زنان و اولاد خویش بشهر گذر
یعنی دستجرد که یونانیان سلوسی نامیدند و ما و از شوش
بود در نزدیکی رود اولیوس پناه گرفت
و بقول دیگر نه روز قبل از ورود هرقل بدین شهر با شیرین ارمنی را
همراه گرفته فرار کرد و عجب اینکه در همان اوان که دیجارکی
از قبول صلح با قیصر اباء و استنکاف داشت و چون قشون
کافی برای لشکر نمانده بود سپاه نوشت که محاصره را گذاشته

بامداد او شتافته

رومیان چاپاری را که حامل این حکم بود گرفته نزد هرقل بردند
قیصر حکم داد تا او را نگاه داشته چاپار دیگر نزد شهربراز روانه
کردند و از جانب خسرو به او نوشتند که چون ایرانیان
بر رومیان فائق آمدند او در همانجا که بود بمحاصره دوام کند
از این جهت شهربراز فریب خورده بحکم خسرو رفتار نکرد
یعنی بامداد او نشتافت
از آنطرف خسرو گمان اینکه شهربراز حکم او را تمرد کرده بنابر آن
او حکم فرستاد که او را بقتل رسانیده سر او را با لشکر بایران
آورد رومیان نیز این حکم را بدست آورده برای شهربراز
فرستادند شهربراز که این بدید در فرمان ضمیمه کرد که چهارصد
نفر از صاحب منصبان لشکر را نیز بکشند و مضمون
فرمان را با آنچه خود اضافه کرده به لشکریان بخواند
سپاهیان فوراً متغیر گشته گفتند باید دست از محاصره کشید
و با ایران رفت خسرو را خلع کرد رعایا نیز از حرکات
خسرو به تنگ آمده بودند و خرابیهای مملکت را از او میدانستند
این فقره به پیشرفت کار قیصر افزود
با وصف این خسرو را بصلح تکلیف کرد و خسرو نپذیرفت ولی

ولی در این اثنا واقعه دیگر در ایران روی داد که بکلی در وضع آن
مملکت تغییرات سیاسی پدید آمد و آن این است که خسرو از
جهت کبر سن و ضعف بنیه و زحمت و رنج زیاد بناخوشی
دوسنطاریا مبتلا شد قصد آن کرد که یکی از پسرانش
مردانشاه نام را بجای خود بنشاند مادر این
پسر عیسوی مذهب و شیرین نام داشت که همان شیرین مشهور
باشد و خسرو از فرط عشق که به او داشت این زن را بر سایر
زنان و بانوان خود ترجیح میداد
اما شیرویه پسر بزرگ خسرو که نگهبانان او را اسیر وی گویند
در حبس بود بحیله بیرون آمده همت را در این بخود کرد
بخصوص شهربراز را که از خسرو رنجیده بود و بیست و چهار
نفر از بزرگان همراه گشته خسرو را به زنجیر مغلولا در برج
محبس گذاشت و حکم داد تا مردانشاه را در حضور خسرو
بکشند و خود خسرو را گذارند از گرسنگی بمیرد چونکه بعد از
این حکم پنج روز دیگر خسرو زنده بود مهرهرمز را فرستاد
تا خسرو را بضرب تیر و کمان از پا در آورد
گویند چون خسرو دید او را اکشته بود همینکه او را بدید
فهمیده گفت با الطاف خود مشغول شو که گشتن تا به حق

بعد هرمزد چون این واقعه را به شیرویه نقل نمود شیرویه نیز حکم
داد تا او را بکشند
چنانچه میگویند شیرویه میخواست با شیرین درآویزد شیرین
ازو خواهش کرد که او را بدخمه خسرو فرستند تا بار دیگر روی
خسرو را ببیند چون به آنجا رفت یا برای استخلاص از دست
شیرویه یا از فرط عشق بخسرو یا برای انتقام نام و شهرت
از خود زهر خورده بالای نعش خسرو جان بداد و چنانچه این
در زبانها سمر است
بعد حال خسرو مدت سی و هفت سال کسری سلطنت کرد
و او خیلی پادشاه متنعم و متکبر بود و اگر شش سال پیشتر مرده
بود نیک بخت ترین سلاطین دنیا محسوب میشد دور خونریزی
و سفاکی و سفاهت به درجه افراط رسیده بود و از فرط نخوت
و کبر نامه پیغمبر تازی را به ریزه ریزه برعکس هرقل که تعظیمات بسیار
بجای آورد و خدای تعالی در کلام مجید از مغلوبیت او و غلبه رومیان خبر میدهد
الم غلبت الروم وهم من بعد غلبهم سیغلبون
و ایرانیان تمام بخت برگشتگیهای او و ایران را بواسطه این بی ادبی
او میدانند چنانچه مالکولم صاحب انگلیسی نوشته که روزی در
کنار رود فرات شنو یکی از رئیسان آنجا گفتم این آب خیلی از

خیلی از زمین پایین رفته و بطال آبیاری اراضی نمیخورد گفت بلی
از وقتی که خسرو بدبخت نامه پیغمبر آخر الزمان را پاره پاره کرد و در این آب
انداخت آب نیز فرو نشست
اگرچه فرنگیان خسرو را بخت و لئامت زیاد ستوده اند
اما از آنکه او در هر مورد بجای تحسین نه مکیفت برای داد
دو هش او دلیلی کافی تواند بود هیچ نه در فارس قدیم
نبوده است و پرویز شهر از آن نامیده که جنگها پیروز
شد و آثار قصور خسرو پرویز که طاق کسری گویند در سمت عراق
و مدیا یافت میشود در نزدیکی کرمانشاه صورت چند در طاق
بستان خیلی استادانه نقش کرده اند و صورت شیرین و پرویز در آن میان است
خلاصه بعد از خسرو ابواب بلایا در بر
ایران باز شد قحط عظیم و طاعون شدید در مملکت و نزاع
و خصومت در امرا درگرفت هر روز پادشاهی بر تخت
می نشست با بخت برگشته بر تخته میافتاد و هر روز کلاه را
بر سر دیگری مینهادند و روز دیگر سر را از بدن میاوردند و این
وقایع اسباب پیشرفت دین اسلام را تدارک میکردند که اذا
اراد الله شیئا هیأ اسبابه انما امره اذا اراد شیئا

پادشاهی شیرویه

شیرویه در سال ششصد و بیست و نه پس از ارتکاب این اعمال شنیعه بتخت نشست و با رومیان مصالحه کرد باین شرط که ممالک طرفین بهمان حدود سابق باقی باشد و اسرا از طرفین رد کنند و چوب دار عیسی را که سربازان او از اورشلیم آورده بودند پس بدهند

این مصالحه بعد از سالها جنگ متمادی و خونریزیهای بیحساب منعقد شد قشون ایران که در شهرهای ممالک سوریه و فلسطین و آسیای صغیر و مصر و الجزیره بعنوان ساخلو بودند این شهرها را خالی کردند و بجای ایشان قشون رومی قرار گرفت و شیرویه بعد از شش ماه سلطنت از مرض طاعون درگذشت

تخت نشینی اردشیر و گراز و پوران دخت

بعد از شیرویه آذر یا اردشیر پسرش که هفت ساله بود بتخت نشسته پس از هفت ماه سرباز سردار قشون و داماد خسرو که او را فراین و شهران گراز نیز گویند بتخت نشسته اردشیر را بکشت و تاج ایران را غصب کردن خواست ولی بعد از دو ماه او را نیز بکشتند

و موافق تواریخ ایران مانند شاهنامه اردشیر بدست پیروز خسرو کشته شده و گراز بتخت نشست و شهران گراز که او را فراین گویند شخص دیگری بود که گراز کشته خود تاج بر سر نهاد و پنجاه روز سلطنت نمود او را نیز بکشتند

اما مسعودی در مروج الذهب گوید شهرزاد اردشیر را بکشت و بتخت نشست و پس از چهل روز او را بکشتند و پوران دخت بنت خسرو را بتخت نشانیدند سلطنت او نیز هفت ماه بود از این همه معلوم میشود که شهرزاد و گراز و شهرگراز یکی بوده اند

تاج گذاری شاهنشه آذرمیدخت

بعد از پوران دخت شاهنشه که از اقارب او بود شخصی مخفی او تاج بر سر نهاد و چون از کوچکی تاج شکایت کرد امرا بقتلش کمر گرفته او را خلع و آذرمیدخت خواهر پوران دخت را که به حصافت عقل و صباحت منظر معروف بود بتخت نشاندند و بروایت دیگر بعد از پوران دخت هرمید چهارم بتخت نشست و باعتقاد فرنگیان هرمید پس از چندی سلطنت کشته شد نیز ذکر دو شهریار را در سال ششصد و دو که پس از هجرت گذشته بود بتخت نشاندند ولی موافق تاریخ ایران آذرمیدخت پادشاه شده و پسر فرخ هرمز والی خراسان را که از سرداران بزرگ ایران بود و به وی مهر میورزید بحیله بکشت

و رستم پسر فرخ هرمز که پدرش از خراسان لشکر کشیده آزرمیدخت را
بقتل رسانید و پادشاهی آزرمیدخت شش یا چهار ماه طول کشید
و او زنی دانا و زیبا و عادل و عفیف بود

پادشاهی کسری و فیروز و فرخزاد با اختلاف اقوال

پس از آزرمیدخت موافق تاریخ مسعودی فرخزاد نام که یکی
از پسران فیروز بود بزرگان ایران شنیدند در نزدیکی
خاک روم است او را آورده بتخت نشانیدند ولی پس از یکماه
غلامانش او را مسموم کردند ولی در شاهنامه میگوید پس از
آزرمیدخت کسری و بعد از کسری فیروز و بعد از فیروز پسرش
فرخزاد را از جهرم آورده بتخت نشاندند

صاحب زینة التواریخ میگوید بعد از آزرمیدخت شنیدند
کسری نام شخصی از اولاد اردشیر بابکان در اهواز است او را
احضار کرده بسریر نشاندند و چون دیدند قابل سروری
نیست سر او را ببریدند آوردند و بعد از و فرخزاد نام را که پرویز
از مغنیه اصفهانیه داشت و از ظلم شیرویه بشهر نصیبین که
نزدیک است گریخته بود احضار کرده بپادشاهی برداشتند و بعد
از یک ماه مسموم ساختند

این تبدلات پی در پی که از زمان خسرو پرویز تا زمان یزدگرد
یزدگرد در ایران روی داد زیاده از حد موجب انقلاب داخلی ایران
و عدم امنیت اهالی شده بود و هر کس در این ایام فرصت بخیال
نگاهداری و حفظ جان و مال خود افتاده حب وطن و ملت را فراموش کرد
از آن طرف آتشی که بهمت ختمی مآب در جزیرة
العرب افروخته بود بالا گرفته روی بود رخت سالخورده روم
و ایران که مانند دو چنار کهن سال مستعد سوختن و اشتعال
بودند نهاد زیرا که این هنگامهای متوالی از زمان قباد تا پرویز
دیگر رمقی برای این دو دولت باقی نگذاشته بود

پادشاهی یزدگرد شهریار

مسعودی گوید خسرو از منجمین شنیده بود که پادشاهی از اولاد
شهریار ایران را از دست خواهد داد لاجرم او را از زن خواستن
منع کرد ولی شهریار پنهانی دختر یکی از بزرگان فارس را
گرفته یزدجرد از او بوجود آمد پس از چندی که خسرو آگاه شده
خواست یزدجرد را بکشد شیرین معشوقه خسرو توسط نموده
پادشاه فرمود او را دور کردند و بنا بر قول مورخین ایران
یزدگرد را که خسرو از مداین اخراج کرده بود در استخر بسر میبرد
در واقع قابل پادشاهی نبود چراکه از زمان جلوس تا خاتمه
حیات در تحت نفوذ امرا بود بدون آنکه از خود رائی مستقل

صاحب کار بندد و موافق تواریخ ایران یزدجرد پس از فرخ زاد
پادشاهی یافت

اما فرنگیان را اعتقاد این است که هرمیزد همین یزدگرد بعد
یا اینکه یزدگرد جانشین اوست در زمان او آشوب زیاد در ایران
روی داد و لشکریانی که در زمان هرمز به ایران آمدند پس از انعقاد
صلح به عربستان رفته هموطنان خود را به تسخیر ایران تشویق نمودن
گرفتند و ایشان را از ضعف داخلی ایران خبر دادند

اما رای غالب این است که تازیان پس از تسخیر و تسلیم پایتخت ایران
المدائن آوردند بدحالی یزدگرد یا هرمیزد سر را پادشاه
بی همت کم عقل خوانده اند زیرا که دولت ساسانیان بعد از
آنکه چهار صد سال افتخار تمام سلطنت راند بدست یزدگرد در اول
جنگ تازیان منقرض شد

و این دولت عظیم جسیم در برابر مشتی اقوام وحشی بقدر اینکه
یک عشیرت و قبیله از خود مدافعه می کند مقاومت و پایداری
ننمود و در واقع این معنی خیلی جالب نظر دقت است
که مملکتی چون ایران که بقوت و فر و شوکت ضرب المثل جهانیان بود
بیک حمله در جنگ جمعی از سوسمار خواران عرب بیفتد
اگرچه در واقع این معنی را یکی از معجزات آسمانی باید شمرد که

شمرد که خداوند خواست بر جهانیان حقیقت دین اسلام را روشن و
مبرهن سازد ولی اگر بقاعده اسباب ظاهری هم در این امر
ملاحظه و تفتیش شود می یابند که سلطنت شاه ایران که در این
جزء زمان مستغرق در اسباب تجمل و تنعم و مردم از جهت تباهی
اخلاق و تواهی اقطار و تفرق کلمه و سوء طویت و فساد و ردیت
در هرج و مرج عظیم و مملکت از دو جهت ضعیف یکی بجهت
اختلافات ملکی و ملی و دیگر بجهت محاربات خارجیه که خزانه
و رعیت خراب و عسکر باقی نمانده و مذهب نیز بسبب ضعیف
و پاخوردگی و انشعابات ملل شقاق حرفها

با این حالت مقاومت او در مقابل اعراب قطاع الطریق قوم
السداد و دزدان تازه چرخ نو ظهور چه به الاعتقاد دیگر از
نشأه مضاعف امید دنیا و نوید عقبی سرمست و بعلاوه زن و
مال مردم مشغول عربده توحید بودند و مانند سیل قاصف
بر ملک اطراف و بلاد همجوار می تاختند و همه لشکریانی که همراه
داشتند امید داشتند در توقف ممالک مسخره بود و بعض
فتح بلاد املاک و اراضی در میان خود تقسیم و اهالی را از مرد
و زن اسیر و عبید خود میگرفتند و این معنی را از برکت وجدان
خود حلال می شمردند صورت اسلام نداشت بلکه محال بود
:

بالجمله در سال شانزدهم هجرت لشکری از طرف عمر فاروق بسرداری
ابو عبیده بن مسعود ثقفی بسمت مداین فرستاده شد و از طرف
حکومت ایران سه فوج بسرداری جابان و رستم فرخزاد و
جالینوس بدفع ایشان فرستادند و جنگ عظیم در ساحل شرقی
فرات روی داده چون ابو عبیده خرطوم فیلی را قطع نمود فیل
او را لگد کوفت لشکر اسلام هزیمت گرفته بقلعه گریختند
و عمر با لشکری بسرداری جریر بن عبدالله بمدد ایشان فرستاد
و از جانب پوران دخت نیز سپاهی بسرداری مهران رسید
و دوباره شکست بر عرب افتاد ولی مهران را جرأت زیاد
گشته لذا بالبیانه بجنگ دیگر اقدام نمود این نوبت شکست
خورده کشته شد و سپاهش بمداین گریختند
چند سال دیگر خلفای اسلام تدارک کافی دیده سعد بن ابی وقاص را
با صد هزار سپاه نیزه گذار بسوی ایران اعزام نمودند از طرف حکومت
ایران نیز رستم فرخزاد که والی خراسان بود با لشکری بسیار
ایشان را استقبال کرد در قادسیه که نزدیک کوفه است تلاقی
فریقین دست داده رستم در جنگ کشته شد و نسیم ظفر بر پرچم اسلام
وزید و درفش کاویانی که تقریبا هشت ملیون فرنگ جواهر
گرانبها داشت بدست اسلامیان افتاد و بعد از رسیدن

رسیدن درفش کاویانی بدست سپاه عرب از طرفین تفاخر و تظاهرات اتمام کردند
و سعد بعد از فتح قادسیه قشون خود را
بداخل ایران سوق نموده شهر مداین را که پایتخت اکاسره بود
بگشود و حسب الامر خلیفه بصره و کوفه را برای استحکامات
سپاه اسلام در آن حدود بنا کرد و هاشم برادرزاده خود را
باستقبال سپاهی که از شیروان و آذربایجان بسرداری
مهران بن بهرام می‌آمد فرستاد ایرانیان بقلعه جلولا پناه برده
عربان قلعه را مسخر و ایرانیان را تعقیب نمودند
یزدجرد بعد از استماع این خبر بری گریخت هاشم حلوان را هم از او
نیز مسخر کرد سعد وقاص بنا بحکم خلیفه با انبار رفت ولی
چون هوای آنجا را موافق ندید برگشته در کوفه که بعد از آن
شهر مشهوری شد توقف نمود و چندی حکومت عراق مفتوحه
کرده بسبب شکایتی که از او نمودند عمر او را معزول و عمار یاسر را
بجای او منصوب نمود
یزدجرد که خبر عزل سعد را شنید صد و پنجاه هزار لشکر از
خراسان و ری و همدان فراهم آورده فیروزان را که یکی
از ابطال بود سردار کرد و عزم محاربت نمود.
از طرف خلافت نیز لشکرهای متعدد بسرداری نعمان بن

وقاص و ابو موسی اشعری و نعمان بن مقرن مزنی و حذیفه یمانی
بایران سوق شد ولی سرکرده کل نعمان بود بعد از آنکه
دو ماه در نهاوند مشغول مقاتله شدند آخر نعمان خطابه
خوانده شهادت خود را خبر داد و گفت پس از من حذیفه
یمانی سردار است و سه تکبیر را که گفتم بر نشستن
و جنگ حاضر شدن بگفت در این جنگ سی هزار نفر از
سپاه ایران کشته و هشتاد هزار در خندق نهاوند
غرق ورطه هلاک شدند و فیروزان با چهار هزار نفر
گریخته بکوه پناه برد هزار نفر از اعراب او را تعاقب کرده
کار او را تمام ساختند. یزدگرد نیز با تمام عائله خود بسمت
سیستان و بعد از آن بخراسان گریخت و اغلب بلاد ایران
بدست عرب افتاد

بعد از مرگ عمر فرصت غنیمت شمرده بخیال استرداد ممالک ایران
برخاست ولی کوشش او سود نبخشیده شکست فاحش خورد
زیرا چنانکه گفتیم سرداران اسلام گروه گروه همراه داشتند که اغلب
امیدشان توطن در بلاد مفتوحه بود مخصوصا اینکه ایران را فتح
کردند همه اراضی و املاک آنجا را میان خود تقسیم نموده وطن دائمی
خود اتخاذ کردند لاجرم در ثانی جنگ یزدگرد آهن سرد کوبیدن بود

در نوبت

در نوبت ثانی که سال ششصد و پنجاه و دو باشد یزدگرد بطرف مرو
و ترکستان رفت و ملک هیاطله بتحریک امویه کارگذاران او
قصد گرفتنش کرد بیچاره پی در پی فرار نمود تا در نزدیکی مرو
آسیابانی موسوم بماهوی سوری او را بطمع جامه و اسباب زرینه
که در بر داشت بکشت اهالی مرو نیز شورش کرده خاقان
ترکستان را کشتند و در صدد تفحص یزدجرد برآمده بعد از
اطلاع باحوال اثر آسیابان را بقتل رسانیدند و هنوز نسل
ماهوی سوری منفور زردشتیان است
دختر بزرگ او را که شهربانو نام داشت وقتی که سپاه اسلام اسیر کرده
با خواهرش بمدینه آوردند عمر انتخاب جفت را بعهده ایشان واگذارد
شهربانو حسین بن علی و خواهرش عبد الله بن عمر را اختیار کردند
امام زین العابدین که ابو الائمه است از شهربانو بوجود آمد چنانچه
خود آن امام همام چندین بار بدین نسب افتخار فرمود

سبب انقراض و انحطاط دین زردشت

بعد از انقراض ساسانیان دین زردشت هم یکدفعه در ایران
محو شد و غیر از جمعیت محدود دیگر که خود را ایرانیان میدانند
دانیان گروه نعمه که از زمان قدیم دین طریقه هوشنگ را
پیمودند گروه دیگر نماند و باقی همه مسلمان شدند اگرچه اصل

این حال ثابت تمام است که میان دین اسلام و دیانت زردشت
دو عمده زردشت است که در آخر الزمان پیمبر تازی آمده دین
اورمزدا را این بهر تازه میکند و بت پرستی را برخفیه
پرستش خدای یگانه را رواج میدهد این بود که همه اسلام گرایند
ولی مورخان فرنگ سبب زوال
وانحطاط دین زردشت را دو چیز دانسته اند نخست اینکه
از دیرگاه باز اساس احکام و قانون دین زردشت بسته
بشخص پادشاه بود و همه تکالیف عمده دین چون خواندن
زند و اوستا و گرفتن جشنها و ترتیب انجمنهای دینی و تشکیل
محاکم و اجرای سایر امور مقدسه آتشکده وجود پادشاه
دخالت داشت بلکه شرط اعظم بود و بنای آن آئین در
واقع بر شاه پرستی گذاشته شده هیچ امری از دایره سلطنت
خارج نبود لهذا همینکه سلطنت از پای افتاد دین نیز که
بدان بسته بود دوام و ثباتی نکرد چه از زمان هوشنگ
تا خسرو پرویز ترویج دین زردشت و احکام زند بتوسط
پادشاهان ایران میشد
دویم اینکه چنانچه گفتیم در آن اواخر مذاهب متعدده
در ایران بهم رسیده بود و از منانیکه مذهب زردشت

زردشت بعضی طریقه آئین را داشتند و قوام سلطنت بلکه
جزء لاینفک حکومت بود از آن مذاهب متنوعه دایما از در
وطعن و تشنیع بسیار میرسید چه صنف مغان بواسطه
بستگی تمام بسلطنت منتهای قوت ظاهری را دارا بودند
لاجرم این آئینهای گوناگون که از دست مغان دلی پر
خون داشتند و فرصتی میجستند تا درصدد انتقام و جنگ
تا رخود برآیند همینکه دیانت اسلامیه بطور قهر و غلبه
بایران داخل شد و مردم را میان سیف و اسلام مخیر
ساخت ارباب آن دیانات مختلفه علی رغم مغان
که خودشان را همیشه شیعه سلطنت بسته و خاطر
ایشان را خسته داشتند مصلحت در آن دیدند که ظاهرا
بدین اسلام گرویده ضمنا در مقام کینه خواهی و انتقام
گیری از مغان برآیند و در واقع چنین کردند
این بود که در دیانت اسلام هم همه آن آئینها گوناگون
بلباس دیگر پیدا شد چه در زمان معتصم بالله که بابک
خرم دین را با بخارا بالجمیان باسم زندقه و الحاد در بغداد
کشتند بر اثر سبب طغیان این اقوام بود حتی
اینکه محسن فانی صاحب دبستان نیز در علو مذاهب مختلفه

پارسیان میگوید که اکنون همه ایشان در میان مسلمانانند
و مناسبتی با مغان ندارند و این سخن خالی از صحت
نیست زیرا که نمونه هریک اکنون در ایران موجود است
و باعتقاد حقیر سبب عمده انحطاط دین زردشت استعداد
تامی است که بالذات مردم ایران از برای تشیع مذهب
دارند بخصوص که شعشعه ظاهری هم موجود میبینند
خلاصه کسی از دین زردشت غیر از
جمع محدودی که بهندوستان گریختند و چند خانواری که در
یزد و کرمان سکونت داشتند باقی نماند ایشان نیز
چون شعشعه دین را همه وقت با دبدبه سلطنت توام و همراه
دیده بودند در صدد نشر و ترویج دین خود بر نیامده با کمال
یأس و نومیدی منتظر شاه بهرام دین آور نشستند
اگرچه در زمان اکبرشاه هندی نیز چند از ایشان مانند
آذرکیوان و کیخسرو صاحب دبستان و محسن فانی
و جمعی دیگر حرکتی کرده دین زردشت را احیا کردن خواستند
و خود جمع نموده در صدد ترویج آن برآمدند
اما چون از هیچ جا اطلاعی نداشتند و کتابی در دستشان
نبود و فسانهای هندیان ایشان را سخت مغشوش ساخته

ساخته غیر از اختراع پاره مجعولات و اخذ و اقتباس پاره خرافات
از موهومات برهمنان هندی و تطبیق بکتاب بید و شاستر
و اتفاقات شام و امثال هندی دیگر کردن نتوانستند
چنانچه هنوز هم پارسیان هندوستان بترویج همان
موهومات مشغولند از آنجمله هندی قید شخص نادان
مزدیسنی که ایجی نام داشت وانقدر از رسوم واین
عجم بیخبر بوده که زبان پارسی هم نمیدانست و بگجراتی سخن
میگفت و مینوشت از هند بایران فرستادند و از هیچ
گونه مصارف و مخارج دریغ و کوتاهی نکردند
اما آنجاهل نادان بجای اینکه اصلا تاریخ ایران و فلسفه
دیانت زردشت را بمردم نشان دهد و براهین صحیح
و حکم عقلیه آنرا اثبات سازد ولااقل اگر هیچ کار دیگر نتواند
السنه و ادبیات و لغات مختلف پارسی را از میان کتب
و دیانات ایران جمع آورده باحیای آن بکوشد و شرافت
هنر ایرانی را باثبات رساند بدبختانه باستعانت
بعضی جهال و غفلت دیگر از قبیل گوهر یزدانی و صاحب عنقای
نویسرکانی و جلال الدین میرزا قاجار شروع کرده اختراع
مجعولات و افزودن خرافات و موهومات و نشر آن و اقتباس

از معتقدات مردم و ترویج مجهولات و کشیدن تصورهای خیالی
و ساختن زبان بی‌مزه مجوس بنام اینکه زبان ساده نیاکان
ماست و حال اینکه هیچگاه فارسی زبانی بدان سخن نگفته
و ننوشته است و قابل فهمانیدن معانی و علوم نیست
و عجب اینکه خود مانکجی بهر کس از متشرعه و صوفی و شیخ در ایران
میرسید فوراً ارادت میداد و سر بصداقت میسپرد.
معلوم است که نتیجه اقدامات اینگونه اشخاص
سرسری خواهد بود و غرض اصلی مانکجی تنها خوردن پول
پارسیان هندوستان بود نه چیز دیگر بلی تنها کسیکه بانصاف
خردمندان در این فترات ایام خدمت راستین بعجم نموده
همان فردوسی طوسی است که میتوان گفت بواسطه نظم شاهنامه
آئین مجوس و روان جمشید را زنده کرده و افتخارات ملی را نه
گذاشته است از میان ایرانیان معدوم شود رحمة الله علیه
حیف که بواسطه نامساعدی زمان و عدم توسع دایره علوم تاریخ
صحیح در دست آن حکیم نامدار نیامد که بر آن ماخذ استناد کند
و چنانچه خود گفته غالب تاریخ او بر روی افسانهای بیوه زنان
و داستانهای دهقانان است با وصف این اشیوهای بسیاری
محتوی است و از سایر تواریخ حتی مروج الذهب و تاریخ ابن

این مقفع نعت اقرب است و هرچیز که در جاهای دیگر
کم است در کتاب او پیدا میشود که بتوان فایده تاریخی از او
برگرفت دیگر پس از فردوسی هرکس خواسته برای ملوک
عجم تاریخ بنویسد چون از فن موجبی بهره نداشته و هنر
خود را در اظهار فضیلت دانسته از عهده بر نیامده است مانند
زینة التواریخ و روضة الصفا و تاریخ معجم و حبیب السیر
و ناسخ التواریخ که هیچ ماخذ صحیح و محاکمات تاریخی
ندارند تواریخ یونان و روم با آنکه از تعصب خالی
نیست و نسبت بخودشان مبالغات فوق العاده نموده‌اند
و هیچ وقت راضی نمیشوند فضیلتی برای ایرانیان اثبات
کنند باز بدرجاتی بر تواریخ مشرق مزیت و رجحان دارد
همچنین تواریخ عوض شده و السنه و خطوط بزرگان
که در سه هزار سال قبل بوده و کتابخانهای ایشان نه
بدست ملل مختلف بغارت رفته و نه طعمه آتش شده
که معدوم شود گذشته از اینها بزرگواری و اقتدار
سلاطین قدیم ایران را از تواریخ ایشان بیشتر از تواریخ
ایران میتوان فهمید و بقدر امکان از حکمت
و محاکمه نیز خالی نیست

و این حقیر آنچه توانستم میان تواریخ عرب و ایران با روم و یونان
توفیق و تطبیق دادم و راه اشتباهات را استخراج کردم
چنانچه قریب صد اسم را باهم وفق نمودم و طلسم بارزه
ترکیبات را از هم گشودم و فرق اندکی باقی ماند ه
امیدوارم که در آتی مورخین دانشمند بهتر از این سعی
بوقت کنند ه در نگارش این تاریخ بسیاری از مردمان
دانشمند و بزرگ حقیر را معاونت نموده و معلومات
مفیده دادند از آثار عتیقه و تواریخ صحیحه و غیره از
الجمله جناب سماحتماب فیلسوف اعظم استادنا العلامه سید
جمال الدین دام افاداته العالیه و جناب فضایلماب افضل
المستشرقین موسیو هوبار ترجمان اول سفارت فرانسه و سعادتماب
خلیل بیک افندی ادهم پاشا زاده رئیس دوم موزه خانه
همایونی و سعادتماب عصمت بیک سلیم ملیحی بیک و دولتماب رضا
پاشا وزیر عدلیه و مذاهب و عالیجاهان مجدت همراهان
عبدالحمید خان کاشی و صادق بیک سلماسی و غیره از حضرت
سید بزرگوار که استاد کل و نماینده سبب و همگان بر
دانش و بزرگی ایشان متفق سایر این ذوات عظام اگرچه
شاگردی بنده مفتخرند اما فقط استادی بنده بر ایشان

بر ایشان از جهت ادبیات زبان پارسی و پاره معلومات متفرقات
و دیگر از سایر جهات بنده باید سالها شاگردی همگی را بکنم
در فنون علمی که امروزه عرضه تداول عصر است سمت استادی
بر حقیر دارند و چون حرکات و حدود غالبا امداد و استعداد ایشان
لهذا اتفاق چنین افتاد که از راه حقیر افاضه و از دیگران استفاضه نمایم

از خوانندگان ملتمس چنانم که همگان را بدعای خیر یاد داشته و فاتحه
بکرم صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی

پوشیده نیست که اقتدار و شوکت سلاطین ایران را مورخین یونان صد درجه بالاتر از
فردوسی اثبات میکنند شاهنامه و سایر تواریخ ایران بجز فتوحات
سلاطین کیان منحصر باستیلای مازندران و غلبه بر هیتی و دود و ترکمن یا عرب بادیه
نشین است اما در تواریخ یونان فتوحاتی چند را بیان میکند که در هیچ عصر
هیچ یک از سلاطین دنیا را اتفاق فتوحات میسر نشده که از حبشه و سودان
و جزایر افریقا تا حدود چین و تاتارستان و از منتهای هند و خلیج بصره تا مکدونیه
و یونانستان را کسی فتح و استیلا کند و بیست و پنج پادشاه مقتدر بنام ساتراپ
اورا باج دهند از دمشق تا بصره دو هزار فرسنگ است
همچنین آن کسرائی که مورخین ایران تصور کرده اند غیر از کسری رومیان است بالفضل
قد صد مناسب چنان دیده شد که شطری از احوال اقوام عرب بائده و تاریخ بنی اسرائیل را
چون داخل در قرون اولی و مقدمه ظهور پیغمبر ختمی مآب است تیمنا و تبرکا بآخر
این کتاب بیفزائیم تا خوانندگان بر بصیرت باشند وبالله التوفیق

گفتار پنجم در احوال پیغمبر خاتم ص و خلفاء راشدین آنجناب رضی الله عنهم

قبل از ذکر احوال حضرت ختمی مرتبت مناسب چنان است که بطور اجمال ذکری از جزیرة العرب و اشاره باحوال حضرت ابراهیم و اولادش بشود

مجملی از احوال اقوام عرب در قدیم الزمان

قسمت اعظم جزیره زمین خشک بی آب و گیاه است چون جزیرة العرب اغلب اراضی وسطان واد خشک است از این روی اقوام آنجا را تازی نامیده اند و همین معنی غالبا سبب شده که اهالی آنجا هیچ وقت در زیر اطاعت کسی نبوده آزاد زیسته اند چه آزادی حق کسانی است که بروزگار سختی و محنت حاضر شوند و کسانیکه بسکون اینگونه کوه و هامون تن در دهند از مهاجمات اقوام دیگر آسوده و معاف خواهند بود زیرا که حرص و جهاه تنها بر ثروت و بزرگی رشک میبرد میسر نیست که ارض غیر ذی زرع و خلق وحشی که بهیچ رحمت رام و بهیچ محنت محتاج آرام نگردند هرگز مطمح نظر نخواهند شد برده و بیران خراج و عشر است لاجرم ملال و نفار همیشه مخصوص ابطال و احرار است

بالجمله عربستان شبه جزیره ایست که از طرف مغرب بدریای احمر و از جنوب بدریای عمان و از طرف مشرق بخلیج بصره

بصره محدود است وطایفه عرب از اقوام سامیه هستند که آنها را بسام بن نوح نسبت میدهند و گویند شام بنا کرده اوست اعراب عموما از ابتدا بچهار طبقه منقسم شده اند

۱ بائده ۲ عاربه ۳ مستعربه ۴ مستعجمه

عرب بائده طایفه عاد و ثمودند و ایشانرا عمالقه و امیقوس نیز نامیده اند و شش هزار سال قبل از هجرت بر مصر و بابل تاخت آوردند قبایل اکبر و جرهم اولی و حضرموت از آنان بوده و چنانچه اعراب میگویند قوم عاد دو هزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم تشکیل حکومت در سواحل یمن و بحر عمان نمودند و زمان حکمرانی ایشان تقریبا پانصد و پنجاه سال امتداد یافت اسامی حکمرانان ایشان غیر از عاد و دو پسرش شدید و شداد معلوم نیست و مشهور است که شداد در حوالی عدن جائی نظیر بهشت موسوم بارم ذات العماد بنا نمود و بعضی گویند در بعلبک بوده

این قوم پرستش ماه میکردند و بتان داشتند ولی آنچه معلوم است بت پرستی ایشان اساس تئولوژی یعنی علم کلام نداشته بلکه بعد از تاخت بر بابل و نینوا بت شکسته های آنجا را برداشته در معابد خود بردند و رسم بت پرستی رسیدند

هود پیغمبر ایشان مبعوث گشته چون او را تکذیب کردند خداوند
آن قوم را منقرض و محو ساخت و سلاله هود که قحطان باشد
پادشاهی داد
همچنین قوم ثمود میان حجاز و شام ساکن بودند و هنوز
آثار ایشان مشهور است صالح پیغمبر که در عطا ساکن
بود بر ایشان مبعوث گشته ناقه او را پی کرده او را کشتند
و خود بقهر و تدمیر خدائی گرفتار شدند
قوم ایکه نیز در مدین بودند شعیب بر ایشان مبعوث
شده او را تکذیب نمودند و حق تعالی نیز از ایشان دمار آورد
قبیله جرهم اولی در حوالی مکه و قبیله حضرموت در یمن سکونت
داشتند رفته رفته اعراب بائده که بتعاقب ادوار منقرض گشتند
بقیه انقاض ایشان با سلاله قحطان بن عابر بن شالخ اختلاط
نموده مستعربه یا عاربه شدند
عرب عاربه در یمن حکومت داشتند و دولت حمیریه را که پای
تخت ایشان شهر سبا یعنی مأرب بود تشکیل نمودند و شرح
حال ایشان موافق آنچه در تواریخ بیان شده ازین قرار است
که قحطان را اولاد بسیار بود از آن جمله یعرب و جرهم اولاد او بودند
و گویند یعرب اول کسی است که بعربی سخن گفت و او را پسری بود

موسوم بیشجب که فصاحت بسیار داشت و یشجب را ولدی
عبد الشمس نام که آفتاب میپرستید و چون در عربستان رسم
اسارت از او شایع شد او را سبا لقب دادند و سبا هفده سال
متصدی امر ایالت گشته پس از وی بیادگار ماند کهلان
و حمیر بعد از سبا کهلان امیر شد و ملوک بنی لخم
و غسانیان از نتیجه او پیدا شدند و بعد از فوت کهلان برادرش
حمیر که نسب تبابعه بدو می پیوندد بر سریر امارت نشست و
چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود در میان قبیله اختلاف پیدا شد
یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در حضرموت پادشاه گردید
و مدتها بدین نسق گذشت تا حارث رایش خروج نموده
اولاد حمیر و قحطان بر سلطنتش اتفاق کرده و حارث بچهار
پشت بحمیر بن سبا میرسد و او را رایش بدان سبب میگفتند
که بسیار عطا بود
گویند صد و بیست سال حکومت کرد ولی ظاهر آنست که دو سه نفر
بدین نام بودند و همچنین ابرهه پسر از حارث ابرهه پسرش
افسر پادشاهی بسر نهاده صد و هشتاد و سه سال کامرانی نمود
بعد از ابرهه افریقس پسرش متصدی امر سلطنت گشت
و صد و چهل سال دولت و اقبال بکمال راند و چون او نماند

برادرش العبد بن ابرهه ملقب به والاذعار مالک تاج و سریر گشت
و صد و پنجاه سال سلطنت راند و بزعم افسانه سرایان
کیکاوس بدست او گرفتار شد و بعد از و سلطنت بهداد بن
شراحبیل قرار گرفت و هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود
و بلقیس که ملکه سبا باشد بقولی خواهر هداد و بقولی دختر
اوست که بعد از هداد بیست سال سلطنت راند و پسر الملقیس
ناشر بن عمرو بن شراحبیل بامر سلطنت قیام کرد
و بعد از او ابوکرب شمر بن افریقس بن ابرهه که بعضی او را
بغلط سمر اسم گمان کرده اند پادشاه شد و از ملوک یمن
بوفور اسباب حشمت و سطوت ملک و کثرت امتیاز داشت
و اعراب درباره او مبالغه کرده میگویند در ایام دولت خود
با هزار علم که در پای هر علمی هزار مرد متعاقب بود بجانب
شرق گذشته ماوراء النهر را مسخر ساخت و بلده سغد را
خراب ساخته سمرقند را بنا نمود و قشون بسمت چین و
هندوستان کشید و صد و بیست سال سلطنت راند
ولی ظاهراً این فقره اصلی ندارد و او را بسمر امیر زن بنوعبس
منسوب کرده اند که سالها پیشتر از و بوده
بعد از و پسرش افریقس مالک تخت و چتر گشت و مدت پنجاه

سال پادشاهی کرده درگذشت امرا و ارکان دولت سریر کشور را
که اقرن نام داشت در جای او ذوالقرنین میدانند که شرق
و غرب را سیاحت کرد بپادشاهی گزیدند و اقرن ملقب به
تبع ثانی گردید و گویند معاصر بهمن ابن اسفندیار بوده
و مدت سلطنتش را پنجاه و شش سال نوشته اند
پس از اقرن پسرش ذوفسان بسریر سلطنت برآمد و گویند
با اسکندر معاصر بوده و هفتاد سال پادشاهی نمود
برادرزاده برادرزاده اش ملک بن ابی کرب بن اقرن سی و پنج
سال حکم راند و از و بابوکرب اسعد بن ملک بن ابی کرب
منتقل شد و او ملقب به تبع اوسط بوده و از فرط غضب و تهوری
که داشت بپایان همان سی سال سلطنت بر کشتند او را
بقتل رسانیدند و حسان بن تبع چون برادر و نیک خسروی
متکی گردیدند بیجا اکثر قاتلان پدر خود را کشت و بعد از آن
لشکر بیمامه کشید و آنجا را بتصرف در آورد و زرقا
نام شخص را که نور باصره اش تا سه روز راه کار میکرد
بدست آورده از وی پرسید که چه چیز نور چشم ترا بدین غایت
رسانیده زرقا جواب داد که هرگز نمک نخورده ام و
شبی بی سرمه نخفته

بعد از حسان عمرو بن تبع اوسط بر سریر سروری بر آمده شصت سال
پادشاهی نمود و از عقب او عبد بن کلال متقصد امر حکومت
گشت و اگر چه بدین سیاق کرد به اما اظهار نتوانست کردن
و زمان ایالتش را هفتاد و چهار سال نوشته‌اند

بعد از حسان بن تبع اصغر مدت هفتاد سال در سلطنت و فرمان
گذرانید و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار رخت
نخست یثرب را بگرفت و بیرا از آن رایت عزیمت بطحی
برافراخت گویند چون بخاطر گذرانید خانه کعبه را خراب کند
دست و پایش خشک شد و چون نقض آن اراده از خاطر
بیرون کرد عافیت کرد و بیرا از عودت از این سفر بدین موسی
در آمد اکابر حمیر او را سرزنش نمودن گرفتند که دست از
دین آبا و اجداد خود بر داشتی تبع گفت بیایید تا با آتش
التجا بریم چه در آن زمان دو کس را که با هم خصومت نفاق
می‌افتاد بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا
بیرون آمده خصمی را که بر باطل دعوی میکرد میسوخت
اعیان مملکت با اصنام خود و جمعی در ملازمت تبع بدان غار
رفته بدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را
خاکستر ساخت لاجرم سایر اقوام یمن دین موسوی را

موسوی را اختیار کردند و بعد از فوت تبع اصغر ربیعه بن نصیر
اللخمی باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت
و سطیح و شق در دور عصر ربیعه بوده‌اند
سطیح بغرابت خلقت که اعضایش جز سر
استخوان نداشت و روی و دیده در سینه اش بود مشهور است
و چابک‌تر در فن کهانت معروف گویند چون
در غضب رفتی پر شده نشستی و مطلقا بقیام
قدرت نداشتی و او را در جامه پیچیده بمجالس میبردند
و چون نجوم شنید کهانت کند و از امور خفیه خبر دهد
بسان مشک دوغ می جنبانند
و سطیح میگفت که یکی از جنیان هنگام تکلم موسی با خدا
استراق سمع نموده و اینک مرا از مغیبات مطلع میگرداند
و گویند مدت دراز زیست و شق پسر خاله او نیز با
سطیح در یک روز متولد شده بصورت نصف
آدمی بود و در فن کهانت مهارت موفور داشت
بعد از ربیعه بن نصر اللخمی سریر یمن
عبد بن کلال که برادر مادری تبع اصغر بود پادشاه شد
و بعد از چندی دیگری زمام سلطنت خود را در قبضه خود

ولیعهد نهاد و ولیعهد سی و هفت سال سلطنت رانده الطاه ابرهه
بن الصباح صاحب مملکت شد و نسب ابرهه بلعیب بن
سبا الاصغر الحمیری میرسید و از عقب وی صباح بن
ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال فرمانروایی
کرد و بعضی گمان اینکه پس از صباح بن ابرهه حسان
بن عمرو بن تبع الاوسط پادشاه گشت و پس از وی ذو شناتر
که او را ذرعه نامند بعنف و نیرنگ زمام امور مملکت را
بقبضه تصرف آورده بارتکاب فسق و فجور مشغول بود
چنانچه هرجا نام پسر رشیدی شنیدی طوعاً و کرهاً او را طلب
داشتی تا آخر پسر زرعه را آورده که ملقب بود بذو نواس
و او کاردی در ساق موزه خود پنهان ساخته چون
محلسرا از اغیار خالی گردید کار او را بهمان کارد ساخت
زرعه را بعضی پسر تبع میدانند که بعد از بیست پشت
بقحطان میپیوندد و برخی ولد صلبی تبع اوسطش میخوانند
القصه چون ذو نواس اینسان سر جنوه
او را انداخت خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان
بر بساط سلطنت متمکن گردید و او سرخیل اصحاب
اخدود بود و در ایام حکومت خود ذمه تا جوا فرکنند

کنند و آتشها افروخته عیسویان را با آتش همی سوخت قیصر روم
بنجاشی پادشاه حبشه امر فرستاد که دفع ذو نواس کند ذو نواس
در مقابل نجاشی تاب مقاومت در خود ندیده فرار را
بر قرار اختیار نموده و در عرض راه غرق بحر فنا شد
بعد از فوت وی ذو جدن نامی روزی چند
قایم مقام گشته او نیز در گذشت پس از وی که نود سال
قبل از ولادت پیغمبر ختمی مآب اقوام حبشه بر یمن استیلا ۱۱۰
نمودند و اریاط نامی از منسوبین نجاشی بصنعا در آمده
پای بر مسند حکومت نهاد و ابرهه که در سلک سرداران حبش
انتظام داشت لشکری برو کشیده او را بکشت و خود بیست
و سه سال در آن ملک رایت دولت و اقبال بر افراشت
و این ابرهه همان بود که اعراب را
از طواف خانه کعبه منع نمود و در صنعا که مقر اداره حکومت او
بود معبدی جسیم و آراسته بنا نموده فرمان داد تا عشایر
و قبایل عرب آنجا را بیت الله خود قرار دهند ولی
عربان ابا داشتند از اینکه دیانت گذشته خود برداشته
مشهور است که چند نفر بصنعا رفته دیوار چهار معبد
ابرهه را به پلیدی آلودند ابرهه از این معنی سخت بر

آشفته با لشکر جرار و فیلی جنگی موسوم بمحمودی برای هدم خانه
کعبه بمکه حرکت نمود پیدا نبود در محاربه موجب پیروزی
ابرهه میشد ولی درین سفر قدرت رفتن نداشته
بزمین میخورد و آخر از پای درافتاد و این سال را
عربان عام الفیل نامند
و بعد از ابرهه یکسوم پسرش پادشاه شد و هفده سال
حکومت راند پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه
افسر ایالت بر سر نهاده چندی سلطنت راند
آخر در معرکه سیف ذوالیزن بدست وهرز سردار
ایران کشته شد و نسب سیف به تبابعه میپیوندد
بالجمله حبشیان هفتاد و دو سال بر
یمن استیلا داشتند و از بس جور و ستم بر اهالی یمن و حمیر
راندند سیف بن ذی یزن که از آل حمیر بود بنعمان بن
منذر والی عراق التجا برد نعمان حکومتی را بنوشیروان
عرض کرد لشکری از طرف پادشاه ایران برای یاری سیف
مأمور یمن شد گویند کسری حکم داد که از سپاهیان
هر کس در زندان باشد بیرون آورده همراه او سازند
پیری را که وهرز نام داشت و در معارک کارهای سترگ

سترگ و جنگهای بزرگ کرده بود بر آن سپاه امیر ساخت
سپاه سیف مرکب بود از ششصد نفر مردان کاردیده
و جنگ آزموده که از آن میان هفتصد تن زندانیان
کسری بودند و کسری عفو گناه ایشانرا موقوف بظفر بر
حبشیان داشت مسروق نیز با صد هزار کس برای
استقبال سپاه سیف و وهرز مقاتله را آماده شده
در حمله نخستین مسروق بزخم تیر دلدوز وهرز از پای
درآمده لشکریان روی بهزیمت نهادند و سیف مالک
ملک موروث خود گشت و قصر غمدان را که بهترین عمارات
حضرموت بود محل جلوس گردانیده قدم بر سریر سلطنت نهاد
پس از هفت سال جمعی از حبشیان او را در صیدگاه تنها دیده کشتند
و چون این خبر بکسری رسید وهرز را بجهت دفع حبشیان
بیمن فرستاد و حکومت آن ملک را به او ارزانی داشت
وهرز پس از چهار سال درگذشته مرزبان پسرش لوای امارت
برافراشت و بعد از وی خرزاد بحکم کسری قایم مقام گشت
و تا زمان او را خرخسره خوانند پس از وی نوشجان
و بعد از او در زمان هرمز بن کسری باذان پنجساله
بر آن مملکت حاکم شد و گویند او به نبوت حضرت ختمی مآب

ایمان آورد و داد به خواهرزاده او اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید

خلاصه قطعه یمن تا ده سال از هجرت گذشته در دست ایرانیان بود بعد از آن در زمان خلفاء راشدین داخل در دین مبین شده جزو ممالک اسلامیه گشت

سلطنت ملوک حمیریه که از پنجاه نفر متجاوز بودند قریب هزار سال کشید خط حمیری نیز منسوب بدین قوم است

ملوک حیره نیز از اعراب عاربه بوده که در طرف بحرین حکومت داشتند و ایشان بیست و چهار نفر بوده ششصد و بیست سال حکومت کردند و در ایام حکمرانی خود سفرهای متعدد بطرف نجد و عراق و بلوچستان و سواحل عمان نمودند

غسانیان نیز از طوایف عاربه اند که ۲۰۰ سال پیش از هجرت غسان نام از یمن بشام رفته در آنجا در کنار رود غسان حکومت کوچکی تشکیل داد و مرکز اداره ایشان قریه اشکمین بود که اکنون شیخ مسکین شهرت دارد و اینان با انضمام ملوک بنی لخم که ذکر آن بیاید از قبیله کهلان بوده و بنی قحطان را مرحوم ثانی میگویند که با اولاد اسمعیل امتزاج نموده

عرب مستعربه

اولاد اسمعیل اند که بواسطه امتزاج و اختلاط و اختلاط با بنی قحطان و سکونت در قطعه حجاز مستحق بعرف عربیه شدند و شریفترین قبایل ایشان بنی قریش است که سدانت کعبه را در عهده داشتند و قریش بچند قبیله منقسم میشود چون بنی هاشم بنی امیه بنی تیم بنی عدی بنی کنانه سرآمد همه بنی هاشم است که پیغمبر آخرالزمان از ایشان مبعوث شده در عالم بشریت تغییرات عظیمه پدید آورد و از سایر طوایف مستعربه قبل از هجرت تاریخی که شایان تذکار باشد ذکر نکرده اند لهذا مناسب چنانست که قبل از شروع در بیان احوال ختمی مآب مجملی از ابراهیم و اولادش ذکر نماییم

شرح احوال حضرت ابراهیم و اولادش

چنانچه در تواریخ مقدس مذکور است حضرت ابراهیم از سلاله سام و از قوم آثوری و الفولی از کلدانیان بوده در شهر اورفه که از بلاد آثوری است تولد یافته و با پدرش آزر که تارخ نام دارد و عموی پسرش ناحور و برادرزاده اش لوط و زنش ساره بحاران رسیده و در آن شهرها اقامت میورزیدند تا اینکه بحکم نمرود پادشاه از آن نواحی طرد نموده بطرف کنعان که مقر سلاله کنعان بن حام باشد عزیمت کردند و در اثنای سفر که بشهر حران رسیدند آزر پدرش وفات یافت و حضرت ابراهیم با ساره

زنش و لوط برادرزاده خود و خدم و حشم که داشتند از حران بجانب
کنعان نهضت فرمود و این واقعه هزار و نهصد و بیست
و دو سال قبل از میلاد بود
پس از مدتی اقامت در ارض فلسطین در موضعی که انجا را
سامره می نامند و سیاحت اطراف آن اراضی بواسطه قحط
و غلائی شد که در آن نواحی مجبور بعزیمت مصر گشتند
و پس از عودت از مصر حضرت ابراهیم بواسطه ازدیاد حشم و
اغنام از لوط برادرزاده خود جدا شده لوط در کنار نهر
اردن مقام گزیده ابراهیم در خلیل الرحمن که نزدیک
بقدس شریف بود صحرای ممری واقع است اقامت ورزید
کنعانیان بواسطه انتظار ظهور پیمبر بزرگوار از آن حضرت
نهایت پذیرائی و احترام بجا آورده مقدمش را گرامی شمردند
و در انجا هاجر را که یکی از جواری مصریه بود بعقد ازدواج
خود کشیده حضرت اسمعیل تولد نمود
و موخرا اسحاق از ساره پدید آمد و بعد از فوت ساره حضرت
ابراهیم قطوره نام را از کنعانیان تزویج کرده شش پسر از او
تولد گشت و اسامی آنان از اینقرار است زمران
یقشان مدان مدیان یشبوق شوح حضرت ابراهیم
آنوقت

ابراهیم بجهت اینکه منافسه و نزاعی میان اولادش پدید نیاید
هر یک از اولاد قطوره را مقداری حشم و اغنام داده
بطرفی از نقاط شمالیه و جنوبیه فلسطین تبعید نمود هاجر را
با اسمعیل در حجاز سکونت داد و در انجا چنانچه
مشهور است خانه کعبه را با ذبیح و قربانگاه بنا نهاد
طایفه از بنی قحطان که جرهم ثانی نیز گفته بدیشان پیوسته
عرب مستعربه حاصل شد
حضرت اسمعیل را نیز دوازده اولاد پدید آمد که هر یک در
قبایل عرب شیخ جداگانه شدند لاجرم در کنعان تنها
اسحق بماند و حضرت اسحق را که دختر عم خود را
تزویج نمود عیصو از او بدنیا آمد و حضرت ابراهیم در
سن   رحلت فرمود بدین ناقض و اختتام موی
سر و ریش و ختنه و استعمال خلال و مسواک و اکرام ضیف
و صله رحم و عشیرت از احکام صحف آنجناب است
بعد از حضرت ابراهیم اسحق از ارض کنعان حرکت فرموده
در بستان وادی العریش و بادیه در سواحل بحر سفید اقامت
گزید و بواسطه کثرت حیوانات و کثرت زراعت
ارض محسود اهالی فلسطین گشت عیصو که پسر بزرگ

آنحضرت بود دختر از کنعانیان تزویج نمود چون از قبیله
خویش زنی نداشت پدر و مادر از او رنجیده در حق یعقوب
دعا کردند و برکت پیمبری را یعقوب برد این معنی باعث خشم
و حدت عیصو گشت یعقوب بنابر آنکه از سخط او و ملامت شود
بطرف حاران عزیمت نمود و بیست سال در آنجا اقامت ورزیده
مشغول خدمتکاری عم خود لابان بود و او دو دختر خویش
لیا و راحیل را بیعقوب داده دوازده پسر و یک دختر از
یعقوب بوجود آمد که اسامی آنها از اینقرار است
روبین شمعون لاوی یهودا دان نفتالی گاد
اشر یساخر زبلون یوسف بن یامین دینا
که اسباط بنی اسرائیل از ایشان تشکیل یافت زیرا که
یعقوب را اسرائیل مینامند یعقوب پس از چندی حاران را
ترک نموده بطرف کنعان آمد و عیصو برادرش که بر
قبیله بزرگی ریاست داشت باحترام تمام او را پذیرائی نموده
تعظیمات و تکریمات فائقه بجا آورد و چون تابعین و حشم
و اغنام ایشان بسیار بود عیصو بطرف کوهستان
ساعیر و آدوم که در جنوب کنعان بود اقامت گزیده یعقوب
با اولادش در کنعان ماند

(قصه)

قصه یوسف و برادرانش که برادرانش برده بچاهش انداختند
و کاروانیان بمصرش آورده و در زمان ریان فرعون مصر
که از هیقسوسیان بود بوزیر او که اطفیر یا بوطیفار
نام داشت فروختند زلیخا زن اطفیر بر او
عاشق گشته و پس از تعفف یوسف افترائی بر او بسته
بزندانش فرستاد و از زندان بسبب تعبیر خوابی که نمود
خلاص گشته و نزد فرعون رتبه وزارت یافت و در زمان
قحط پدر و برادرانش را بمصر آورد بغایت مشهور است و احتیاج
بذکر نیست فقط در اینجا همین قدر میگوئیم که فرعون بنی
اسرائیل را در حوالی شعبه شرقی نیل در اراضی غوشید الطان
نموده و این واقعه هزار و هفتصد و پنج سال قبل از میلاد
واقع شده و اقوام بنی اسرائیل عمرها اعصار در مصر نگذ
نموده ابدا با مصریان اختلاط و امتزاج ننموده تا در سنه
هزار و پانصد و هفتاد و پنج قبل از میلاد که هیقسوسها را
از مصر طرد نمودند و سلاله نیلی روی کار آمد نسبت به بنی
اسرائیل ظلم و تعدی بسیار روا داشت و اسرائیلیان هشتاد
سال در زیر اسارت سخت بسر بردند تا اینکه
حضرت موسی که از اولاد لاوی بود سبب تخلیص ایشان

را فراهم آورد بدینطریق

مشار الیه در سال ۲۲۴۷ قبل از هجرت از صلب عمران در شهر
تانیس که او را صان میگفتند بدنیا آمده بوحابد مادرش
چنانچه مشهور است او را بآب نیل افکنده و آسیه زن
فرعون از آب برگرفت و بدین جهت نامش را موسی نهاد
و مادرش را نیز برای دایگی و ارضاع کودک از حسن تصادف
بجستند. از آن پس که موسی بحد رشد و کمال رسید
روزی بسبب دربار فرعون یکی از مصریان را که شخصی از بنی
اسرائیل تحقیر میکرد کشته از مصر بطرف مدین که در
شمال حجاز است فرار نمود. در آنجا صفورا دختر
یثرون را که شعیب پیمبر باشد تزویج نمود. وقت خود را
بشبانی همی گذرانید تا اینکه در شبه جزیره سینا در کوه
حوریب در حالتی که برعایت رمه و چرانیدن گله
مشغول بود از طرف حضرت رب العزه ملهم و مامور شد که
بطرف مصر عزیمت کرده بنی اسرائیل را از دست اسارت
فرعون خلاص نماید

حضرت موسی برحسب این مأموریت الهیه بطرف مصر حرکت
نمود. هارون برادر خود را در مصر دید و باتفاق او

او اسرائیلیان را از مصر برداشته بارض کنعان آورد
و این واقعه که خروج بنی اسرائیل از مصر باشد در زمان
امنوفیس سیم فرعون مصر در هزار و دویست و شصت
و هشت سال قبل از هجرت وقوع یافت و بقولی در هزار
و صد و دوازده که هزار و چهارصد و نود و یک قبل از میلاد
و مدتی بنی اسرائیل در صحرای فاران و تیه در شبه جزیره
سینا در حال خیمه نشینی بسر بردند. و در همانجا توریه
شریف و احکام عشره بحضرت موسی نازل شد.
دین اسرائیل بواسطه عمل باحکام آن از سایر ملل فایق
و ممتاز شدند. و حضرت موسی پس از چهل سال
اقامت در تیه یوشع بن نون را جانشین خود
ساخته رحلت نمود. و یوشع بن نون رفته رفته
اراضی کنعان را آباد نموده آنجا را میان اسباط بنی
اسرائیل تقسیم کرد

فقط سبط لاوی را حصه از ارض نداده تنها از کهانت
و طبابت و محافظه قبة الشهاده گماشته عشر محصولات را
مخصوص ایشان داشت. پس از یوشع علیه السلام
تا ظهور ملوک بنی اسرائیل که تقریبا چهارصد و هفتاد

و چهار سال طول کشید هفده نفر حکام و قضات بنی اسرائیل
از پی یکدیگر درآمدند تا در زمان اشموئیل که آخرین ایشان
بود چون بر اختلالات داخلیه بیفزود و اهالی از تسویه
و تسکین عاجز مانده بودند باتفاق یکدیگر طالوت را
که از سبط بنیامین بود بسلطنت نصب کرده دوره حکام
ختام یافته ملوک بنی اسرائیل ظهور کردند
و در زمان طالوت بود که با بنی مواب و بنی عمون محاربه
کرده جالوت بدست . . . .

. . . .

حضرت داود از پای درآمده طالوت او را ولیعهد خود ساخت
و داود علیه السلام در عنفوان جوانی بتخت نشسته در توسیع
و تزیین قدس شریف کوشیده نایل فتوحات بسیار شد
و بعد از چهل سال سلطنت که رحلت فرمود پسرش حضرت
سلیمان در بیست سالگی بتخت نشست و مسجد اقصی را
بنا نمود و بمعاونت حیرام پادشاه فنیقیان چند کشتی
ترتیب داده تا سواحل عمان و بلاد هند سفر کرده از آنجا
طلا و نقره و عاج بسیار بدست آورده تختی برای خود
از آنها ساخت و عمارات تهیه و بالمره را بنا نمود و

بود و سلطنت بنی اسرائیل را از نهر فرات تا بحر احمر توسیع داد
پس از سلیمان پسرش رحبعام جالس سریر سلطنت شد ولی
چون بر مالیات مملکت افزود ده سبط بنی اسرائیل بر او
شوریده یوربعام نامی را که از سبط افرایم و در آن اوان سیاح
فرعون مصر بود بسلطنت انتخاب نمودند لاجرم برای
رحبعام جز سبط یهودا و بنیامین کسی باقی نماند سلطنت
بنی اسرائیلیه دو حکومت منقسم گشت حکومت اسرائیلیه
حکومت یهودیه ۱۵۸۴ ولی دولت اسرائیلیه اراضی متصرفه
آن بیشتر بود زیرا که جلیله و سامریه و شرق اردن قطعات دیگر را
مالک بودند حکومت ایشان دویست و پنجاه و چهار سال
امتداد یافت در این مدت بیست نفر بمقام حکمداری نشستند
اگرچه حکمداران امری بجهت کسب نام و شهرت بارها محاربات
با همسایگان خود نمودند ولی بعد از یوربعام ثانی
دولت مزبور بواسطه مهاجمات اقوام آشوری رو بضعف
و انحطاط نهاد تا آنکه در زمان هوشع حکمدار اخیر شلمنا
نصر پنجم اعاظم کلیه آمده شهر سامریه را ضبط و حکومت اسرائیلیه را
محو نمود و هوشع را با جمعی اسارت برد
اما دولت یهودیه که پایتخت اورشلیم و قدس شریف بود

قریب دویست و هفتاد و شش سال از زمان رحبعام امتداد یافت
و در مدت بیست نفر بمقام حکومت برآمدند و هنگام
اخیر ایشان صدقیا و ماتیبا نسبت به بخت النصر دوم
بابل نقض عهد نمودند معظم الیه با قشون بسیار آمده
اورشلیم را ضبط و تاراج و بزرگان یهود را ببابل
برد و این اسارت بابل هفتاد سال طول کشید تا سیروس
بابل را فتح کرده ایشان را که تقریبا چهل هزار نفر میشدند در تحت
ریاست زربابل باورشلیم عودت داد
ولی در ثانی هر چه کوشیدند به تشکیل حکومتی مستقل و جدید
موفق نشدند شرح آن از این قرار است
وقتی که اسکندر سوریه را استیلا نمود یهودیان را نیز
در زیر اطاعت آورد و پس از اسکندر که ممالک مفتوحه
میان سرداران تقسیم یافت تخت یهودیان را
در اداره بطلمیوسها گذاشتند ولی چیزی نگذشت که بزیر
حکم سلفکیان در آمدند و تا زمان انتیوخوس هفتم
با سایر [illegible] معظم الیه بمناسبت یهودیان
خشم گرفته قدس شریف را آتش زد و معابد ایشان را
ویران کرده فرمان داد که هر کس از یهود بت پرستی را اختیا
ر ننمود

اختیار نکند او را با آتش بسوزانند و این معنی موجب هیجان
اقوام یهود گشت
حشمنای یهودی که از سبط لاوی بود بتحریک متیبا در کاهن
اردوی جسیم فراهم آورده با سلفکیان محاربه در بیست
دو سال هفتصد و هشتاد و دو قبل از هجرت بعد از
غلبه سلفکیان دولتی بنام حشمنای تاسیس و تشکیل
یافت و دولت مزبور اگرچه در ابتدا بواسطه همت
متیبا و دو تا کار یهودا [illegible] و شمعون رو به ترقی داشت
ولی در زمان انتیغون پسر هرقان که نواده [illegible]
رو به تنزل و انحطاط نهاده هر دو پسر انتی پاتر با
انطوان سردار روم اتفاق کرده پس از صد و بیست
سال که دولت حشمنای دوام کرده بعد از آن در سال ۶۲۳
قبل از هجرت منقرض ساختند و پس از آن حکومت
هرادیس تا پانصد و پنجاه و دو پایدار ماند [illegible]
تیتوس امپراتور روم قشونی فرستاده دولت حکومت
یهود را محو نمود و قریب یک ملیون بنی اسرائیل را
قتل و اعدام کرد
از آن پس بقیه ملت بنی اسرائیل در دنیا پراکنده [illegible]

سر بردند و چون سبب بردار آویختن حضرت عیسی گشتند.
پس از رواج دین نصاری در بلاد روم از قیاصره نیز هر گونه
اهانت و تحقیر در حق ایشان شد

تاریخ ظهور ختمی مآب

اگر کسی بطبیعت تاریخ مراجعت کند می‌بیند که در قرب ظهور
پیغمبر ختمی مآب عموماً در بلاد روم و ایران و سوریه و مصر فترات
سخت پدید آمده فساد اخلاق روی داده بود و خصوصاً
جزیرة العرب را جهالت و ظلمت چنان فرا گرفته بود که آن
عصر را عصر جاهلیت و زمان وحشت می‌نامند
کنانه سجده به ماه می‌نمود و طی به سهیل بنی اسد بعطارد و لخم و جرهم
وحشت و ظلمت به درجه بود که بت شکستهای [illegible] همی
پرستیدند و جاهلیت بحدی رسیده که اولاد خود را از خشیت
املاق می‌کشتند و زنا به درجه شیوع یافته که بعضی اوقات
بر روی طفلی ده نفر ادعا می‌نمودند راهزنی و دزدی
شریفترین اعمال شمرده سوسمار خوار بود و فحشا و سفک دماء
مایه افتخار آن جهال اعراب
در آن وقت در مکه و حوالی آن نه مذهب شیوع داشت
نخستین مذهب حنیفیون که قریش رفته رفته از الصورت

بصورت بت پرستی در آورده بودند بدون اینکه علم کلامی داشته باشند
دوم مذهب صابئین که اختر پرستان و ستارگان همی پرستیدند
سیم دین یهود که بصادوقیان و فریسیان تقسیم شد
چهارم بت پرستی بابلیان که مبنای آن بر روی علم کلام و میتولوژی بود
پنجم دین نصاری که به تثلیث قایل بودند
ششم دین سامریون که بعد از یهود معاً باقتفای از
مصریان در میان یهود نشأت کرده و آن گوساله پرستی
بود که از طلا ساخته بودند
هفتم دین زردشت که از ایران به آنجا سرایت کرد
بخصوص در میان اهالی یمن و حمیریان
در این میانه چند نفر از اهل بطحا انجمنی بنام دار الندوه
منعقد ساخته اغلب مذاکرات ایشان بر روی اصلاح و تعدیل
مذاهب مختلفه و برگردانیدن بت پرستی را به دین حنیف
ابراهیم و ترقی اقوام عربیه بود
برای ترقیات قوم عرب از جمله تشبثات ایشان مشاعرات
ادبیه بود که هر بدوی اولاد خود را مجبور به انشاد اشعار
و حفظ آثار فصحاء و بلغاء می‌ساخت و در واقع
این کار نسبت بایشان کمک بزرگی برای ترقی ادبیات

شده بود که معلقات سبعه نتیجه آن است غیر از این نیز اجتماعات
دیگر برای پیشرفت قوم عرب داشتند

ابو طالب که عم پیغمبر و کفیل تربیت آن بزرگوار بود در آن
انجمن سمت عضویت داشت هنوز اعضای این انجمن
تصورات عمده خود را از قوه بفعل نیاورده که آفتاب
ظهور محمدی از افق بطحی طلوع نموده شعشعه‌اش عالم
وجود گشت و آیه وافی هدایه هو الذی بعث فی الامیین رسولا
منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة شاهد این معنی است

ولادت آنحضرت پانصد و هفتاد
سال بعد از ولادت مسیح بود در سال دوازدهم از
عام الفیل اتفاق افتاد مادر آنجناب آمنه بنت
وهب و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب چنانچه مشهور است
در دو ماهگی از پدر و در شش سالگی از مادر یتیم شد
و عبدالمطلب نیای بزرگوارش مواظب پرورش آن
گوهر وجود گشت و بعد از وفات عبدالمطلب ابو طالب
او را در حجر تربیت خود گرفت در سفر شام که برای
تجارت رفته بود آنحضرت را بهمراه خود برده در شهر
بصری که از دیار فلسطین است مدتی در منزل و صومعه

راهب بحیرا نام بسر بردند راهب آثار و علامات نبوت را
در سیمای آن بزرگوار دیده از بعثت و ظهور او خبر داد

پس از سیاحت شام بخصوص شهر
دمشق که پیغمبر آنجا را نمونه جنت دید بمکه برگشته خدیجه
کبری بنت خویلد را بزنی گرفته در کوه حرا انزوا اختیار
فرمود در همان جبل وحی و جبرئیل بر او نازل گشته
نخست ماجرا را بخدیجه نقل و حکایت فرمود و ابتدا
خدیجه تصدیق نمود و بعد از او سلمان فارسی که از
دین مجوس تنفر گزیده در نصرانیت انتظار فارقلیطا
داشت در آفاق در تفحص از پیغمبری گشت که ظهورش را
در آن عصر حس کرده بود بعد از او کعب الاحبار یهودی
و شمعون نصرانی که از کتب سماوی ظهور پیغمبر جدید را
استنباط کرده بودند و بعد از آن ابوبکر صدیق که در
یمن از کاهن ظهور شخص جهانگیری را از عرب شنیده
و او را وعده داده که وزیر او خواهد شد

پس از او ابوذر غفاری و زید بن حارثه و زبیر بن عوام
و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبدالله
و عبدالرحمن بن عوف و ابو هریره بقبول اسلام نمودند

و پیمبر همه را نوید بهشت داد اما حمزه و عمر بن خطاب در سال ششم
از بعثت اسلام پذیرفتند و بعد از اسلام ایشان در دین توفیق
پدید آمد چنانچه پیمبر اکرم میگفت اللهم قو الاسلام باحد العمرین
و علی بن ابیطالب از کودکی همه د
الفت بالفعل پیمبر میرفت و او خود را مفطور به اسلام میدید
که هیچگاه به جاهلیت بت پرستی ننموده چون در ابتدای
امر پیمبر نسبت باصنام قریش چیزی نمیفرمود بلکه فی الجمله
احترام هم منظور میداشت چنانچه در سوره والنجم گوید
ان اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری هن الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی
لاجرم کفار قریش چندان اهمیت نمیدادند و در صدد ایذاء
و رفع نبودند ولی همینکه چند نفر بدین اسلام گرویدند اسلام
ظهوری بهم رسانید پیمبر این آیه را منسوخ داشته بلکه از
قبیل القاء الشیطان فی امنیته محسوب گشت و نسبت
بعادات و آداب قریش و اصنام ایشان طعن و تشنیع
ولوم و توبیخ آغاز کرد قریشیان نیز در صدد اذیت
برآمدند ولی چون ابوطالب کلیددار کعبه در میان
قریش محفوظ الحرمه و مسموع الکلمه بود از پیمبر مدافعه

مدافعه می‌نمود موفق بآزار رسول خدا نشدند با وصف این
هر کس را اسلام میگرفت زیاده از حد اورا تحقیر کرده از همه
حقوق زندگی محروم کردن میخواستند بنابرین دوازده
نفر مرد و پنج نفر زن که بیشتر از همه در مورد خطر و بیم
بودند حسب الامر پیمبر به حبشه هجرت نمودند که از آن
جمله رقیه و عثمان و جعفر طیار بود که سوره مریم را بلحنی
خوش برای نجاشی خواند و بدینواسطه نجاشی حامی و دوست
مسلمانان گردید
بعد از این مهاجرین باز چند نفر دیگر بسمت حبشه اعزام شدند
قریشیان نیز سفیرانی با هدایا و تحف نزد نجاشی حاکم حبش
و زنگبار فرستاده مهاجرین اسلام را خواستند
اما نجاشی این معنی را از قاعده حمیت و مردانگی دور دانسته
مهاجرین را به دشمنان تسلیم نکرد بلکه نهایت رعایت و
حمایت از ایشان بجای آورد
در سال حزن خدیجه و ابوطالب وفات نمودند نخست ابولهب
پیمبر را در زیر حمایه خود گرفت اما چون پیمبر زیاده از حد
عادات جاهلیت را نکوهش میفرمود از برادرزاده خود
رنجیده در صدد آزار برآمد و همچنین نیز در آزار کشیدن حضرت زاده

سال گذشته میان دو قبیله اوس و خزرج در یثرب نزاعی رخ داده بود
پس طایفه خزرج در بطحا بطلب ابوالحکم آمد تا او را بیثرب برده
میان دو قبیله را اصلاح کند در عقبه اولی با هفت
نفر بدست ابوبکر مسلمان شدند و به یثرب بازگشته
و یکسال هفتاد نفر آمده با سلام گرویدند و پیغمبر را
بشهر دعوت نمودند و پس از عودت به یثرب قبایل
خود را بدین مبین دعوت کردند و همین معنی از
میان ایشان رفع غایله و نزاع نمود و پیغمبر چند نفر از
صحابه را بدانجا اعزام فرمود خود نیز مهیای رفتن شد
قریش که این قصه پیغمبر را حس
نمودند روز و شب مراقبت داشتند ولی پیغمبر شترهای را
که دلیل راه بود بنخست در موقع مخصوص فرستاده که
منتظر آنحضرت باشد و خود با ابوبکر صدیق شبانه
علی را در بستر بجای خود خوابانیده برای گم کردن در مغاره
کوه ثور که بیرون شهر بطحا است رفته چند روز در آنجا
اقامت نمودند و شبها اسما ذات النطاقین دختر
ابوبکر آذوقه برای ایشان میبرد
کفار قریش هرچه از راه و بیراه در پی پیغمبر شتافتند

شتافتند نشان او را نیافتند همینکه مأیوس شده
بازگشتند پیغمبر با ابوبکر شبانه از غار بیرون آمده نزد
شتربان رفتند و بر شتر سوار شده بدلالت او وارد مدینه گشتند
اهالی مدینه بخصوص بنی نجار از قدوم
آن بزرگوار را با اعزاز و اکرام تمام پذیرفته این سنه که
سال سیزدهم بعثت بود ابتدای تاریخ اسلام گشت
علی بن ابیطالب که در مکه مانده بود ودیعه های پیغمبر را از
نجوم بمدینه شتافت و در همه جهت آنحضرت را
تزویج فاطمه زهرا یافت و پیغمبر در ورود به یثرب در
خانه خالد بن زید ابوایوب انصاری نزول و مهمان شد
مسجد شریف را در آن سال بنا نمود که قبله آن
رو به بیت المقدس است و پس از آن از کثرت طعن یهود
و ملامت اصحاب آیه فول وجهک شطر المسجد الحرام نازل شد
و از پس صحابه کرام هم چشم یهود و نصاری صوم خواستند
آیه کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم نازل گشت
و حکمت این تغییر فوق اعراب بود از برای استعداد شنیدن
کلمات الهی و قبول تاثیر از نصایح و مواعظ نبوی و حصول نعمت
و بواسطه هجوم مردم روزهای جمعه در

در مسجد امر بغسل جمعه شد

و حکمت وضو شستن اعراب چرکین بعورت و پای خود را
هنگام دخول مسجد   و اما فواید و حکمت نماز بسیار
و بیشمار است   نخست حاصل شدن اتحاد از برای
مردم در اوقات خمسه تا از برای احضار در سفر و در
جنگ معتاد و مستعد باشند مانند مشق و مانوره
افواج نظام چنانچه فرمانهای جنگ نیز همه بتکبیر بود
دیگر اینکه در شبانروزی اقلا ۳ دفعه
خطابات و نطقهای موثر از برای هیجان قلوب و
نفوس ایشان خوانده باشد   دیگر اینکه نماز چون
در اصل عبارت از رکوع و سجود و قیام و قعود و قنوت
و تکبیر و تسبیح و سلام بود   و این آداب مختلفه آداب و
تحیات ملل متنوعه را که در هر مملکتی بنوعی است یعنی
می آموخت   و اما خواندن سور و آیات قرآنیه در میان
نماز جز صلوه نبود بلکه اینها عبارت است از مواعظ
و خطابات نبوی در اثنای نماز که بسبب درس آن آیات را
بر ایشان نطق می فرمود و رفته رفته جزء نماز شده
حکمت زکات اعانه فقرا و رعایت طرق

طرق مساوات است   و غیر از آنهم امر بصدقات فرمود
و بعلاوه صدقات لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون را
نیز مزید در آنها   و اینها از اکتفا نشده ایثار را
بمضمون و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة آیت
بزرگ اسلامیت شمرده   همه اینها از اصول مساوات کامله
در حقوق بود

دو را ابتدا بواسطه نزول آیه انما المؤمنون اخوة بیشتر سعی
و کوشش آنحضرت در اتحاد و اخوت مسلمانان بود که همه
نفس واحده شوند بطوریکه مهاجرین را با انصار امر فرمود
تا عقد مواخات کنند و هر کدام از ایشان وفات
مینمود برادر دینی از وارث میبرد چنانچه آیه فاصبحتم
بنعمته اخوانا شاهد این معنی است

غزوات حضرت نبی پناهی

یک سال که از توقف و هجرت پیغمبر در مدینه گذشت آیه غزا و جهاد
نازل شد و از آن پس مسلمانان بنای جهاد را با کفار
و مشرکین گذاردند   در هر جنگ که سردار لشکر خود آن
حضرت بود آنرا غزوه و در هرجا سرکردگی صحابه گزین بود
آنرا سریه نامند آن حضرت زیاده از بیست غزوه [illegible]

بیشتر دارد که در اغلب آنها پیروز گردید

غزوهٔ بدر واقعه بدر است که در سال دوم هجرت واقع شد
و آن چنان بود که قریش در سالی دو نوبت بقصد تجارت
از مکه بشام میرفتند و در آنوقت با کاروانی جسیم که متاع
بسیار داشت از شام بمکه عودت می‌نمودند همینکه
بمدینه نزدیک شدند پیغمبر با سیصد و پنج نفر از صحابه
بر سر کاروان ریختند و آنوقت اول ماه رمضان بود
عده کاروانیان بهزار نفر میرسید و رئیس ایشان
ابوسفیان بود در نزدیکی بدر که از قرای آن حوالیست
جنگی عظیم میان اسلامیان و کفار قریش بوقوع پیوست
و قریشیان شکست خورده ابوجهل نیز کشته شد
و این خبر چون بابولهب رسید از غصه هلاک گشت
و در این جنگ غنیمت و اموال و
متاع بسیار بدست مسلمانان آمد و پیغمبر بعد از شکست
کفار سه روز در بدر اقامت نموده سپس بمدینه عودت
فرمود و این جنگ را انتقام و کینه کفار در مکه برانگیخت

غزوه دوم احد است که ابوسفیان بن حرب پس از واقعه
بدر با اکرام صفوان بن امیه برای انتقام بدر سه هزار نفر

نفر قشون جمع آوری کرده بطرف مدینه راندند اهل اسلام نیز
که عده ایشان بهفتصد نفر میرسید بمقابله شتافتند
در کوه احد که یک فرسخی مدینه است در چهارم شوال سال
سیم هجرت این جنگ بوقوع رسید در ابتدا اگرچه
غلبه بطرف مسلمانان بود اما بواسطه سستی تیراندازان
و گریختن کبار صحابه مؤخرا اسلامیان شکست رسید
و حمزه عم پیغمبر ~~[illegible]~~ شهادت یافته سر و
دندان پیغمبر را نیز شکستند و صورت و لبانش را
مجروح ساختند و علی را در آن جنگ زخمهای کاری
بسیار رسید در گیرودار جنگ که پیغمبر از اسب بیفتاد
با سعد وقاص خود را بسایه سنگی کشیده پنهان شد
کفار گمان کردند که شهید شده ندا دادند قتل محمد را آوردند
سعد خواست فریاد برکشد پیغمبر دهانش را
گرفت قریش باطمینان اینکه محمد کشته شده و دیگر حاجت
برفتن مدینه نیست از همان راه بمکه بازگشتند پس از
رسیدن ایشان بمکه بطی معلوم شد که پیغمبر زنده و سالم است
این بود که سال دیگر جنگ احزاب را تشکیل دادند

غزوه سیم خندق است که آنرا احزاب گویند زیرا که در

:

سال پنجم هجرت ابوسفیان بن حرب با قبایل یهود و سایر اقوام
عرب عقد اتفاق نموده با ده هزار قشون بر مدینه هجوم آورد
در آنوقت قوهٔ عسکریهٔ اسلامیان از سه هزار تجاوز نمیکرد
بنابرین بجهت مدافعه مسلمانان در خیال استحکامات
افتادند و بدستور العمل سلمان فارسی دور لشکر خندق
حفر نمودند و با سنگ و تیر برای مدافعه مهیا شدند
و برجها برای خود ساختند عمرو بن عبدود که از ابطال
عرب بود درین جنگ بدست علی کشته شد و بسیاری
از دلاوران سپاه کفار درین جنگ بخاک هلاک
افتادند و از مسلمانان چون اسباب استحکام خوبی بود
بیشتر از شانزده نفر شهادت نیافتند
آخر شب هوا بغایت سرد گشته بادهای سخت وزیدن
گرفت و مخالفان تاب نیاورده گریختند ولی بیشتر
سبب فرار ایشان در هم خوردن لشکر تدبیر ابونعیم بود
که میان یهود بنی نضیر و بنی مصطلق را با قریش بهم زده
از یکدیگر سلب امنیت نمودند یهودیان یثرب چون
بی موجب با پیمبر نقض عهد کرده بکفار پیوسته بودند بعد از
گریختن کفار قریش پیمبر [illegible] را در میان ایشان

ایشان حکم فرمود ششصد نفر را گردن زده عیالشان را اسیر کرد
غزوهٔ چهارم حدیبیه است که در آن غزوه با اهل مکه مصالحه
بست و آن در سال ششم هجرت در غره ذیقعده روی داد
و آن چنان بود که پیمبر با هزار و پانصد نفر صحابه برای
طواف از مدینه بمکه عزیمت فرمود اهل مکه چنان پنداشتند
که خیال جنگ دارد لهذا در صدد ممانعت برآمدند و از آن
طرف سفرا فرستادند در حدیبیه که سه فرسنگی مکه است بمدت ده
سال عقد مصالحه و عهد بستند بشروطی که ذیل بوده

۱ اینکه پیمبر گریختگان قریش را پناه ندهد
۲ اینکه ایشان فراریان از طرف پیمبر را بپذیرند
۳ اینکه

درین صلح اگرچه ظاهرا حضرت پیمبر مغبون بود و بدین
واسطه مظهر اعتراض پاره اصحاب گشت اما در معنی بواسطه
اینکه موقتا از طرف اهل مکه مطمئن شد باصلاح احوال
داخلیه خود و تنبیه یهودیان و مراوده و مکاتبه با ملوک
اطراف و توسیع دایره اسلام کوشیدن گرفت و عموما کارهای
خویش را از پیش برده قوای خود را آماده کرد
غزوهٔ پنجم خیبر است که بعد از عودت پیمبر از حدیبیه در سال

هفتم هجرت در ماه محرم پیغمبر بقلاع ایشان عزیمت فرمود زیراکه
یهودیان جمع آوری کرده خیال هجوم بمدینه داشتند پیغمبر
شخصاً با هزار و چهار صد پیاده و دویست سوار
بر ایشان تاخت و بعد از ده روز محاصره قلعه
جسیمه خیبر را فتح نمود و درین جنگ از علی امیرالمؤمنین
محاربات فوق العاده بظهور رسید و بعد از گشودن
خیبر وادی القری را فتح و بممالک اسلامیه منضم ساخت درین
مدت پیغمبر بتوسیع دین اسلام کوشیده بملوک هر جا نامه ها
فرستاد و بسیاری از ایشان مانند ملک بحرین و قبایل
شهری و بازان یمن و حاکم حبشه دین اسلام را پذیرفتند
و خالد بن ولید با عمرو بن عاص و عثمان بن ابی طلحه نیز که
از اشراف قریش بودند از مکه بمدینه آمده بدین اسلام درآمدند
غزوه ششم فتح مکه مکرمه است که در سال هشتم هجرت بوقوع
رسید بواسطه اینکه قریش پاره از احکام معاهده حدیبیه را
نقض نمودند ولی چون قوت اسلام را دیدند دچار
بیم و هراس گشته ابوسفیان را که پدر زن پیغمبر بود برای
تجدید معاهده بمدینه فرستادند ابوسفیان بهر جا و هر در
رفت جواب یأس شنوده نومید مراجعت نمود و رؤسای

ورؤسای قریش را وحشت و خشیتی عظیم دست داد
پیغمبر در مدینه تدارکات سریعه دیده در هشتم رمضان با ده
هزار لشکر جرار از مدینه بمکه حرکت نمود رؤسای قریش همینکه
این خبر را شنودند بسر ابوسفیان ریخته چاره کار را از او
خواستند در این اثنا آدمی از طرف عم پیغمبر نزد ابوسفیان
آمد و خبر داد که هر کس ایمان بیاورد از کشتن رهائی یابد
لهذا ابوسفیان و رؤسای قریش برای تخلیص جان خویش ناچار
از قبول اسلام شدند و پاره سر باز زده با سلاح بدفع برخاستند
حضرت پیغمبر سپاه خود را سه قسمت
نموده از سه طرف داخل شهر شدند و تنها از طرف خالد بن ولید
جزئی محاربه واقع گشته شهر را تسخیر نمودند پیغمبر وخانه
کعبه شده امیرالمؤمنین علی را بر دوش خود گرفته فرمود تا
بصعود بر پشت قطعه بتان را بشکنند و بعد از آن درباره
طایفه قریش با استثنای چند نفر اعلان عفو عمومی کرد
غزوه هفتم حنین است که پس از فتح مکه قبایل عرب فوج فوج
درآمدند و بدین اسلام داخل میشدند در این اثنا پیغمبر ده هزار
از لشکریان خود و دو هزار نفر از اهل مکه برداشته بحنین
که میان مکه و طایف واقع است هجوم آورد کفار در آنجا

زیاده از بیست هزار نفر کمین کرده بودند همینکه لشکریان
اسلام نزدیک رسیدند کفار از کمین جسته مسلمانان را
هزیمت دادند پیغمبر رو بپس رفته عباس عم خود را که
جاهر الصوت بود فرمان داد تا فراریان را ندای
نفر الی بخواند تا جمع کثیر از فراریان باطراف حضرت
جمع شدند آنگاه خطابه بر خواند که ابتدای آن این بود
انا النبی لا کذب وانا ابن عبد المطلب پس از آن فرمان
جنگ داده فرمود الآن حمی الوطیس
خلاصه در حینیکه مشرکین خاطر جمع بهزیمت سپاه اسلام
شده از بس کبر و غرور غیر منتظم حرکت می نمودند پیغمبر
و عباس بسرعت هرچه تمامتر سپاه را برگردانیده
دشمن را تار و مار ساختند خبر هزیمت پیغمبر چون بمکه
رسید بسیاری از منافقین شادمانی و سرور اظهار نمودند
ولی طولی نکشید که خبر ثانی عیش ایشانرا بعزا بدل کرد
غزوه هشتم محاصره طایف است که کفار پس از هزیمت
حنین بطایف رفته در آنجا متحصن شدند و پیغمبر
آنانرا تعاقب فرموده طایف را تحت محاصره گرفت
مشرکان که کار را سخت دیدند چاره جز قبول دین

دین اسلام نیافته فوج فوج داخل در دین گشتند
غزوه نهم تبوک است که در همان سال رومیان مهیای
جنگ با مسلمانان شده بودند در حسب امر و فرمان قیصر
که از اسلامبول بدیشان رسیده بود قبایل عربانی را
که در حوالی شام سکونت داشتند بسمت مدینه تحریک کردند
پیغمبر همینکه این خبر بشنید قریب سی هزار نفر لشکر برای
مدافعه حاضر ساخته باستقبال ایشان رفت و در موقع
تبوک که میان شام و مدینه واقع است تلاقی فریقین دست
داد رومیان که قوه و استعداد حربی مسلمانانرا دیدند مصلحت
در جنگ ندانسته باعقابها برگشتند اردوی اسلام تا
نزدیک شام آمده چشم امپراتور روما را در مشرق ترسانیدند
و رومیان چون در آنوقت با ایران مشغول محاربه بودند
جز مسالمت با پیغمبر چاره ندیدند از طرف حکومات بیجاده
و قبایل اعراب نیز سفرا آمده پاره بشرف اسلام مشرف
گشتند و پاره متفق شده در تحت حمایه اسلام در آمدند
انحضرت غزوه های دیگر نمود
مانند غابه و بنی قینقاع و ذات الرقاع و دومة الجندل
و بنی نظیر و بنی بکر و بنی قریظه :

و در سال دهم هجری قریب هفتاد عشیره از عشایر اعراب
بدین اسلام در آمدند و ملک روم طرح دوستی ریخته باج بداد

حجة الوداع

در سال دهم از هجرت پیمبر بجهت ادای
وظیفه حج با جمع کثیری از اصحاب و سپاهی که از صد و بیست
و چهار هزار نفر تجاوز مینمود عزیمت مکه فرمود و بعد از
طواف در همین رجعت در موقعی که از غدیر خم میگذشتند
نزدیک عرفات جهاز های شتران را بر بالای هم
گذارده بر آن منبر صعود فرمود و خطابه بزرگی خوانده
اهالی را بنصایح موثره و بیان احکام دینی مستفید
داشت آنگاه رحلت خود را خبر داده حجة الوداع کرد
و هر کس صدای پیمبر را نمیشنود ربیعة بن امیة بن خلف
که او را خطیب المرسلین میناخته بجمیع تبلیغ میکرد
آنگاه همه اصحاب را امر فرمود تا
با یکدیگر عقد مواخات تجدید کنند و خود با علی عقد
اخوت بست و دست آنحضرت را گرفته بجانشینی خود نصب کرد
و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در آن آیه الیوم اکملت
لکم دینکم الخ نازل شد و آن روز هجدهم ذیحجه مطابق
با نیروز عجم بود
میرزا

پس از وصول بمدینه که چند ماه گذشت لشکری بسرداری
اسامة بن زید بن حارثه برای تسخیر شام و جنگ با روم
سوق دیده فرمود و حضرت ابوبکر و عثمان و عمر و عبد
الرحمن بن عوف و جمعی دیگر از صحابه کبار را بمتابعت
اسامه مامور این جنگ ساخت و فرمود هر کس از
جیش اسامه تخلف کند از شریعت ملت اسلام خارج
و بار دیگر فرمود و لعنت خدا بر کسانیکه تخلف نمایند
از جیش اسامه

ولی چون هر روز مرض آن جناب کسب شدت می‌نمود حضرات
صحابه گزین ناگزیر از ترد و ترک سفر شده و تخلف از جیش
اسامه ورزیدند و اسامه در سه فرسنگی مدینه در محلی که جرف
نام داشت توقف کرد

در دوازدهم شهر ربیع الاول که ارتحال آن حضرت بدار بقا وقوع
پیوست بمحض استماع این خبر لشکر اسامة بن زید از راه برگشته
در مسجد مدینه مشغول سوگواری حضرت سید المرسلین گشتند

این قسمت نیز از گفتار سیم و فاصله بین
دو آخرین صفحه که بخط مرحوم میرزا آقا
پایان نمی‌یابد بخط خوانای شهید
اسعد شیخ احمد روحی عم بزرگوار
من است و چند کتاب و نسخه خطی
بسیار از مرحوم حاج شیخ احمد روحی
در نزد من موجود است و تردیدی
نیست که تا عبارت و تخلف نمایند
بخط شیخ روحی است و چند سطر
بعد که از و جیش اسامه م
آغاز و تحریر شده اینها نیز
بخط مرحوم میرزا آقا خان است
حشرهما الله [illegible].
۱۶ خرداد ۱۳۲۹ ش
ح. روحی نماینده سنا

فهرست اسامی دهاتی که از کتاب تاریخ ایران با تاریخ جدید تطبیق شده

آباد